این کتاب — [illegible]
انتقالا بحسب [illegible] شیخ بهائی [illegible]
[illegible] بخود [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان
یاد تو به عالم خردان شمع شبستان

بی نام تو گشته زبان کام عجم را
هرچند بدانند کلام عربستان

با یاد تو دل در بدن سالک و عارف
شاهنشه آرام سریر طبرستان

هر راه که رفتیم بسر کوی تو پیوست
مطلوب وجودی تو و اشیا طلبستان

دریافته دریافت که دریافت خبر نیست
حق است وجودی تو و گیتی ادبستان

درود نامحدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر تابش کیوانی
بندهٔ بهرام تیغکار برجیس خدم ناهید پرست اورنگ سرای کورستان
دهیم خدای دار الملک یقین

مثنوی

ذاتی که به کنفش ایزد پاک
لولاک لما خلقت الافلاک

آن عقل نخست و جان عالم
آن آدم روح روح آدم

و بر خلفاء راشدین و حضرت ائمهٔ دین باد

رباعی

عالم چه کتابت پر از دانش داد
صحاف قضا جلد او به دو معاد

شیرازهٔ شریعت و مذاهب اوراق
امت همه شاگرد و پیمبر همه استاد

درین نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی
گروه و گفتار و کردار بازپسین انبوه از آشکار اشناس و نهان بین

وصورت



وصورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چند تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سیوم در عقیدهٔ تبتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسا تعلیم ششم در عقاید مسلمان تعلیم هفتم در عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیدهٔ حکما تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی گروه سیومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیدهٔ خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن شیدرنگیان نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین اخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان

اول باب آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیاران و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه برآنند که کنه برتر گوهر خدا تعالی و تقدس را تنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان

هستی و یکتائی و یکسانی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات
مقدس اوست و جهاندارا دانا بهمادیون است یعنی بکلیات و بر تغیر پذیر جزئیات
بروجه کلی و کار و کردارش بر وفق والا اراده اوست اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند
اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سیام خجسته صفات کمال
عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال ❊ الا بر آفریدن چون
خود یگانه نخستین پدید آمده از جهه وجه بخش او بهادر سم گوهر خرد است که او را
آزار دهیم بهمن نیز گویند بهو دو جهه حضرت او پرتو خورشید ذات الانوار است
و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد و یکروان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است
و هم چنین از سر دش دوم ستاره پرتو سرزده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجاو
روان یعنی ثابت و سیار و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی و تنی خاص باشد
و گویند آسمانها بشمار و حساب چه با عداد کواکب ثابته سپهرهای اوست و هر ستاره
در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق اند دیس گونه
اخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده ایست از نورستان یعنی عالم عقول که این
فرشته را پروردگار و پروردگار گونه و داراد و دارای گونه گویند و بتازی رب
النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر یعنی هر نوع را ربتیت از گیتی نوردوران پاینده
مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعد گوید بیت
نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم ❊ که چون از مکتب عشق از تمنای تو بزدم
در بعضی از نامهای معتبر این طایفه آمده که چون مراد از نفوس قدیمه ارواح
فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از امزجه انسانی مستعد
آنست که نفوس از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن
گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص نام فلک است و مخفی از نظر ارباب

افکار و گویند



افکار و چون گویند پاینده روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا
باشد پس فرود بن تن هشتن به برین مجردات پیوندد و اگر این مهین
پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که درست کرده بدو پیوند گیرد
و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما بمرتبه سپهری پیوند نرسیده بی
اخشیجی تن با مثال بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خوی نیک
در لباس حور و قصور و گلشن روشن بند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی
باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن گذاشتن
دیگر اخشیجی تن نیابد و لشید ستان یعنی بنورستان نیارد شد در اخشیجی سراز
دوزخ هوا و هوس و آتش حسرت از مبدا جدا ماند فرجام رنجوری برخیزد اما
فرازین نشیمن نیابد و اینچنین جام انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان
پسندیده اقوال و فرخی افعال بیش است اما از دل بستن به تن باید از تن
مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی میگردانند تا بتومندی حسن گفتار و کردار
از تن بر آمده فرازین پایه یابد سرابی گوید بیت آزاده ما توانند از قید تن بر آیند
از پوست گر نباشد از پیرهن بر آید ❊ و گر نفس بکمی گراید از مردی تن بتدریج بجانوری
بدن فرو و آید و این مذهب اکابر این است و بعض ازین طایفه که رمز و اشارات
در کلام ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد با هستگی از بدبختی بپرستی یعنی
نبات پیوند پذیرد و سا هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته
شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید ثلاثه است و همه اشیا را پرتو هستی
شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته بیت
جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین ❊ در کسوت روح صورت دوست ببین
هر چیز که او نشان هستی دارد ❊ یا سایه اوست یا خود اوست ببین ❊ و برا ...نند

که جهان با ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد
باید گوید هرچه در جهان یعنی عالم کون و فساد است از شکارکان است و ستاره شمران
و اخترشناسان از هفت ستاره سیاره چیزی یافته اند و از دیگر دانایان
از گران رفتار اختران یعنی ثوابت بدانسته اند و نزد خداوندان فر و آب و فرتاب
بفروغ وحی و کشف مقررات که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند
چندین هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره
و دیگر و در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیاره انبازند و ترتیب آغاز از ثوابت
کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند روز است او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال
خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این
انبازنده را نخستین دستور نامیم اما برتری و خدیوی نخستین شاه را باشد
چون یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر
شریک نخستین شاه گردد بدین گونه تا ثابت تمام کردند پس کیوان انباز
نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت بماه رسد
پس نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت
او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود
موسوم به نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند دور گردد و در خدیوی او را
دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص او باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره
دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره این هم چنان میدان چون نوبت
شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز دوم شاه باشد بعد از تمامی هزار سال ماه
این ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتداء دور از او کرده شده و موسوم
نخستین شاه بود هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم

شاه پس نوبت



بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری
از ثوابت رسد و بدین آئین هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سروری
و بهتری به کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با او نیز بدین گونه ثوابت و سیاره
در هزارها انباز می گشته شوند چون پادشاهی به ماه یعنی حضرت قمر رسد چنانچه گفتیم زمان
بکران گشته و دور بکنار شود یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این
مهین چرخ بانجام آید باز پادشاهی به نخستین شاه رسد و کار جهان جهان از سر گرد
و عالم کون و فساد بر گردد و مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز
بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و کوته و پیکر بهم رسد و بدان نام و نشان باشند
و بدین سان همیشه گذران تجه شیخ رئیس ابو علی قدس الله روحه درین معنی فرموده اند رباعی
هر هیئات و هر نقش کم شد اکنون ⁘ در مخزن روزگار گرد و مخزون ⁘ چیزی که همین و همین وضع شود
وضع فلک ⁘ از پرده غیبش آورد حق بیرون ⁘ باید دانست مراد ایشان نه آنست که
همان ارواح آباد و کیوان و کیومرث و سیامک و هوشنگ بر همان عنصری اجساد
گذاشته فایض شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده این فرقه
محال و نادرست است پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه
پیشین اجسام و مانند باشکال و شمایل و هیئات نخستین پدید آیند و همان گونه
گفتار و کردار داشته باشند و الاروان کاملان که بسروشان نزدیک پیوسته چون
بر گردد هم این گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند زن و مرد
یکه در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند مردم
تا ایشان مردم پدید آیند هر چند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بجا جز این
نرسیده که مردم از مردم نه آیند و بدیگر گونه نیامدند و این در این کیش طایفه یکدور
حضرت کیوان را یک روز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده ماه را

سال نامند وچنین هزارگان هزار سال رایکفرد وهزار فرد رایک دور وهزار دور را
یک ورد وهزار ورد رایک مرد وهزار مرد رایک جاد خوانند وسه هزار جاد
رایک ولد ودو هزار واد رایک زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت واقبال
در مه آبادیان باشد گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست وعلم بشری احاطه آن
نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبوده وهلم جرا اصلا گران پذیر بفردی نشود وتسلسل
درین امور تسلسل در شمار نیست واین عقیده موافق اصول فلسفی واعتقاد فضلای
یونانی است گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دور مه آباد بود حقیقت
آنست که او در میان چرخ با جفتش پاینده وایزد بخشایش گر او را اشکرف دانشی
عنایت فرموده چنانکه از افزونی در کمرهای کوه پر بوده اند وصاحب امیعستان آورده
که از خوردنی وآشامیدنی وگوشیدنی وپوشیدنی وبعطای خداوندی در هنگام
فاست نمیدانسته اند مگر اندکی وهنوز درین دور ترتیب شهر وآئین پیشه وران و
شروط مهتری ورسوم سیاست وسروی وقانون نوشاد یعنی شریعت وتدریس علم
وحکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی واضاف عنایات واعطاف یزدانی وامر
ونهی آباد بر آباد وویران وتر وخشک نافذ وروان گشت وبیزدانی فر وروحانی
که مدد فرشته رهبر وبخشش وبصیرت وهم آنچه در دور گذشته شنیده ودیده بود در
آفرینش جهان نظر کرد یدانست که برین نه خرد وفرودین چار که پذیرنده هستی
جداگانه جواهر واعراض موتلف ومجموع اند واز جنبشهای جنبشهای متضاد
وخوی وطبایع متنافی پیوسته اند مجموع این جمله را از بخشنده پیوند وآمیزنده
وصانعی چاره نیست هرچه پیوند بخش مرید وهنر وحکیم کند از فایده وحکمتی تهی نبود
مردم را بجوانب واطراف گیتی فرستاد تا هرچه از بری وبحری موجودات ونباتی
مرکبات که نفس باقی ماند از ومخصوص بود بیارند ودر موضعی معین نشانند تا

بیاوری



بیاوری خاکی وآبی اجزا وبتوسط اعتدال هوا وامتزاج سردی ستارگان
قوای نامیه وغاذیه ومولده در هر یک ظاهر گردد وچون این آیین عزیمت امضا
پذیر آمد ستاره خسرو ببرج برده خرامیده چابکدست نقاش قضا چهره عروسان اشجار
برگشاد پس با نیروی فرمان وتجربه وامتحان از شکوفها ومیوها وبرگها وریشها
مفردات اغذیه ومرکبات ادویه وخوردنی وآشامیدنی استنباط کرد وبفرمود تا
از معادن انواع سنگها فراز آورده ودر کوره بگداختند وگونا گون فلزات که در میان
سنگها بود فرق نمود وآهن که در سختی وتیزی بود آلت رزم نبرد کار ساخت واز
جواهر زر وسیم ولعل ویاقوت والماس وزبرجد که در این شرابی داستعداد زینت دید
پیرایه شاهان وسپهسالاران وعروسان پرداخت وفرمان داد تا در یک آب فرو رفتند
وصدف ومروارید ومرجان وجز آن بر آوردند وموی از پشت بره وامثال آن
ستردن ورستن وبافتن وبریدن ودوختن وپوشیدن بر انگیخت از این پس شهرها
ودیه وکویها ترتیب داد وباره وکوشک بر افراشت وحرف وتجارات بنمود
ومردم را منقسم بچهار قسم گردانید **نخست** مه هیربدان وموبدان وزهاد وعلما که
ایشان برای نگاه داشتن دین وضبط حدود آیین اند وایشان را برمان در من
خوانند یعنی به برنیان منمایند ملایکه علویه اند وهورستار نیز سرآیند **قسم** دوم
خسروان وپهلوانان که بکار جهانداری وحکومت وداد ومنع ستم می پردازند وایشان
را چتریان وچترمن وچتری گفتند چه چتر بمعنی نشان وعلامتی است که غالبا نزد
باشد چتر سایه دارد سایبان را نیز نامند وخلق در سایه این فرق اند ونورستان
نیز سرآیند **وبخش سوم** اهل زراعت وکشاورزان وپیشه وران وهنرمندان
واهل صنعت اند وایشان را باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع
فرق بسیار وبیشتر باید که باشند وباس هم بمعنای آبادی ومعموریت آبادی از

ایشانست ولورشان نیز نامند **وگروه چهارم** برای هرگونه پیشکاری وخدمت اند
این فرقه را سودین وسودی وسود نامیدندچه از ایشان سود وتن آسانی وآسایش
مردم بسد در درستار نیز سرایند این چهار گروه را چهار عنصر تن کشور ساخته واسباب
نظام تمام شد پس نیازی وحاجت پدید آمد بایه فرمان ده وفرمان بر خداوند کار
وپرستار وسیاست وریاضت وداد ودانش ومهر وقهر وزند بار پرورد این بعض
حیوانات بی آزار نیکو داشتن وتند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن
وایزد شناسی ویزدان پرستی ویزدان مهآباد نامه فرستاد وساتیر نام که در
وی هر دانش وهمه زبان بود وان مشتمل بر چندین دفتر وبهر لغتی چند مجلد ودر آن
زبانی بود که بهیچ زبان فرودینان نمی ماند وآنرا آسمانی زبان نامیدند ومه آباد بهر طایفه
زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی وهندی ورومی وامثال آن پدید آمد وچی
پیش این طایفه بثبوت عالم مثال که آنرا مانستان گویند درست تحقیق بعد از وپیغمبران
بهمه بر ملت او مبعوث شدند وخلاف شریعت او نکردند وبعد از مه آباد سیزده وخشور
که باهم آباد چهارده باشند موسوم به آباد پدید آمدند در همه جا موافق بزرگ آباد وکتاب
سماوی بوده اند وآنچه برایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند
وبعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران پس از پدران پیشوائی می یافته اند
وبداد هم ره می سپردند وبعقیده این طایفه از سران این گروه بزرگ فرقه
بنبوت اختصاص داشتند وسترگ طایفه بولایت والی بودند وبازپسین
این گروه که معرفت بمه آباد یابند آباد آزاد بهت اواز سلطنت دست کشیده
وبا راه خدا پرستی ویکتا نشینی نهاد گویند در عهد ایشان ملک معمور وخزاین موفور
بوده وبلند قصرهای منقش وارجمند وایوانهای دلکش ومویدان نامور وخردمندان
دانش ور وخداپرستان پرهیزکار وصاحبان نیکو گفتار وکردار وسپاه وسلاح

آراسته



آراسته وپرستار وپیشکار شایسته وپیلان کوه پیکر وبارهای البرز پاره بره سپرده
ومراکب رهوار واشتران وچارپایان بسیار وپیاده وسوار کارآزموده وپیران و
پسران جهان پیموده واشیای نفیسه واقمشه شریفه وظروف واوانی نقره وطلا و
تختها وتاجها گران بها وبساط وبساطین نشاط افزا وامثال آن از آنچه کنون
ودر میانیت دور گنج ونهکام خسروان کلشاهی خبر داده اند موجود بود بجز ترک
آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیابها بگرو آمدی آنچه از
مخترعات ومستنبطات این همایون گروه بود برافتاد ومردم چون وحوش وسباع
شدند وبطریق سابق در قلل جبال وکوه مگر بودن گرفتند وهر که را نیرو بیشتر بود
ناتوان می کشت ورنجه میداشت پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار وکردار
بودند وکتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد
رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزکار ودانشور بود واز میان وخشوران شد درکم
کوی دور از گروه بسر می برد بنابر پاکی او را جی گفته اندی چه در لغت آذری
یعنی آبادی جی پاک را گویند وبا نبود داد خواسته اند وگفتند چاره نا تباهی جهان
خبر آمیزش ذات شریف تو در مردم نمیدانیم ونصایح دانند از روا احادیث
واز اخبار از آباد آبادیان و در فضیلت آن کار براو خواندند وا وتنهم نرفت
تا ایزدی فرمان دررسید پس موجب وحی واعلام سروش پیام پسار یعنی جبرئیل
برخاست وبه برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده وآئین آبادیان تازگی
گرفت بار پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود واو از میانه
مردم برکران شد وسلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال ماند **ودر کتب
مبسوط** نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد از

آباد آزاد قرنهاست و بمجال او کسی نیست والا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست
و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی آباد
واسطه بسیار است و بدینگونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان و گلشاه
وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این
مدققی فرقه بدینگونه است یک ده صدهزار سلام یعنی صد هزار سلام گویند و صد سلام
را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را داده و صد داده را آرده و صد آرده
را ارازو و صد ارازو را آراز و صد آراز را بی اراز گویند چون بشمار شناخته آمد گوییم
گفته اند چون خجسته شاه جی الاد را پرستاران نزدیک و زرین مشکوی خسروی
شبستان یعنی حرم و آذرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان بر هم خورد
تا دانندگان و پرهیزمندان برفتند و ستوده وخشور شای کلیو این جی الاد
که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شای
می گفتند یعنی خدا و پرستنده خدا بنابرین فرزندانش را شایان و شائیان
گویند چون حقیقت بازنمودن نخستین خسرو شائیان یعنی شای کلیو از آزرده
شدن زنده بار بایدش شد بتومندی وحی سماوی و ایزدی فرهخاست و بجای
نامور پدر نشست و پسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان
فرمائی شائیان یک شمار سال است بعد از ایشان یاسانیان اند یاسان پسر
شای مهبول بود سخی دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و دخشور روزگار لایق
فرمان فرمائی بنابراین او را یاسان عجم میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت
و چون بزرگوار والدش کم کنار از جهانیان گزیده و بگوشه نشسته در حق پرستی گوشه
گرفت باز کار جهانیان بر هم خورد و گویند این همایون پیغمبران و جانشینان

ایشان چون



ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری میگرفتند پس ایشان را
تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خواطر ایشان نمی گشت و چون سلسله آرامش
جهان گسست یاسان جب الوجی خود را بر تخت سلطنت جا داده بدی برانداخت
و از این گروه باز پسین یاسان اجام بود این خجسته خاندان نود و نه سلال سال
سلطنت پیرای آمدند صاحب امیغستان گوید که این سالها که باز گفتیم همه فرسال
کیوانیست یک دورۀ ثبت کیوان را که سی سال متعارف است یکفرد گویند و چنین
سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان
آنست که سالهای همه کوکب هفتگانه را می نویسد بدین نوع که کیوانی این مایه بهرام
این مایه و هوری این مایه و ناهید این مایه و تیری این مایه و مونگی این مایه نه
آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود **و باید دانست** که پیش ایشان سال
دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید
آنرا یکفرد گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال و چنانچه در کیوان
نمودیم و چنانچه سنین ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قید کنند که فرسال
کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهید و فرسال
تیری و فرسال مونگی و ماههای فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند
**دوم سالیست** که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آنرا
فرسال کیوانی گویند و فرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و فرروز
دوری دوازده سال متعارف تمام کند و آنرا فرسال هرمزی خوانند و فرماه هرمزی
ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در کاشا
نیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه
ماندن حضرت نیر اعظم در برجی و سال قطع کردن بروج دوازده گانه و ماه قمری

دوراوست وپیمودن بروج واین سال وماه راتیمور نیز نامند پس از ترک گذاشتن
پاسانا اجام وگذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه با چه پسر او گلشاه
که روشن روان و دانش گوهر وکنش زیور بود بجهانداری میل نداشت و در پرستاری
ایزد گذرانیدی وکیسه خلوت حضرت او را اندانستی بنابراین مردم چشم آشنائی پوشیده
دست ستم برهم گشاده اند یکبار بارهای رفیع وبناهای منیع افگنده شد و خندقهای
عمیق انباشته گشت و بی وجه سر و سر در سر همه جا کردند وافراط قتل بمرتبه رسید
که بانهر از خون تن کشتگان روان گشت دراندک زمانی از نفوس بعید داخل کس
بحدی که در عقد محاسبی و اهم نگنجد نشان فرو نگذاشتند وکار بجائی رسید که آئین مردمی
برافگنده اند مدارج جواهر ثمین ونفایس امتعه وقماش نشناختند وبنای کوشک وشهر
پدید از نگذاشتند ووحوش وسباع گونه در کمرهای کوه می بودند بعد از آن باهم در نبرد
ولبسیاری ایشان بکمی گرائید پس والا گوهر گلشاه بنابر وحی سماوی وامر عام عالم
امر امیر جهانبان گشت وآئین داد وبمیان آورد و نژاد واولاد خود را که در مدت انزوای
او پراگنده بودند جمع کرد او را بنابرین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم
در نبرد کشته شده بودند باقی گروه خوی دیو ودد گرفته وبجرب آن نکوهیده انبود
را کیومرث یعنی گلشاه وفرزندانش براه آوردند ودست ایشان از آزار بندگان
یعنی حیوان بی آزار کوتاه کردانیدند ودست ایشان وآنچه در تاریخ هاست که کیومرث
ونامدار فرزندانش بادیوان نبرد کردند این دیوانند ودنیهای که کشتن زنند
بار در آن روایت همه انگیخته این دیوانست بالجمله جهانشاه حقیقی بکیومرث کتاب
سماوی فرستاد واز والا نژادش سیامک وهوشنگ وتهمورس وجمشید وفریدون
ومنوچهر وکیخسرو وزردست وآذرساسون نخست وآذرساسان پنجم را
به پیغمبری برگزیدند ومطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان ازرفتن فرمودند یعنی

آسمانی نامها



آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرده وصحایف وکتب ایشان موافق نامه مه
مه آباد است وغیر از زردشت بر خلاف آباد کیان ازین طایفه حرف نزده ونیز دانایان
آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را دستور سمباری
گویند یعنی بینی رمزگوی وکلا شاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان
اشکانیان ساسانیان وباز پس این خسروان پور شهریار نیز دگر است و
سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار سال و بیست و چهار سال وپنجاه بوده و علم
در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث وسیامک وهوشنگ پیشداد وتهمورس دیو
بند وجمشید آئین یزدان پرستی وخداشناسی ونیکوکاری وهنرکاری وخوردنی
وپوشیدنی وزن خواستن واز زناد ربودن وانواع علوم وکاخ وپیرایه والحه
ومراتب خدمات وتمیز مرد وزن در آشکار ساختن وپوشیدن وعدل وداد
وامثال آن بموجب وحی سماوی وایزدی پاینده وتعلیم الهی وحدس صایب ونظر
صحیح استنباط فرمودند چنانکه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان
والا منشان گلشاهیان بالهام خدائی وپیغام ایزدی وهوش هر فرودن گیتی
بدین رونق وبها وآرایشی که می بینند بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است
بلکه از مستنبطات این طایفه بسا چیز برافتاده وکمتر باقی مانده وعقیده سپاسیان
آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام حکومت یزدگرد خبر از ضحاک بیشتر بلکه
سراسر این برگزیده فرقه داد آئین وعدالت وبهزکار وجامع وگفتار وکردار بودند
درین طایفه قدسیه بعضی انبیا وجمعی اولیا وفرقه حکما واتقیا اند وممالک وسپاه
معمور میداشته اما دستوران وپادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان
اجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلاح گفتار وکردار بدی پیرامون ایشان نگشته
وبرخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است ره نسپرده اند وترک اولی نکرده اند

این طایفه گویند کواکب بغایت برترانند و قبله فرودینیان انسان مدتی روزگار داور
هوریار را که دارای سکندر گروست و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان
شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترانند داور فرمود که پیکر و تن آن
گروه کجاست آنمرد نام شهر و مقبرهٔ انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی
و ولی پیکروزه نیافت و چون بگور و خاک سپردند از گور بیرون آبر تو بیفکند و اکنون
به خاک آمیخت و نشان نماند آنمرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تراست داور
پاسخ داد که جرم آفتاب پیکر چه پایه نورگستر است و تن بزرگان تو بی فروغ پس پیکمان
بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون
و فساد نپاید و فصول و وجه موالید برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند
و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادانست اما این مایه هست
که انبیا و اولیا از نوع بشر برترانند آن سالک گرفت بالجمله در اختران و اخترستان
آمده که عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایهای انوار مجرده اند
بنابراین هیاکل سیارهٔ هفتگانه بپیراستندی و طلسمی مناسب هر ستاره از کانی
ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند
و هنگام منسوب بآن بنده گی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن
قدسی پیکرها بجای آوردندی هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ معبدها ستندی
آن خانها را پیکرستان شیدان و پیکرستان و شیدستان می نامیدند تشریح پرستاری
سبعه سیاره بعقیدهٔ سپاسیان در آخرستان آمده که پیکر شت کیوان را از سنگ سیاه
تراشیده بودند و آنمردی بود سر او چون سر بوزینه بدنی چون تن مردم و دنبالش
بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او پرویزن و در دست چپ
ماری و پیکرکده او از سنگ سیاه بوده و پیشکاران زنگی و حبشی سیاه زنگار دیگر

تار و کبود



تار و کبود جامه انگشتری های آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و طعامهای
زبان گیر بیشتر همی پختند و مانند بلیله و هلیله بدو امیدادندی و دهاقین و کشاورزان
آمده از جای در رؤسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسان و جادوگران و
کاهنان و امثال آن نزدیک این کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی
و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست سلام آنجا میرفتند پس از پرستش را ملازمت
میکردند و مردی که منسوب اند نسبت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این
کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی شب و تیمسار کلمه تعظیم است
چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی سنگ بود بصورت
مردم روی او چون کرگس و به سرش دیهیمی و به افرش رو خروسی و روی بنغبانی
و در دست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاری این کده خاکی
فام و زرده سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی چوب العار و امثال
آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و فقها و قضات و ائمه دین و وزرای
کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران در آن کوی بودندی و ببادی اینجا این
عمل و بکار خویش پرداخته اندی و علم آلهی بیشتر آنجا خواندندی و خانه شت
بهرام پیکرش از سنگ سرخ بوده جرهیکل مردی سرخ لشکری بر سر و بدست راستش شمشیر
و فرو گذاشته و دست چپش زر دوان وان برداشته و شمشیری خون آلوده در دست
راست تازیانه آهنین بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و بجاد ماش
ترک و انگشتری پیا مس بر دست و بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ
دران کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان
در کوی او بودندی و اینچنین مردم بتوسط سالاران این کده بودندی و کشتنیها را
بحوالی اینجا بقصاص میرسانیدند و زندان در این کوی بوده و هیکل شت آفتاب

جهانیان عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت
والماس و عقیق و امثال آن و پیکر شیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی
که دو سر داشته باشد و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و جواهر و بهیم را بهفت
سرون یعنی شاخ و بر اسپی محکم نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبان
و در دست راستش قضیبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده
زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی
و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن افروختند و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی
و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روا و خدا
وندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمده کان این طایفه بتوسط سالاران
این کده خسرو را دیدندی و گنبد شت ناهیده از بیرون مرمر سفید بوده و از درون
همه بلور و پیکران چون آدمی و سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست
راست او شیشه روغن و در دیگر دستش شانه و به افروختی آن زعفران و مانند
آن بودی و پرستاران او سفید پوش با جامهای نیکو و تاج مرصع بمروارید و در دست
انگشتری جواهر شب مردان بدرون نمیرفتند زنان و دختران ایشان خدمت
و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب زنان بهیکل نیامدندی
و مردان بودند و طعامهای چرب می پختند و خواتین معظم ریاضت کش یزدان
پرست اینجائی یا از جائی آمده در آنجا بودندی و زرگران و نقاشان و مطربان
برگرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را دریافتند
و بتوسط زن این کده سالار زنان باثوان و بانوان را و گنبد شت
تیر از سنگ کبود بود و پیکر عطارد تیر از و تن او چون ماهی و رویش چون
روی خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال

او چون دنبال ماهی



او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن
مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای
زر در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا
و بیطاران و محاسبان و غلامان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران
و خیاطان و خطاطان و امثال آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این
کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی و گنبد شت
ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفید نشسته و بر سر او افسری و بر روی
آن افسر سر و روی دست برنجین در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قضیبی
از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری
نقره در دست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی
و جاسوس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس
از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاهی
را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاران کده بکار
پادشاهی مشغول بودندی که اشکارها از متعلقان پیکر آن کده است و در جوار شبستان
که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه
آماده هیچ کس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده
بیمارستانی تا بیمار را مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش
علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده بود چون بشهر آمدی از
متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند
و شکل ایشان کردمی است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی
کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا حکما بدین صورتها متمثل شده اند

دیگر و بچنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر هم
آمده اند چنانکه بدینگونه هم هیاکل ساخته بودند و شهنشاه و بزرگان و پرستاران
و سایر پیروانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود و سخن
بتواضع میکردند باهستگی و سر در پیش افکنده و در هرمزکده بالباس
فرهنگیانه و فایضانه و در بهرام کده بالباس مخصوص بهرام سخن گستاخ
گفتندی و در هورکده باداب ملوک و پادشاهان و در ناهیدکده خوش و خندان
و تیرکده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و برهنگانه و این هیکل های
عظیم است و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان
مذکور است اما در هرکده پیکری گرد سرایش نه بعض کواکب بر ساخته بودند که
شکل حقیقی است و در شهر مکه سرا را پادشاه در آن بودی شهر میا را سرای
پادشاه می نامیده بودند در برابر آن سرا این هفت پیکرکده بود و پادشاه
هر روزی از روزهای هفته بالباس مخصوص آن کواکب از تابساری که
روبروی گنبذان کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده و صف صف
مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای
زرد زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس بازرنهانی بسیار از
تابساری که دورهٔ آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار
چندین مرتبه یکی از دیگران پست تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشود
زار که جامی وسیع بود در آنجا فروتران سپاه ایستاده بودندی چون
آفتاب وار خسرو از مشرق تابسار سر برآوردی همه سر بسجده می نهادند
و بکار مردم می پرداخت و تابسار منظریست بر کوشکی رفیع که در سلاطین
هند و انرا جهروکه گویند که در روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه فرمودی

وهم چنین

وهم چنین شاهنشاه در روزهای سترک ایشان بالباسش گزیده به پیکرکده
رفتی و باز گشته بتابسار برابر پیکران ستاره یا در روزستان یا دادستان
آن نشسته در آنجا بکار سر پرداختی و روزستان جای بود که تابسار نداشت
پادشاه برتخت می نشست و کارگذاران گرد او می ایستادند پایه به پایه و دادستان
جای داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن بآنجا منع نکردندی
پادشاه نخست بتابسار برآمدی پس روزستان و پس دادستان و روز نقل کواکب
از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آئینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای
کواکب تابسیاری بود همان گونه بود تابسار شاهی نمودیم و در فرخ روز یعنی عید
پیکر را بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه به پایه می ایستادند
و خلایق با انبوه در کشودزار گرد می شدندی و اختر را نماز می بردند بدانکه در تیمسار
دساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان بدید آورده است که از
حرکات ایشان در فرودین جهان آثار پدید آیند و بیگمان حوادث عالم سفلی مطیع
حرکات علوی اجرام اند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی
را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیغمبران و دوستان خدا را
بفرمان دادار و آزمایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تأثیرات
ستارگان و یقین است هرانوقت که فاعل بهم رسد و قابل موجود نبود آن کار نیک
ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواسته اند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد
آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که درخور آن کار باشد و هم
کواکب که دافع آن کار باشند از وی دور گردند چون چنین بود هرچه تعلق بعلت
فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد ذکر کردند
چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد

فراهم آید پس آن باعتقادی استوار و یقین شگرف در آن خوض کردند زیرا که نفوس
را تاثیر بهر جهت تمام تراست در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی
جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجه آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید
که در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود و از علم احکام حصهٔ تمام داشته باشد
و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این شروط نادرست بنابراین حقیقت این
دانش مخفی نیست اما آذرآبادیان گویند پیغمبران سپهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس
کواکب را قبلهٔ دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند بتخصیص چون کوکبی در
خانهٔ خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق بدان ستاره دارد گرد
کرده بپرستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه
ندادندی و ریاضت میکشیدندی چون هنگام انجام آن عمل شدی باثر ندیار نیکو ثنها
کردیدی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیکاکل کلنگ بگوری پیش آمد
و کار از چاره در گذشت اختر شناسی گفت این مدت را سبب تابش جبروت حضرت
مریخ است پس بروز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمی چندان از فضلا گرد آمده
پیکر مریخ را بپیراسته بجوز لایقه و اشیای شایستهٔ آن عمل فراز آورده بقراءت
ادعیه و اسما پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته
التماس نمود که ای فرشتهٔ ماندار روای آسمانی سپهدار از گرمی فرود آی و خشم
کین مباش بر فلانی ببخشای و اشارت با نامه نگار کرد پس هیکل را بآب خنک فرو
برد بمجرد فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت آتش
کده بزرگ بود که ایشان از کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و بهرام هور آذر
و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب
سبعه بودند و در آنجا آنچه بایستی افروختی بیفروختندی گویند در هنگام فرمان

طرازی



طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن
حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی در نجف و مشهد امام حسین
در کربلا و مضجع امام موسی در بغداد و روضهٔ رضوی در سناباد طوس و روضهٔ
علی در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بودند گویند مه آباد بعد از تعمیرات هیکل اصطخر پارس
که موسوم است به هفسو خانه ساختش و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود
تا ساکنان آن سرزمین پرستش آن بجای مرآورند و از پیکرها که در خانهٔ کعبه بود پیکر ماه
بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را مه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته
که تازیان مکه اش گفته اند و گویند از صورتهای و هیکلها که مه آباد و بعد از او خلفای نامدارش
در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است و او پیکر کیوانست و گویند پیغمبر عربی هیاکل
کواکب سبعه را می پرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوانست و از زمان آبادیان
مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها بصورت
کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیات محراب مساجد در بسیاری
از هیاکل قدیمهٔ فارس ساختنی بودند لاجرم محراب و همان پیکر زهره است و تعظیم روز
جمعه که روز ناهید است هم برین دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتها را
که بصورت کواکب سبعه بر می انداخت و تعظیم حجر الاسود که از او ذکر کرده اند دلالت
برین میکند و اسفندیار ابن گشتاسب شاه بدین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم
را مانع شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و هم چنین بیت
المقدس که کنگدژ هوخت باشد ساختهٔ ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت
و بیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون
متوجه بر انداختن ضحاک شد در راه برادران بر وی سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم
غریبه دانا و توانا بود عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرموده دعا کرد تا بر هوا ماند

وآن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیلی شده وگویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است
هیکل ماه بوده وآن پیکرکده را مهدینه میگفتند یعنی قمر دین است ودین قمر حق است و
تازیانش مدینه کردند وآورده‌اند که در نجف اشرف آنجا که روضهٔ امام مؤمنان
علی است آتشکده بود فروغ سرای نام وآنرا نکف میخواندند یعنی نا الکفت والکفت
آسیب را گویند واکنون نجف شده وچنین در کربلا آرام جای امام حسین است آنجا آتشکده
بوده است میار سور علم کار بالا شیزی گفتند یعنی فحل علوی واکنون کربلا شده و در
بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود رشید اسرای نام ودر آن مقام که
آسایش جای امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفیست آذرکده بود هور باراسم ودر کوفه
آنجا مسجد است آتشکده بود روز آذر نام ودر زمین طوس که آنجا گنبد امام
رضاست آتشکده بود آذرخوره نام واین آتشکده را چنین وچندین نام دیگر هم
خواندند وآنرا فرهیدون بنا کرده وچون طوس ابن نوذر بزیارت آذر رفت شهری
در آنجا طرح انداخت موسوم بطوس ساخت ودر بلخ آنجا که اکنون روضهٔ امام است
آتشکده بود چنین آذر نام که او نهور نو بهار است ودر اردبیل که قبل ازین قریهٔ بهمن
می گفتند گنجز وبعد از تسخیر قلعهٔ فلاکور آتشکده ساخت موسوم باذر کاوس وآن موضع
اکنون مدفن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه وهم چنین در بعض جایهای
هند گویند پیکرکده های کواکب بوده است چنانچه در دوار کار پیکرکدهٔ زحل بود وگاه کیوان
نام که کیان شده ودر مهترات پیکرکده کیوان بود و کیوان نام وهندیان دوارکاش
گفتند ودر گیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود مهتر آنام یعنی درون مهتران می آیند رفته رفته
مهترا شده وهم چنین بسیاری از جایهای هند را وجز آن قوم را نام برند که پیکرکده های
ایشان بود چون آبادیان بدین جاها رسند مراسم زیارت بجای آرند گویند جای گرامی
نکوهیده وخوار نشود اکنون هم پرستشگاه وستایش جا اند وموافق ومخالف را

قبله وخضر باهم



قبله وخضر باهم سر پیچیدن والاحکام اینها را انکار دیگر دورای گوئی ناقه گوید پت
ببین کرامات بتخانه دمرای شیخ که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد سخنی که خرد
پسند نیست از همه آبادیان تا ساسانیان اجام اصلا مذکور نیست واگر رمزی باشد آخر
تصریح کرده اند که رمز ایست وبعد از آن در گلشاهیان رمزها بسیار است آنهم را تاویل
میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک پسر دیو کشته شده مراد آنست که در جنگ او خرد
وخدا نا آگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید ودر جاها در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خواهند چنانکه در بیان فرهنگ نموده آید وگویند یعنی جادو آرام کردن
دیوان وکشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی واز آنچه صفات ذمیمه است
وآنچه گفته اند سروشان نیکان وبزرگان پیدا آمدند آن مشاهده ورویت ارواح
طیبه در حالت خواب وغیبت وصحو وخلع بدن بود وحقیقت هر سه مقام درین
نامه نگارش پذیرد گویند ده آک یعنی ضحاک اشارتست بغضب وشهوت
والبیس نفس او وبعضی جاها خوی آواز بدکاری وه قصه بر دوش ضحاک از مرض سر زده
در چشم مردم مار وار می نمود وتسکین درد آن مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام
حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده ودر کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام میخواندند
وپرورد کار دستان بن سام بود واز صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
وگویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود وفرو افتاد در خواب
بوده نه در بیداری وکی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه
داشت واقعهٔ کاوس را چنین تعبیر کرده که چهار عقاب چهار اخشیج وتخت حواس
مسخره ونیزه نیرو ایشان هر حرص مشتهیات ورانهای گوشت آنچه مقصود از ان
است از خشم وشهوت وآز وحسد وصعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان
ایشان را آرام کرد وبه نیروی یاوری آنها برین جهان وفراز برین آشیان برآمدن

شاید وافتادن ایشان نارسیده باسمان واز بی شمین اشارت بود بدان که اگر
اندکی از ضبط این دو غافل شوی وریاضت ندهی باز گردند بطبیعت خود که رسیدن
از جاودانی بهشت ووطن نفوس است یعنی یک لحظه غافل گشتم وصد ساله راهم
دور شد ودرین مقام است وباز آوردن که رستم کیکاوس را از بیشه گه افتاده
بود به تختگاه اشارتست به پرداختن عقل بنفس وبرگردانیدن او را از مرتع
طبیعت لاجرم کیکاوس بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش وکنش بهتر بود
یک اربعین بسجادت نشست تا درخواب از بیداری دل یعنی از بیداری دل مشاهده
سموات نمود وگویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر وسکندر بتاریکی در شدند وخضر
آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه به تنومندی خضر عقل در ظلمات
بشری بآب حیات که علم معقول است عالم شد وآنچه گویند سکندر تهی دست باز
گشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا جا از محالات است پس ازین
آرزو وتهیدست آمد پس مجرد باز گشت او بدان عالم شد وآنچه گویند خضر آب
آشامید اشارت است بدان که کمال عقل بتوسط بدن نیست وخرد بجسم وجسمانی
احتیاج ندارد نه ذاتی ونه صفاتی ودر بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از
خضر نفس ناطقه است واز سکندر نفس حیوانی وخضر نفس ناطقه است بهمراهی سکندر
نفس حیوانی ولشکر قوی بسرچشمه عقل رسید وزندگی جاوید یافت وسکندر
نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب بیرون
باشد وبمیزان خرد سنجیده نشود وهوس نه پسندد همه را بدینگونه تاویل کنند
وگویند طهارت بر دوگونه است اینمعنی یعنی حقیقی وآشکاری اینمعنی دل را
بهیچ چیز نیالودن وبکار جهان بجهان یعنی عالم کون وفساد دل نه بستن
وآزاد بودن وپیوند بچیزی ندا[illegible]ت از دل فروشستن وآشکارا

آنچه در آشکارا



آنچه در آشکار آنکو هیده باشد دور کردن پس این طهارت با آب بی تغیر رنگ وبوی
ومزه باشد یعنی بد رنگ وبود بد مزه نباشد وگرنه گلاب ومانند آن ستوده تر است
وآب گر پاک کننده یعنی گر نزد ایشان برای مردم آنست که در وسر تواند فرو برد
وبرای قبل در حرز جثه او وبهر بشته قطره آبی ونزد ایشان پسندیده است ادعیه
وآیات که درشت وسایر است در یگانگی واجب الوجود وبزرگی عقول ونفوس
وستایش برین وفرودین اجسام خواندن پس از آن ستایش ستارگان هفتگانه
کنند خاصه در روزهای ایشان وآنچه باید افروخت بیفروزد پس آفرین کنند بر وردکار
ماه وروز ماه را چنانچه اگر فرودین ماه باشد ستایش کنند وپس از آن بهر کدامی
از ارباب روزها اما بتحصیص بر رب روزی با نام ماه یکی شود وآن روز عید است
مثلا فرودین ماه فرودین روز که فرشته است مقرب نیایش کنی چه ماه فرودین
تعلق باو دارد پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرمزروز گویند وهرمز فرشته ایست
موکل بر روز آغاز ماه او را درود دهی بر بنقیاس ماه دیگر وروزهای ماه دیگر را
ونزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شد واسمای ایام ماه نیز بنام بر
وردکار روزهاست پس چنانچه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند ودر جشن روزهای
آن فرشته را که خداوندان ماه وروز است نیایش گری نماید ونزد آباد دیان
اگرچه درماه نام روز وماه یکی شود آنروز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم
نام حضرت او دارد لاجرم جشن را شاید وبدینگونه در روزهای دیگر هر ماه
وهر روز هنگام بامداد آفرین کند وبر خداوند روز وچون سود بار باشد
یعنی پنجه ورزیده آن فرشته گان پنجگانه را بستایند وگویند سرود ستایش
روزگار گنان سروشان ماهانند واین سروشها همه تابع حضرت نیر
اعظم اند وهمچنین کواکب دیگر را سروشها تابع اند وفرشتگانی که در حکم

هر کوکبی اندپی عدد اند غایتش این مایه که از شت آفتاب شمرده شده اند
و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارکان هفتگانه روان از خانه بخانه روز
نخست جشن کنند و عید روز دانند و انرا شد بار یعنی سور امود خوانند و در
هر ماه پس از کران دوراو در رویت هلال یا بی آن بحساب اختر شناسی که
روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرکیست که ستاره سیاره دور تمام کنند
در آن روز شادی کنند و آنرا فرزادادرام یعنی بزم بیرایی نامند اما در هفته
اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکر
کاه ناهید اما در خورشید روز یکشنبه باشد جشن سترک بودی که مردم بدان کرد
آمدی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بود جشن کردندی و نزد
ایشان نکوهش هیچ دین و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی
از ادیان منسوخ نشود و کویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا نمایند
و پویندکان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار درآید
چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری یکی از سران توان رسید اگرچه
یکی از سپهداران یا دیگری از مقربان بد بود یا همه سالار رون یا همه ساز کاری
نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس نزد کفلق خدای هستی را
خبر در یک راه نتوان یافت اما سر راه رسیدن بخدا آکشش زندبار است یعنی
جانورانی که آزاری بکس نرسانند و جانور نکشند چون کاو و کوسپند و شتر و
اسب و امثال آنها که آزارنده نهار ستکار نباشند و باکوناکون [illegible]
و به هر کاری رهائی نیابد و کویند اگر از زندبار کشی با خوارق عادات
دیده شود او رستکار نباید دانست که آثار که از او مشاهده افتد فره سلوک است
و اثر پویه کیش نیست [illegible] در سلوک کامل نباشد و اورا

در نشاه دیکر



در نشاه دیکر خبر رنج نرسد و از بدان نرهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات
را درشت دهاتیر بکوزه نجاست آکنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه
کرده و کویند در هیچ کیش آزار زندبار پسندیده نیست و آنچه مردم روا میداشته اند
بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسب و کاو و دوکردن
و برانداختن است از خود که صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند و کفته اند
که مورخین و متاخرین تحقیق ناکرده نکاشته اند که رستم دستان که از کمل او
لباس زندبار کشته و بمار سیده و تهمتن شکار زندبار کردی و آنچه کور شکر بدیده
نوشته اند آنست که بیلش شیر را کور خواندی یعنی نسبت به نیردی من کورست
و بعضی جا کور کشتن و زنده بار ارزده او و بعضی از مهتران کلشاهی را
که مذکور است کفته رند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهوی است
چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست
خوک باید کشت یا زنار بست و کویند سراسر اکابر سپاسیه یا پارسی زندبار کشنده
نبوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احترام از و کنار
کرفتنی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودندی
اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان کلشاهی را بس بهرزک دانند اما کویند
به دخشوران و خسروان پیشتر که از تا ساسانیان همه آباد باشند و در داد و علم
و عمل نرسد و کویند سزای بعضی زندبار است که در این نشاه رنجه شوند مثلا
کاو و اسب که این از نادانی در هنکام رفته و کذشته مردم را بسیج نیست
یعنی بکار کرفتندی و جز خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم در این
نشاه آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست
و کشتن اینها را نرسد چه ایشان کشنده و خون ریز نبوده اند و زندباری

بر آن دلالت دارد که بر اندازهٔ جانوران بنوه اند و کشتن ایشان برابر بهلاک
کردن مزادان بی آزار است پس کشندهٔ اینها اگر درین نشاد از حاکم وقت و مرزبان
عهد سزد نیابد در نشاد دیگر به پیکر کده شد باز آمده چرا باید بزرگی فرموده
بیت هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی ❊ گردون فرو گذارد و دوران رها کند ❊ قرض
است فعلهای بدست پیش روزگار ❊ در هر کدام ده که خواهد ادا کند ❊ این طایفه
گویند بهشت جاویدان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک جناب آفتاب است و دیگر ستارگان
سبکرو و گران رفتار پرستار او پس هر کس بریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد
بآفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در جز و کنش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند
انجام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلا پیوندند و مردم صاحب حال ازو در گذرند
و بمینوان مینو یعنی بمجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار
میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زنده بار بکشند
و اگر هلاک کنند هلاک کننده را بجزا رسانند چنانچه یکی پاسز ازین سراپرون
نرورد و پادشاه عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از اخشیجی بدن مفارقت کند
بآفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد و شت
سیامک ابن کیومرث فرماید که سر از خسروان آبادیان و جیان و شاییان و یا
سانیان را دیدم بعضی ملایکهٔ مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار
آمده و هیچ یکی را فرو و چرخ خورشید که خلیفه الله است نیافتم چون از یافتن این پایه
بازجستم گفتند همین وسیله والا درجات ما محافظت زنده بار است و سزا دادن
بدکار و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران خورد سال بخور کشتن و از بیماریها
و بلاهای آسمانی و سختیهای آرزده شده و خ… خوردن و خود را تباه ساختن جزای
کردارهای پیشین است تا آنکه کشتی دو و دیرزی … رو از پادر آید این نیز پاداش

کار



کار گذشته باشد و رنجه شدن خورد سالان نو پیکر نیز چنین است اما آنچه از مردم
هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست بلکه از ستمگر درین نشاد حاکم باید آیند
داور برسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد
و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات در مستی مردم
را به پایه جانوران دیگر کشند اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند
و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از او بازجویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش
کشتن تندبار جایز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور
کشند اما هر گر اینان یعنی تندباران از زنده بار و تندبار رنجاند سزای او بود
چون اینها را یعنی تندباران را هم کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاد گذشته
آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاد دادگر ایزد ایشان بر خونیان دیگر برتری
داده تا خونی خون خواره را بریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای اینان
باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت می کند بر آنکه ریزندهٔ
خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا گنجشک بچه در خوردی
خود نتوان آزار جاندار داد و حیوانی کشت پس زنده بار باشد و چون توانای بر بردن
بهم رساند و حشرات الارض که ایشان را بخورد هر چند سزای حشرات است اما ایشان یعنی
کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاد سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق
انسانی را بکشت مرزبان بفرمود که او را از پا در آرند ولیکن کسی که خون
ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانچه کسی را از زندان بخوانند
تا سر خون ریز را بر دارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد
چه او هم غیر ازین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او نشانه
کشتن چه آن شخص نظر بر ستمگری تندبار را جزا داده اما اگر کردی و پسری با

دیگری بجنگ تندبار تباه گردد و سزای او باشد مکافات آنکس بنی سرد و اینکه زنده بار بجنگ
تندبار کشته میشود ازان آنست مثلا گاو درنث کشته شخصی بود که صفات گاوی درو
بسیار بود و مردم بسختی بیکار گرفتی و بازکردی تا یکی را بدینسان بیجان کرد
درین فن بنابر صفت غالبه خود بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد در
و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد
که زنده بار کشند چه زنده بار خونریز نیستند و اگر ناداسته از ایشان انکار
شده مخصوص برای جزای آنست تندبار است چنانچه در گاو نمودیم اما جاه مردم
را راه بهتر کشتن تندبار چون مرغ و کنجشک و سایر آن آنست که جانوران را
رگ کشایند تا از رفتن خون بیجان شود و ازینگونه در جشن شده موبد هوشیار
بسیار است اما علما و فضلا و درویشان سترگ انها نکنند اما پادشاه را در سیاست
فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرود ستان آورده
که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچ یک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه
فرمان پذیر بودند یکی از وجودها یعنی معجزات بزرگان ایران در کیومرث تا جمشید آن
که هر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی
کشت و هم اگر شکاری کردی بسزایش میرسانیدند لاجرم جانور تبه نمی شد و کشته نمی
گشت و کشش در میان تندبار برافتاده بود و همه را زنده بار شمردندی اما پوست
جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آهار میخته کیومرث و متابعانش
در اوایل می پوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را
عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انگارند و بعضی از تدقیق ابد
زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهما[illegible] شمارند یعنی فرمان بردن جانوران
اشارتیست بداد شاهان و احتیاط در بر[illegible] فساد و شر انگیختن ضر بالجمله

چون در عهد



چون در عهد گلشاه نوبت بهوشنگ رسیده و نمود از بیضهای تخم بط و مرغ خانگی و امثال
آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد اما بچندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان
برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیر است گفت خوردن جانوران
مرده حیوانات گوشت جاندار و تندبار را روا است یعنی شتر اگر آهوی یا گنجشک کرم
جانداده خورد سزا باید بکوبند چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه
خورند گناهی نیست و آنکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آنست که گوشت او مرض انگیز است
زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید
و آگهی تازی همه جانوران از زنده بار و تندبار کشته می خورند و چنانچه این رسم
نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمان را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی
جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار از بیمان کشته شکار میکنند لاجرم
فرمود تا جانوران تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون
مرغ خانگی که کشنده کرمانست و کنجشک و مانند آن که در کشتن انها گناهی نیست
مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دلمان بگوشت آلایند و جاندار
تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز
و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای جرای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه
گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هر گاه بقصد خورد خویش کشند سبعیت
در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورده اند درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار بر
افکندن تیر است و ایشان را یعنی یزدانیان را خورش شهادت که اکنون مردم آن خورند
و آن را نیز خورد را انجانور و گوشت فرود می آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه خورش آیت است
که از نیکو یعنی سماروغ بر نزند و[illegible]ست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است
و اینکه تندبار و شکار کشند آن[illegible] خورند و اگر در خانه برای تندبار بکشند

مثلا گنجشک برای باز مردی است که آنرا آذرخیم گویند و فروتر از مگیلر است و این کار را
او کند و میلر بهندی جوهره بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه
پیش از گلشاد که مدار یزدانیان بر آن است اصلا تند بار را نگاه نداشته اند چه
محافظت ظالم نشاید و در گلشانیان باز و امثال آن میپرورند جهت جزای تند بار
مثلا باشه را به گنجشک اهرمن است افکنده و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری
او سر برند و بکشند و طبقات اولی نگاه داشتن تند بار را هلاک میکردند اما
در خانه صلحا و علما این کشش نشد و درین گروه یعنی سپاسیان مرتاض و پرهیزکار
بسیار بوده و نیز دبستانیان که ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از
سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهبری
نزد این فرقه بسیار است چون جدا جستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیز
کاری و آشنایی با هرکس و مهربانی و توکل و شکیبایی و بردباری و خرسندی و بر داشت
و مانند آن بسیار است چنانچه در سرود ستان موبد هوشیار آمده و موبد خداجوی
در شرح موسوم بجام کیخسرو که بر متن منظومه شت آذر کیوان نوشته آورده است
که ره پیر باید خود را به بزرگی دانا نماید تا آنکه از اختلاط بهتر و بیش بود با صلاح ازو
پس با همه عقاید دین و آئین و کیشها او را بهبا از خویش دور کنند و با همه صلح گیرد دور
جای تیره نشینند و از خویش بتدریج کم جدا زده و آئین کم خوری در شارستان حکیم
آلهی فرزانه بهرام این و ما در چنین آورده که از غذای معتاد روزی یک درم
کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود پردازد و این گروه باکش بیکدرم
هم رسانیده اند و مدار ریاضت این ناس بر پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری
و تنهایی و یاد یزدانی و او کار در ایشان [illegible] است و آنچه پسندیده این فرقه است
ذکر مکروب است و مک در لغت آذریان چار را گویند و روپ ضرب است و این ذکر را

چارکوب



چارکوب و چارسنگ نیز خوانند و یکی ذکر سیار ثوب است و سیابة را نامند یعنی
سه ضرب و سه کوب هم سه آیند و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده
و برگزیده اند هشتاد و چهار است و از انهم چهارده انتخاب نموده اند و از آن نیز پنج برآورده اند
و از پنج دو برگزیده اند و چندی از نجات ساسان موبد سروش و رزردشت افشار آورده
و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشینند و پای راست بر فراز ران چپ
گذارد و پای چپ گیرد بر بالای ران راست و دستهایش پشت برد و بدست راست
نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را افـ
نشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر مک ثوب کند بدستها نرا
انگشتان پا بگیرد و بلکه اگر خواهد پایها از رانها بردارد و بجلسه متعارف نشیند
که پسند و کافیست و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها کشاده دارد
و پشت را راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه نیست را از سر ناف به نیروی تمام
برانگیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست به اشارت نماید و مگر
سرایان سر بالا برد و یزدان خانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است زخم کند
و در میان کلمات خدای بیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و بآهستگی بیفزاید
کلمات ذکر بخوه آمد اینست هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست
ایزدی جز از یزدان یا نیست بایستی جز او بایست یا آنکه پرستش سزای جز ان
معنی است پابسته به یا آنکه بی چون و بی چگونه بی رنگ و بی نمونه و این ذکر بجهر نیز
جایز است ولی پسندیده هربدان و پرهیزکاران ذکر خفی است چه در افغان و خروش
حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است و در عالم ذکر سه چیز
حاضر دانند نخست ایزد دوم دل سوم روان است و معنی دیگر فرو [illegible] یعنی
نیست موجودی مگر حق و اگر بدم کر [illegible] بر وارد و آن در انفس دم و سماوات است یعنی علم

دم وهم پس چشم نه بندد وگشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در تحفت جامه گفته آمده واین
آئین در سرودستان است واین نامه گنجایش بیان آن تفصیل ندارد و در زردشت
افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد
در هنگام شمردن دم بالا کشد پس سر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را
برد پس ازان سی و دو بار گوید واز سوراخ راست بینی دم رها کند در هنگام شمردن
نفس را بالا کشد واز شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند واز کثرت توهم کار
بجای رسد که پندارد نفس ودم چون آب فواره تا تارک میجهند و هفت خوان هفت بار را
نامند بدین سان اول نشستگاه دوم بالای نری سیوم ناف چهارم دل صنوبری
پنجم نای گلوی ششم میان دو ابرو وهفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار
ستبر کانست وکسی که نفس دوم بدانجا رساند خلیفهٔ خدا گردد آئینی دیگر دست از
کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند ودل را بعالم بالا خوش شی دهد وبحرکت
زبان بدل یزدان یزدان گوید و بهر لغت چون پندارد که تازی و هندی گفتن
روا است آئینی دیگر تصور استاد در پیش چشم آرد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه
جدا نگردد تا چنان شود که پیکر پیر از نظر دل او غایب نشود پس از آن بدل روآورد
یا آنکه آینه در نظر دارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیار نگریدن از دل
او جدا نشود پس بدل توجه نماید مترصد دل نشیند وتصور کنند که دل بزبان
زبان می جنبد و در جمع امور و طرق حبس نفس برای نفی خواطر نافع
شناسد وبی حبس نیز ممکن است روشی دیگر که آنرا ازاد و آواز نامیدن
و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از زمرهٔ پیران ملت محمدی
گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ
جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت

کس ندانست



کس ندانست که منزل گه معشوق کجاست ∴ این قدر هست که بانگ جرسی می آید ∴
وطریق شنیدن آن چنانست که گوش و هوش بمغز گمارند و در شبهای تار در خانه
دل یاد است آن آزاد آواز شنوند دگر همین را دانند عزیزی گفته بیت رباعی
من آن شوخ طناز رامی شناسم ∴ من آن مایهٔ ناز رامی شناسم ∴ بگوش من آمد
شب آواز پائی ∴ تو بودی من آواز رامی شناسم ∴ پس چشم گشوده در میان
دو ابرو بنگرد پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی صاحب فهم
گفته اند که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله اگر خواهند بخندند چشم بپوشند
تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید و بعد از آن بدل
نگرند یا بی تصور بدل نگریستن گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل
سپرند واز بیرون بدرون شوند هر که بیند باید آنچه باید بیت غم های دوست
بر در دل حلقه میزنند ∴ شانی مکو که خانه دل رفت و روکنند ∴ انجام جویای
بیچون و بیچگونگی و بیرنگی بی نمونه را که بپارسی از ایزد و بتازی از اسم
مبارک الله و بهندی از پار برهم تعبیر مفهوم و دانسته می شود بی میانجی
عبارت عربی و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل با او حاضر
دارد تا آنکه از سایه های وهمی بر بهد و با پیر بپیوندد و حضرت مولوی جامی فرماید
بیت تو جزوی و او کلست کم روزی چند ∴ اندیشهٔ کل گکلی پیشه کنی کل باشی
گفته اند عوض از وصول بمبدا که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش
عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج است یا امکان
نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات
ستاره بیشمار ذات ضیا پوشیده شود واگر دران مرتبه او را سکونی اتفاق
افتد در یابد که در تهران ظ[illegible]ید پوشیده شدند والا همه را ثبت دارند

چنانچه متبحران صوفیه و از صوفیه بدین تمیز که مذکور شد رسیده باشند عزیز و
قلیل اند ولی معلوم نگشته اند و آنچه به انوار که هر زه جسم آشکار گردد
بر شمردن درین نامه نگنجد پس از آن شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده
باید دانست که حالت بینش چهار است نخست تو نیاز آنچه بیند در خواب
باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده باشد بدماغ بر آمده
و حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هر چه در آن هنگام دیده شود آنرا
بفارسی تیین آب گویند و بتازی رؤیا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین
شیست است که بتازی غیبت باشد بعرف هندوان سوکهوپت و بجاده
و آنچنانست که برین جهانها فیض فایض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را
بر بندد و هر چه درین حالت دیده شود گویند یعنی مکاشفه و آنچه هوش وادن
باشد که بتازی صحو عبارت ازان است و بهندی جاگرت و برتیکه اشارت
بدان و آنچنانست که فیض فایض شده بی حواس تن خداوند وقت را بکیتی
یعنی کشد درین هنگام آنچه بنگرد آنرا تیین آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین اتی
گسستن است که بپارسی ینوه جمینه و بتازی ملکهٔ خلع بدن باشد و بهندی پر
پور پروش و برجستر کیان گویند تن بعضی روان را چون پیراهن شود که هر گاه خواهد
جدا شده بجهان نور بر آید و باز گشته بعنصری تن پیوند فرق در میان صحو و خلع
آنست که صحو عبارتست در توجه از فایض شدن فیض تابی که در حواس صاحب وقت بعالم
یعنی شود و خلع آنست که باختیار خویش هر گاه خواهد از بدن کشیده و بخواست باز آید
مولوی معنوی فرماید ؛ تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد ؛ از صد هزار تنها یک
تن تن خطا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود
بحت که آنرا از نگ گویند یعنی دوم جهان عقول که آنرا سه نگ نامند

یعنی جبروت



یعنی جبروت سیوم جهان نفوس که آنرا اکرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی
که آنرا ابرنگ دانند پنجم احسنیجی که آنرا زنگ سرایند ششم پوستکان چهار گوهر و آنرا
رنگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است
هفتم سارنگ و آن آنست یعنی ناسوت و در بعضی نامها پارسی این هفت گیتی را
هفت کشور اینچنین خوانند و آنچه حقیقی را گویند و اگر سراسر عقاید و مقاصد این فرقه
را بنگارد و بچندین نامه گران تپذیر دلاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آید اکنون جمعی
از والامنشان بارسی این طایفه را می شمرد دو بیان نظر از کتاب دبستان
در آشکار کردن سپاسی گروه سرکرده متاخرین آبادیان و آذر هوشنگیان آذر
کیوان بوده نسب او بدینگونه است آذر کیوان ابن آذر تشت ابن آذر زردشت ابن آذر
برزین ابن آذر خوین ابن آذر آیین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش ابن آذر مهتر ابن
کهتر آذر ساسانیان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسون که چهار
ساسانش می خوانند ابن کهین آذر متعارف بسوم آذر ساسان است ابن مهابه
که مشهور بسیوم آذر ساسان است ابن [illegible] ساسان که او را الف متعارف
بدوم آذر ساسان است ابن سترک آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند ابن خورد
داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسب ابن لهراسب
ابن اروند ابن کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نودر ابن منوچهر ابن ایرج از
نژاد فریدون ابن آبتین ابن جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن
کیومرث ابن یاسان اجام از نژاد ساسان ابن شای مهبود از نژاد شای
کلیو ابن الآداد از نژاد جی افرام ابن آباد از آداد از نژاد مه آباد که در آغاز مهابهن
چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر [illegible] ابن شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از
نژاد خسرو داد کر نوشیروان بود [illegible] بازلی تا شید دیزدانی تیز و از نخ ساسانکی

بکم خوری و شب بیداری بر دخت سلیم گوید: جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت:
صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد: و در هنگام ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم
وزن رسید حکیم الهی سنائی جبرئیل باشی تو فرماید ابیات: کم خور و پیش بیل باشی تو
کم خوری جبرئیل باشی تو آنکه بسیار خوار باشد او وانکه بسیار خوار باشد او بیست و هشت سال
در خم نشست و در باز پسین روزگارها از ایران زمین بهند بوم گرائید و در بلده
تتهٔ چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر مذکور از اخشیجی
نشیبستان بر سپهر افرازستان شتافت عزیزی فرموده هر کرا معرفت نیکو وصل
دانند بوت را: زنگی مرگ است درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال با عمری
پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی میفرماید دلا ز نور ریاضت
گر آگهی یابی: چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد: ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی:
طمع مدار که کار دگر توانی کرد: فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذر کیوان
را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بر وی پدید آمده و اقسام حکمت را برو سپردند روزی بمدرسه
رفت هر چه از وی پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند
علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید: ز منزلات هوس گر برون نهی گامی: نزول در حرم کبریا توانی کرد:
وگر به آب ریاضت بر آوری غسلی: همه کدورت دل را صفا توانی کرد: ولیک این روش
رهروان چالاک است: تو نازنین جهانی کجا توانی کرد: از سید حسین شیرازی که دانش
و کنش برای عارف تمام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذر
کیوان رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند و او را کامل نمی شمردند و مرشد
ماه ایشان مردی بود عامل و عالم و سیادت صوری و نسبت معنوی با رسول داشت
گروه شیعه بنحوه گردید و در سکر حالی نورانی پیغمبر را دید که با او فرمودند که ای فرزند

مریدان



مریدان خود را بگو تا بایند حکیم حقیقی و قادر مبین آید آذر کیوان مردیست کامل و رسیده
در مقامات ولایت از اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعهٔ غیبیه و مشاهدات و معاینات
و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف
بمظهریه و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانه قانع باشراق شمع مرشدی است
مکمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و در خور و احوال ایشان
باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم خلق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت
سالکان و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجدد در تزکیهٔ نفوس و ممد
در تصفیهٔ قلوب ایشان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین
و حق الیقین موقن در اصول و فروع آن مؤید بتایید الهی باید نکو بینید و بزرگ دانند
و خدمت او را از مغتنمات شمرند و تو نزد او شده مراسم دلجوئی بجا آرد و مرشد چند مرتبه
ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکورات را بقلم گرفتم چون انصاحب
حال از خواب بیخودی در آمد مرا بر انگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا
او را بغایت ستوده و مرا نزد او شدن فرموده گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده است
فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آوردم اما خانه او نمیدانستم چون لختی راه
سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را
می خواهد مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون به نزد او شدیم مرشد با نحو قرار داده
بود که در اسلام بر و سبقت جوید اما پیشی نیارست جستن آذر کیوان زد و شیرین بیاری
زبان در رود و درود داد و بعد لب بر گشاد ما فرو ماندیم و از خطاب آنچه مرشد با من
در میان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفکند چون باز گشتیم
مرشد و دو مرید ناقص خود را انداخته و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش
او منع فرمود سعد گوید: بیت ... جان بر که خالی است: شاید که پلنگ خفته باشد:

تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهرپرستان رمیدی
و جز بشاگردان و حق پژوهان کم بار دادی و خود در آشکار انساختی شیخ بهاء
الدین محمد آملی گفته رحمه الله گر بنا شد دورباش و پیش و پس دورباش و نفرت خلق
از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان می فرمود پیوند روان
من به آخشیجی تن چون نسبت بدن به پیراهن است که هر گاه وی خواهم ازو میگسلم
و چون میخواهم بدو می پیوندم و در مثنوی جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات و معاینات
بر شمرده میگوید **مثنوی** چون زاندامها برکندشتم روان * رسیدم سوی پاک فرخ روان
روانها بدیدم بچشم روان * روان بد میان روانها روان * بهر چرخ و استاره
دیدم روان * جداگانه با هر یکی شان روان * چنین بهر فرزند دیدم روان
که بودند در یکدگر شان روان * بدانستم از بود نیها همه * شدم تا سروش بزرگ رمه
در و چون بسی برتری یافتم * فروغ ز یزدان همی یافتم * چون بفزود پرتو برفت این منی
خدا بود و از من نشانی نبود * مرا هوش و یاد و روانی نبود * همه راز خود سایه
می یافتم * بهوش و سروشان همی تافتم * زهوشان همی تافتم بر روان
چنین تا ابد اماهان خوان * توانا و شناو و دانا و والا بدم * چنین تا از آن
بپایه زیر آمدم * بدون ره که رفتم شدم سوی تن * بصد ایزدی فر آن انجمن
خداوند را پایه زان برتر است * که آمیزش بنده را درخور است * بشنیدش خرد چون
زمان خور است * ز آمیزش بندگان گوهر است برتر است * روان کر فروغی بیو بیرفت
ازو * ز خود رفت پیش منم گفت او * زدریای هستیش گیتی نمی * نم نم بگو بیست
بودش همی * نم نم نه از نمان هم نمی * ندانم چگویم کزان هم کمی * ز مهرش نوازش
کند بنده را * که برداشتنش شاید افکنده را * کو را توان گر کند مهر او * چنان
پرتوی از خود چهر او * مرا رایگان گفت و کرد باز دار * فر ایزدی را بمن در نهاد
مرا او را جز او کس نیارد ستود * که در نیاید بگفت و شنود * کیوان تحقیقات
شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام پرسید که پسر و آن
خویش را



خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشتی پاسخ
داد که خدا پژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی پس آنچه بر محرم کعبه آب
و گل حرامست بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوان و ذبح
جانور بزرگی فرموده * شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت در آن زمان
که سرش را به تیغ می ببرید سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسی که
پهلوی چربم خورد چه خواهد دید و فرمود آئین خود را در همه جا نهان دارید و از
همگی خویشان بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شما را آشکار بیازارند
عزیزی گفته راز خود با یار خود تا توانی مگوی * یار را یاری بود از یار اندیشه کن
یکی از وی پرسید که خلاف آباء و عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست
دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش که خدا تا اکنون آنچه خواسته کرده و در پس
هم پس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی گوید * ذات تو قادر است برای جای هر محال
الا بآفریدن چون خود ملک یگانه * و باز عارفی فرموده که معرفت قالی معرفت نیست
اما شبیه است بدو ز انسان که سراب با آب اما چون یار از او جز تشنگی بهره نه شاه
سبحان گوید * مردان می معرفت باقبال کشند * نی چون جهلا دردی اشکال
علمی که بدرس و فهم معلوم شود * آبیست که در چاه بغربال کشند * از وی پرسیدن
باب کوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه دین
مبین و مساعی جمله در آشکار کردن آئین متین شیعی گروه با آن حضرات
دانشمند جواب داد عوام گرفتار زمان و مکانند بر خلاف تحقیق گیتی باید
دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین پسندند که چون آن حضرات آتش کده
های ایشان کرد بر افکنده و دین [illegible] ایشان از میان برداشته لاجرم آن
بغض و حسد در دلهای ایشان مانده است و دانشمند را در تفضیل مرتضی

علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع
شد داوری از کیوان بردند گفت که هر چار چار حد بنای پیغمبری هر چار چار
عنصر ارواح انبیا تمیز در میان این والا منشان دشوار چه دو کس بکوشش
خسرو بودن صاحب ناموس عرب خسروی پرده و دو تن بدامادی و خسور
تازی صاحب شکوه اما چون جمع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چون مظهری
کامل بود از مظاهر الهی اسلام میان زاکه گروهی را عدم هدایت و جهل بران
برد که او را بخدائی پرستیدند یا آنکه آن جناب انکار این معنی می نمود و در
امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جمعی را
ضلالت بران داشت که منکر ایشان گشتند یا آنکه ان هادیان صادق دعوی
این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان
گفته که در تفضیل پیغمبران خوش سخن داشته اند چه عیسی را خدا و بعضی پسر خدا دانند
و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم جدال نمودند نصرانی بموت عیسی قایل و مسلمان
بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی راه جهتی که مطلوب اوست نداند
و بر سر راه مرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفته از زنده
پس مسلمان گفت دین عیسی ما گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خودت [illegible]
گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس است ناطقه است محمد را
با درون عیسی همدمی است پیغمبر خویش را زنده و جاوید خوان نه بقای جسد
عنصری که او پیش از صد و بیست منزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته
با مرغ هوا مرغ سر اگر ببرد پیش از سر دیوار نخواهد بودن زاهدی نزد
ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد که
خلاف نفس را تنها نیست و گفت کافر از ریاضت هر آئینه در انجام مسلمان
گردد چنانچه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید از و

برسید



پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود
که اکنون باسلام گرای که نفس پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت
کیوان گفت شیخ بایستی کافر شو چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید
کفر و دین را ببر از یاد که این قمه گران ❊ در بد آموزی ما مصلحت اندیش همند ❊
شخصی نزد ذو العلوم شد گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جان
بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد
آوردن ژند و کلاه و کچکول و سامانم ذو العلوم گفت درویشی از بهم گذاشتن
و سامان گذاشتن است نه فراهم فراز آوردن سوداگری از بیمایکی تلبیس را
بکوت شخصی برآمده گروهی او را به پیری پرستیدن گرفته اند روزی بکیوان رسیده
گفت بار حرامیان راه مرا بردند خیر درین بود تا از درویشی بمقصود
رسیدم آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم خواهی زد ❊ در نکبرد صحبت
عرفی بشیخ صومعه ❊ کو بر زیرک دشمن و عرفی بکودن دشمن است ❊ اکنون جمعی
از شاگردان کیوان گرد آور نامه در یافته میشمارد فرزانه خراد از نژاد مهبول
خوان سالار شاه داد کر نوشیروان است که بجادوی یهودی در ستان
حاجت گشته چنانچه در شاه نامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر
مسطور است جز او در بازار شیراز با آذر کیوان رسیده سالها ریاضت کشیده
فر از خویش میگفت و هم در بزمگاه آورده که دیدم روزی جز آد با اردشیر
بابکان نژاد که یکی از شاگردان آذر کیوان است اردشیر رو برو شده همالانه
میکوشیدند در هنگامی که اردشیر خواست شمشیر بر فرزند خسرادیه به پیکر سنگ
ظاهر شد چون تیغ بر بدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری بحرورت
پیوست بزرگی فرماید ❊ جان [illegible] پنهان نطفه صلب قضا ❊ گیتی رحم است و تن مشیمه است او را

تلخی اجل در روزه ها در دهر این مردان جیست زادن ملک بقا فرزانه فرشید در دراز
پارسی دهاقین است نژادش بفرزانه شید دش که ساسان پنجم است میرسد هم در دبستان شاگردش
مذکور با آذرکیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد خویش میگفت که فرشید در دو بهمن
با هم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت فرشید در رو بشمشیر می برید
چون فرشید در رو تیر انداختی و از شست تیر رها شدی دو بهمن بند بندوق
انداختی خود را جستی و چابکی بیک سو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق
انداختی فرشید در دم نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی
و بهمن بهنگام بندق انداختی فرشید در چند مرتبه بسرعت یکسو شده در سال
هزار و پنجاه و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خاجه حافظ میفرماید
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزاد خردمند
از نژاد سام نریمان است به ذو العلوم رسید و ریاضت کشید خویش میگوید
که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که از مهان شاگردان کیوان آتش
روبرو شده به پیکر اژدهای بر آمده از نفس او آتش باریدی و تنومند جباری را
از آن آتش بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن بسه ماه به آغاز جاپیوست بزرگی
فرماید ؛ مرد خردمند هنرپیشه را ؛ عمر دو بایست درین روزگار ؛ تا بیکی تجربه آموختی
و آن دگری تجربه بردن بکار ؛ و ازین نامدار سر آن خلاف عادت در میان
جهان چون آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا
ساختن و در عالم سفلی چون رفتن بر آب و باران سر دانیدن درخت بی هنگام
و سبز کردن درخت خشک و بجو اشتی رو در میان آسمان و زمین چون برق
و مانند آن نمودن و در کیهان جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن
خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کردن کردن و شمه
از آن در بزمگاه هم دوشی خواهشت گویند قوت انقطاع این از عنصری بدن بمرتبه

بود که هرگاه



بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملاء اعلی
فرا گرفته بودندی و ازین مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر
را اطاعت ایشان میکرد و کردار و نامه در تتمه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید و فرزاد و بهمن
و خردمند را دیده و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آورده اند و نوید در ریاضت
مقصد اعلی داده اند شیخ سعدی میفرماید ؛ سزد صاحبدلی روزی بهمت کند در کار
درویشان دعائی ؛ فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بود چون آذرکیوان
به تتمه خرامید در باز پسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده و در تتمه بریاضت
مشغول شد و او مرد در بوده مراتب منطقیات و طبعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی
و پهلوی و تازی زبان آنچه نقل افتاده کما وجب بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده
و از منقولات و معقولات بر همه دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی
کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را به خواجه جمال الدین محمود که تلامذه ملا جلال
روایتست که رجامه درست کرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته
و فراز آورده فرزانه بهرام است و در شارستان که از فراهم آوردهای اوست فرماید
که بیاوری حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات
آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و هم بهوشیاری میگفت که از فرزانه بهرام
شنیدم که میگفت روزی پیش آذرکیوان ایستاده شدم و در دل همی داشتم که
راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت زان پس فرمود ای فرزانه مراد
از دل دانستن آن است بدل اما تراز بان پس نگهدار آید تا زبان تو بیکار نباشد تو را
بسخن میگذارم و فرزانه بهرام هم در لباس تجاری می بود و مردم را عقیده آنست
که این کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری
در لاهور ازین سفلی تارس ... شارستان خرامید حکیم سنائی میفرماید

ملا آنست

در مقامیکه عقل و عرفانست مردم جسم زادن جان است موبد هوشیار سرود دستان
از مؤلفات اوست و تولد او در هند صورت واقع شد نژادش به بهمن پهلوان فرخ
رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کارآزموده و بمردی و فروست
و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او باز گذارده
اند از فتح کردن و کشتن علی یکه و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله
به بندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخوف شناسی
انباز گشت و از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده خسب خوابیدی
و مرده خواب و مرده خسپ و سیاوپوش در سپاسیان خفتنی را گویند و دو زانو
نشیند و هر دو کعب پا را تا سر انگشت بر زمین چسپاند و سر های زانو را نیز بر زمین
پیوند دهد و نشستگاه را نیز بر زمین متصل سازد پس به پشت خوابد و بنا
را سر گذارد پس میانه هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد و درویش
سبحانی که از کمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا این است و آنکه گویند
رو انبیا رو باسمان دستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن
هوشیار بیکپاس رسیده بود شیخ نوذر فرموده عنان بازپیچان نفس از حرام
بمردی ز رستم گذشته اند و سام ❁ اما در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام
که پیش آوردندی رو به پیچیدی ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط کمتر از آن
بود حافظ شیراز فرماید ❁ مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ❁ که در شریعت ما
غیر ازین گناهی نیست ❁ به سال هزار پنجاه هجری در دار خلافت اکبرآباد
از بند تن آزاد شد موبد گوید ❁ در حقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ ❁
کور کر در گور باشد شور یعنی شور نیست ❁ کور کر در گور باشد زنده از زندان رهد
حیف سلطان بد نژاد مو بداد ستور نیست ❁ موبد هوش عالم صوری و معنوی است

دانش ظاهری



و دانش ظاهری و باطنی اندوخته مترجم جشن شده است و جامعیت او از آن
کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم است و در هزار و سی و شش هجری
در خطه دلپذیر کشمیر کردار گذار آذر را دریافت و او بسر انگشتان دست
بایستادی و بدن او بر زمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی
حافظ شیراز گوید ❁ دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ❁ چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
موبد سروش ابن کیوان ابن کامکار و کامکار را بنا بر شهرت دانش نامدار
میگفتند و موبد سروش را نژاد از سوی پدر به زردشت پیغمبر و از جانب
مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی
و فارسی و هندی زبان است اکثر آبادیون را پیموده شب زنده دار و پرهیز
کار است و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و
عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او به شصت سال
کشیده و پارسائی گزیده و رو از آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی دهن
نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد ❁ اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی ❁ و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون نوش بند
دارو و سکنکبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده
که گفت که من از او سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون خواستم
به تحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از او روایت کرده اند چون ایجاد
معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت
دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از گردانیدن
حسن و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یکزمان در مکانهای جداگانه و زنده
گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی

وحاضر کردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا
و امثال آن در هزار و یک و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت فره قاری
که غلام صاحب اعتبار شید و شی کر احوال او خواهد آمده بود ذاتش بدانش
آراسته و به پرهیز پیراسته حدسی صایب سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات
از مردم کشاورز اجین که موضعی است قریب بعید کاه کشمیر رنجوری در شتم
باشا کرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته
بود و کرد آوز نامه او را نیز دیده کفتم که از مردم آجین آزرده ام و کردار تباه
آن بزه کار کروه برو خواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیده کان یزدان
باب بسیار و سرد دم آری چندان باران بارید که خانها بلند استوار اساس
افتاد به طغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم خف
نزدیک باب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید: تا دل صاحبدلی نامد بدرد:
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد: هنوز باران می بارید که موبد سروش از آن آگاه شده او را
نکوهش کرد و نزد دو در ... روز باران باز ایستاد فره قاری کفتی که موبد سروش بارها
ضمیر مرا دانسته و وقوف بر خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن
زخان بالیق مردم آنجا با عابدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد
سروش حقیقت سلوک ایشان کفتم بکوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند
که سرهای ایشان بر آسمان و پایهای بر زمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست
از ما و سوداگران باز داشتن و زندانیان چندین سال را آزاد کردند موبد هوشیار
میگفت مرا نیاز پدید آمد که چند بود به نزد یزدان ستای پرستار موبد سروش شدم
و او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و آسید و قرص ساخت درمی در آن
دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بهم در حرف کردم و هم او کفتی که یزدان
ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را میدید چون با یاران

خویش نشسته



خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار آفتاب ~~[illegible]~~ در یا هنگی
آمد قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف
نگرفتی و چیزی بخواندی و لب جنباندی و از نظر ناپدید کشتی گاه بر هوا بر آمدی
و کفتی ساکن میباشم ولی چنین مینمایم شیدوش ابن آنوش کفتی نزد او نشسته
بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاده طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب
کرده اند و سر در آب فرو می بردند و خود را جلوه میدادند و با شکفتکی زود
ماندیم و هم شیدوش کفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی
میکرد و آتش ضرر بدو نرسیدی او را صحیفه نکار دیده موبد هوشیار کوید از و مشاهده
افتاد که خانه را پر مار و کژدم مینمود و چیزی بر سینه مردم خفته میکذاشت آنچه پرسیدی
جواب میدادند و هم موبد هوشیار کفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس
شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله بر افروخت لولیان که د آنجا نبودند
بر همه شده رقصیدن کرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میکفت از یزدان شادی
آموخته ام چون لولی نمی طلبیم و دیکر برای عصمت نمیتوان کرد این جمع را آنجا
کرویدم امتحان کردم و ازین کونه بسیار سخن از یزدان ستای میکویند
خداجوی از مردم هرات است و سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده و
کفتی در واقعه دیدم که اصفیا کرد آمده مرا می کویند بروی تعصب بری بجوی
سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در استخر بی تعصب است
و برفاقت فرزانه خویش باو رسیدم خداجوی در دانش پارسی و تازی نیکو بود
و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفسی
کردی و اصلا به شب نخوابیدی و زیاده بر پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف
لغو نزدی و آنچه مذکور شد عمل بود کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و انهماک خبر نخواست

نغز و لمودی و خجسته شرحی بر منظومهٔ آذرکیوان که مشتمل است بر شاهدات او موسوم
بجام کیخسرو و نوشته در سال هزار و چهل هجری به کشمیر دلپذیر بر آمده کرد آذر نامه
او را در یافت حافظ شیرازی گوید خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان
طلبم از پی جانان بروم بهواداری او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمهٔ خورشید
درخشان بروم موبد خوشی خداوند بزمگاه است و دران رساله بیان مقامات
شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن
آورده بدینگونه اردشیر خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب
آزاده بهشتن اسفندیار فرشید بهمن رستم که غفار هر یک ازین
دوازده تن ده درم سنگ بود و کیوان پسند ریاضات با نجام رسانیده اند
و دیگر از شاگردان آذرکیوان بوالامر تبه این دوازده تن نرسیده و شمهٔ از
احوال خراد و فرشید ورد و بهمن درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه
گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیر رسم پس نزد مشایخ
ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهودی
برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نما و به راه ما درآی اما دل من به نقل
کیش و گرفتن دین و هشتن آیین مایل نبود چه از ایشان کشایش در کار
من آشکارا نشد آب نادیده کفش کندن حیث این سخن متعصبان است
و هر کدامی از مشایخ خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ
دریائیست و از و انهار و خلیجها بر آمده پس از دش بسیار در همان شکرف
دریا میریزند و دیگران نیز سیر شوند من آن سترگ بحر را هشته برای دفع
تشنگی در طلب آب رو بانهار میآوردم چون کنار رود خانه ها از گل و لا
کثیف بود و خجخجه دار نمیتوانستم تا آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش
دررسید و گفت از لوس در رخاه تا ترا با آب رساند ندائی بگوشم رسید که
ایمر دریا را هشته رو به انهار آورده پس چون رو بدریا رفتم خجسته
سروش با من

ح
خجخجه
یعنی جوجهٔ کوچک
در جانفزایان تشوره



سروش با من گفت این شگرف دریا آذرکیوان است و کیهان انهار مشایخ دانستم
که بلاد و گل ساحل و خجخجه جویبار تعصب و حد است پس باتفاق خداجوی
به آذرکیوان رسیدم و آنچه میجستم یافتم حافظ شیرازی فرماید بیت
از آستان پیر مغان سر چرا کشم دولت درین سرا و گشایش درین در است
فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از رنگ رمانی نگاشته
طبع اوست بخدمت ذوالعلوم رسیده ولی والا کمال در پرستاری فرزانه بهرام
ابن فرهاد در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و همدرین سال
یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه آذر کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار
السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی
بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده جمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی
و پارسی و هندی معروف تازی آمیز ترجمه و فرنگی را بهر گرد و تصانیف شیخ شهاب الدین
مقتول را که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده
اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچار غذا از آن فراز آوردی و شب
اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت نامه اکابر را با موبد هوشیار او را در لاهور
دید تمام شب راقم حروف پیش او بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود
و فرزانه مذکور بد و زانو غرق نشسته بود اصلا نجنبید نیز ازین دست
آزاد بسیار دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی
و نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر کاو بودی
و لب بچیز دیگر نیالودی و آن هم پس از دو سه روز آشامیدی جامی فرماید
جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن
خاک بگردی رسی گرد شکافی و بمردی رسی موبد پرستار ابن خورشید در تنبیه

شهاب الدین

عنصر سبکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد اوست موبد پرستار جوانی مرتاض
بود و به ایزدی نیز یگانه بین گشته در خورد سالی بخدمت آذر کیوان رسیده
ولی کمال از صحبت شاگردان او یافته و بیشتر پرستاری موبد سروش کرده و شرح
موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه
نگار هم انجمن گشت و او از سر شب تا برآمدن آفتاب جهانیان برآیت پرداختی
و سرآیت را بزبان آسمانی یعنی دساتیر فرود نهد گویند آن پا بر هوا داشتن است
و بر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه بدین هیئت شد موبد گوید
کز هر و مسلک روانی ٭ بر جامه مبذول روانی ٭ مسکن سوی عدم بدن دا ٭
هر چند محقق روانی ٭ موبد هشیار ابن خورشید نیز زاده تیمه است دار پرستار کهتر
بسال در هند تعلیم ها کرده و اشعار آن کرده از بی نظران روزگار گشت و او
نیز چون پرستار هشیار آذر کیوان و شاگردانش بوده و در خدمت موبد سروش
خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و رسته است و بقید و بند مذاهب
از مذاهب بازرسته و از بر جاشستان تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی
و نکوهش کیشی آئین او نیست با همین برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ خطا
نمود در حبس نفس سالک است موبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و با آب در آمد
دو پاس زیر آب بود پس سر بر آورده ٭ مصراع ٭ هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش است
و فرهوش از اخلاص پیوندان آذر کیوان بود و زرباذی که هم از نژاد یزدانی
وخشور زند گفته است در انجام از دادگان شد در آغاز جز درد ناداری مایه
نداشت به انوش آذر کیوان شدند و از شدت بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود
باندک سرمایه بدیار خورشید برآمد برآئید و مرز شرقی بپیمائید و بنزدیک آفتاب فرو
روید و فروتنی کنید که کار شما ازین نشیب مقام عشرت افزا از آهنگ عشرت شود مقارن

بدین زمان



بدین زمان آذر کیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نمایش شتافت و آن دور
برجیس اختر یگانه گیتی که مأمور بودند روان شدند و کار این دوره سر به تنومندی
روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشته حافظ گفته ٭ بیت ٭
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ٭ پس زر بادی فره
قاری نام قدیمی بنده خویشتن را به تتنه فرستاد تا دختر او را بمشکوی شیکوی
آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از رفتن فره قاری و شیدوش
از تتنه ببازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم
چندی در کشمیر درنگ نمودند و در تخت چند از تتنه شیدوش را دروج های
خویشتن و بر دهش دیرین وطن و دریافت او بود گوهر خود و طلب
بوته کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن سر فرید عالی
کیوان بعصر کشور و خانه اخمی پدر و مادر خرامیده بود پس از ق
شتن کیوان با شاگردان او می نشسته همنشین تو از تو به باید ٭ تا ترا عقل
و دین بیفزاید ٭ لاجرم بریاضت پرداخت بخت کوشش بر او آری دانشی که آنرا بیار بی
آزاد آوا و آزاد و بتازی صوت مطلق و بهندی انامد سرایند چون این پایه را نیکو
و در زیر چشم گشوده در میان دو ابرو داشتی که آنرا بهندی تراتک گویند تا آنکه همایون
پیکر کیوان جلوه ترا از گشت پس تصور همان می نمود تا اصلا آن پیکر از وصد انگشتی
سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته به هفتم پیوست و نخوت نزده
بخدا یافت داد خویشتن نیست و پایدار هستی او گشت سعدی فرماید ٭ جوانا ره طاعت
امروز گیر ٭ که فردا نیاید جوانی ز پیر ٭ روزی سپیده دمان بانگارنده دبستان گفت
صد دی در تیره شب بروش روانی ازین ظاهر جسته روان شدم و بانوار غیب نور
آزمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت تا ناسوت را گذاشته

از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجه مطلق نورالانوار به تجلیات آثاری وافعالی وصفاتی
وذاتی فرو یافت استی موهوم نابود وجه حقیقی مشهود گشت حافظ شیرازی گفته
نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من ❊ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیدوش
از کوارا غذای جسمانی و نساوری نمودی ولی جامهای بالاپیا پوشیدی و پیوسته
انجمن او عطره هنر بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردست تا بار بردار و باره
برنشست را آراسته داشتی و گفتی جاهمندی ما بفروغ تابید آذر کیوان است
تحقیر این مایه ناروا و شیر داشتن بدو نکو بیده وگرنه مرا با پوشش سری نیست
وازکم خوردن و دوری از اختلاط نه این سخن آشکار است شیدوش
بهین جوانی بود به پیلتن شاب اعضا و زیور ملاحت آئین شیدوش
آن بود که به بیگانه کیش اصلا نپیوستی و از متعصب جدائی جستی و با
سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی
روز دیگر تواضع فرمودی بدینگونه روز بروز را مودت نکوتر سپردی و مهر بستر
ومحبت بفرمودی و آنچه گفته آمد که روز اول چندان گرمی نمیکرد آن نسبت
بگرمی او کمتر نمود والا گران بسیار گرمی دیگران همین باشد پیوسته فرمودی
که درویش دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از
خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار کیستی جز او موجود نیست رفیع گوید
گر دیو و گر فرشته سررشته یکی است ❊ دهقان و بهار و مزرع و کشت یکی است
با وحدت او ز کثرت خلق چه باک ❊ صد جا اگر گره زنی رشته یکی است
شیدوش در کشمیر رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید ❊ طبیب کیست
مسیحا اگر شود بیمار ❊ مردم از او اندوهگین و شیدوش خوش دل بود
هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این دو بیت
خواجه حافظ را میخواند ❊ خرم آن روز کزین منزل ویران بروم ❊ راحت جان
طلبم و زپی جانان بروم ❊ بهوا لب او ذره صفت رقص کنان ❊ تا لب چشمه

خورشید



خورشید درخشان بروم روز کز این سیجی سرای بجاویدان آرام جای
که والا مقر بعماست انتقال می نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران
مودت اطوار رنجور بودند شیدوش شادان ~~[illegible]~~ و بمسرت تمام گفت
من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگین اند اما خواستار آن نیند که من
ازین تیره خیابان جهان روان شده بلامکان سکان و عقلی آشیان شتافته بوجودی
حقیقی بی تعین بپیوندم مولوی معنوی گوید ❊ مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش
بگیرم تنگ تنگ ❊ من از و عمری ستانم جاودان ❊ او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ
پس دستها برافراشت و رو بآسمان که قبله دعاست کرد و این همایون ابیات
صحیفة الاولیاء امام محمد نوربخش بخواند ❊ اگر ما دیمیم و اگر مهدی ایم ❊ بحسب
قدم طفلکی مهدی ایم ❊ یکی قطره ایم از محیط قدم وجود ❊ اگر چند دارای کشف و شهود
من از قطره کی گشته ام پس نفور ❊ خدایا رسانم بدریای نور ❊ چون بانجام رسانید
چشم فروبست شیخ ابوالفیض فیاضی گفته ❊ آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی
و آن جوی با محیط ازل یافت اقتران ❊ این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد
مودت آئینان بدین مضمون موید گر شدند ❊ رنگ تو همه با چمنهاست ❊ بوی تو همه
یاسمنهاست ❊ دیدار تو با قیامت افتاد ❊ نیک و بد نی در و سخنهاست ❊ نامه گرد
اور در مرتبه شیدوش گفته ❊ شیدوش باز دیده من برگزیده شد ❊ گر چشم خانه
بود بسر زد و خانه شد ❊ آرامگاه طایر قدسی سپهر بود ❊ زین بیت آشیانه پرواز
آشیانه شد ❊ آزاده بود و راد جز آزادگی نخست ❊ تن را بتن گذاشت روانش
روانه شد ❊ جانش بذات حضرت جان آفرین رسید ❊ بیرون ز قید چرخ زمین و زمانه شد
از علما و صلحا و آبادیان که در داستان داد رسد دیده شد بنده اگر بنگارد نامه انجام
گرای نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب عزیز دانایان یعنی غیر آبادیان بودند

نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسانی آمده اند برشمرده می آیند هیربد این
گروه هم بیش از آن اند که توان نگاشت ولی تیمنی چند سترگ باز نموده میشوند محمد علی
شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در مولد خویش رسید و بی کمال
از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و بسیار هفت کیتی گشت دزدی بخانه او آمد
محمد علی او را دید بر مصلی نخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار بپردازد و سارق خانه
را بجست چون اشیا در محلی استوار نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر برداشت
و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون مایوس ملدی اکنون
مهراس پس برخاست جاییکه اندوخته را جا کرده بود نشان داده ~~گشت محمد سعید اصفهانی از ساد~~
بود بر وی رهنمونی کرد دزد مردمی از آن پیشه زشت در گذشت از نیکوکاران گشت
محمد سعید اصفهانی او از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید
او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار بار تعلق فرزانه بهرام فرازین فراد یافتم
چون مرا بدید برخاست و در خور دخواسته خدیوی تعظیم زیاده بجا آورد و بر
فرخ ترین گسترده امر بنشستن نمود مقارن بدینحال برهنه داخل شد فرزانه بهرام
از جا بجهید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت جا همند زیاده بر درویش است
فرزانه رو بدیوار مصور کرد و گفت که ای پیکر سروج بالانشینی صوری با کمال نیست
و درویش را با بت که جسد در پای جان و جان با جانان هم خانه دارند و در این
انجمن در دل من تا من نشسته بدین شنوند براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل
و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت عاشور بیک فرا آمان لو از مغوی نوازش یافته نگارنده
فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی جواهر اصلی چون پیکانه بینان
بمعرفت باز یافت و در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات
نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد کر آز مو هزار
نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و خلوت هر نفسی که بیرون آید

از سر حضور

از حضور باید باشد و غفارت با او راه نیابد و گفت نفس را بدرون بر و نگاه دار
آنمایه که توانی و در دل صنوبر پیکر آر تا دگر از قلب گفته شود که معده و یزدان یزدان
بدنیسان بگذرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من جز تو نیست چون
این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چندگاه
مرا آیین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار و بی ~~کسوت حرف~~
کسوت حرف و صوت تازی یا پارسی دل خود را بحضرت از قلب صنوبر پیکر بر مدار بدین
روی آوردن کار من بجایی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکنند
وجه ایشان را چون نمود سراب می بینم و او مرد بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته
و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و اگر کسی پیش او چیز خوردنی گذاشتی آن مایه که او را
پسند بودی پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بهنجار سوخ و لعنید و تیره
نیالودی گاه بودی که دو روز سه روز بی غذا گذرانیدی و اصلا سوال نکردی
محمود بیک تمین و تمن فرقه ایست از ایلات ازبک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد
رسید و اندر زان آن حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود
از یگانه پناه خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خدا دانی فرا چنگ آورده
با عدم سواد بیاض مطلق را یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر بهوری از
تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش او لون یافت چون قوت جنبیدن درو نبود
در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت بر دو را فروخته خرج معالجه او نمود روزی بهمدرس
سال باراقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر
به نه نرسیده بود که اثر ظاهر شد و در زمان کلمه نفسی وجهه بشری نیست شدی
و هنگام اثبات نشانی از ذات بهای فیض یزدان نمود ام گشتی و ذکر همه این بود
نیست ایزدی جز از یزدان و از نیکو نهادی این طایفه پیوسته این کیش

کامیاب شناسائی گشتند  موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه
بهرام ابن فرشاد ایشانرا بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص
داشتندی و بفضل در زبانیان مشهور و معروف بودند زبان فرقه اند از
یهود چون بانجمن بهرام رسیدند فریفته او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش
گشتند بسوداگری میگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارت است
بزبان این دو تن نمیرفت و ازایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد
با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آینه آنکس فریفته او شدی و هر که اورا
دیدی دوستش داشتی و هر جباری متکبر بدو رسیدی تواضع کردی و ما بارها
این معامله نیز را آزموده ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از
فرط تعصب بآزار او شتافت و دران ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان
بودی چون ملا محمد سعید باو رسیدی تا بانه دو دیده رو بر پای فرزانه گذاشت
چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار کرد بعد ازان از ملا سعید
حقیقت این کار بعد ازان کار پرسیدیم گفت چون اورا دیدم ناچار بپای او فتادم
و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دل ربا گفتی نامه نگار
از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما جواب
که بود پاسخ داد که مادر داند انتون بشوبه دادرج از مردم فرنگ است و بر
کیش نصاری می پوشید و سامانی شگرف داشت به ایزدی تابید اورا میلی
نصیحت درویشان بود بنا بر دانش باین گروه مذاکره می نمود از راه یافتن
به ساحل نشیمن پور فرشاد و فرشاد سرا از علاقه راهبت و مکسوت قلندری
برآمده و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه اورا مسیح میخواند مادر
واو برهنه می باشد و در صف وشتا بلباس نمی گراید و از جوانی حلالی
و جای دست باز داشته زنان را طلب نمیکرد اند واکر کسی پیش او از خورد



جواب

۳۱

و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بد طینتی اورا بزد
چنانچه نزد انداهایش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه نکرده چون رنجور
ازایشان جدا شد معکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از او
پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدوان اند و یکیم که دست و شت
آنمرد رنجه گشت امام قلی وارسته ٭ خار در جسم ار شکست هیچ غم ٭ غم آن میخورم
که خار شکست ٭ رام بهت که از هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود
چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته بر کیش بهرام سلوک
نمودن گرفت  موبد هوشیار گوید که بارها از او اخبار مغیبات شنیده شد
محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و سوگ کش
از اضطرار بگفته زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت
رفتیم او سر بزانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگاران است از
ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر بر داشت و بخندید و روبمن آورد
که راز نهانی را ایزدان دانند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تن درست
شود چنانکه فرموده شد و بهدایت او رام محمد کهتری که از بزرگان شاهان سهکل
بود این راه پیشه کرد و جمعی کثیر پرهیزر این دو تن ازین طایفه کیش آزادی
پور فرشاد پذیرفتند و ساه بهندی دارنده و توانگر را گویند و سهکل
فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هندوان مایه از طوایف امم را که بکیش و
کنش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه تطویل پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد
که او از فرزانه بهرام ابن فرشاد گفته می شود و او راق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین
محمد العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان رسید و صحبت داشت و چون
بکمال او پی برد بغایت خرم و شادمان گشت و این رباعی بخواند رباعی

پرهیزر

در کعبه و دیر عارف و کامل سیر ٭ کردید و نشان نیافت از هستی غیر ٭ جو ذره هم
جا جمال جلوه کر است ٭ خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر ٭ بعد از این خود را بشرو بنده
کیوان میکرفت و جویای شاگردان ذو العلوم می بود میر ابو القاسم فندر
سکی آفتاب پرستی و ترک آزار جان دار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت
چنانکه مشهور است که از میر ابو القاسم پرسیدند که باستطاعت چرا حج نمیروی
جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت و اکنون
شمه از آئین آمیزش درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میکرداند
و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و میزچاره نامند چون کسی از بیگانگان
کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را
ستایند و بدانچه گوید بپذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نمانند
بنا بر اصل مذهب خویش که بهر دین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر
خدا یگانه کیشان التماس پردازش که آنرا اذکار نیز گویند کنند یعنی شغلی
درخواست نمایند تا بدان بحق قریب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در است
او را نقل نفرمایند و غیر از او نفع رنج رسانیدن واجب شمارند چون کسی را
بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در
همراهی و مدد و کاری کوتاهی نکزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و
ترجیح ملتی بر ملتی و کزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند دانشوران
و درویشان و بهزکاران و یزدان پرستان هر آئین را هر آینه دوست دارند
و عوام الناس را نیز بد نخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا
نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسدیست و از خویش و بیگانه
در میان نه نهد و آنچه کسی با ایشان گوید آشکار انسازد و مهراب نامی از

شاگردان



شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر سال هزار و چهل و هفت از
محمود فال حقیقی شنید که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی
از خراسانیان پیر نامرادی را بسختی و بیگاری گرفته بار گران بر سر او
گذاشت مهراب را دل بران سوخت و بان خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر
باز دار تا من بار ترا بدان جا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت مهراب
بران متوجه نشد بار ناتوان بر سر گرفته با ستمگر روان شد چون از خانه
او باز گشت اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی
هیربدی را آزرده ساخت جواب داد که چکنند ناگزیر بار باید بخانه خویش برود
خود بر دوش نتواند کشید چه کمر شان از دست و زر بمزد در نیارد داد که
دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار میگیرد من از دو سپاس میگذارم
که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای
خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی فرموده ٭ فتاد
آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ٭
ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در
هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را بی
ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین چنیوتی مخاطب
بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش میزد که تو بنده از بندگان مرا
زنیفه فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام بردار
بجای آن بنده که گریخته مرا در پذیر و در آن باب چندان مبالغه نمود
که سپاهی از غلام دست بر داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر درستکاری نشد
ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد و ماه آب از وجدا

وبعد از هفتهٔ ازین واقعه پور فرشاد بحضور من کفت بهید انم ماه آب کجاست پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لحظه سر بر افراشته کفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانهٔ سپاهی شده ماه آب را بیاورد از ینکونه بسا بار ازین کروه دیده محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی نژاد کوید ؛ زمین عشق بکو باین صلح کل کردیم ؛ تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن ؛ جلسوب موضعی است از اعمال بنجاب چون شمهٔ انداز امیز فرهنگ کیش مسالک درویشان آبادیه است کذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمان روائی این کروه زقم زدهٔ خامهٔ تحقیق میکردانید باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که بیشتر آید اکر کیش زردشت برتری یافت آنرا نیز بتاویلات بدین اباد و کیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین اباد را نکوهیده دانند و سوکند به این کیش مباهات کنند چنانچه پرویز بن هرمز در جواب قیصر کفته ؛ که ما راز دین کهن ننک نیست ؛ بکیتی به از کیش هوشنک نیست ؛ همه رای و آئین دادست و مهر ؛ نکه کردن اندر شمار سپهر ؛ و آذر هوشنگ و آهوشنک و هوشنک و آهوش همه آبادرا کویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را از سر آرایی کی و کیانست و هوشمندی تمام داده بود لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و کفتار با کردار هم پیوند آمد و جهانبان جهان را چندین هزار سال متصرف بودند همه پیروی این قواعد و رسوم بود کرد نکاشته می آید نظر سیومین از کتاب دبستان در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و هم بند سار و تعجمان فرهنگ و آن نامه ایست از مه آباد و آنرا ترجمها کرده اند یکی از آن پلنکی و یکی از آن ترجمها ترجمهٔ فریدون ابن اثقیان است و دیکر از بوزرجمهر

تطبیق موافقه کردانیدن چیزی با چیزی

بوزرجمهر

برای نوشیروان



برای نوشیروان قباد و لختی از سخنان درین نامه بیان کرده شود نزد ایشان که ایشانرا سپاهی کیش و سپاسی خوانند برانند که برترین پیغمبران و بزرکترین پادشاهان و پدر مردم این دور مه آباد است و او را آذر هوشنک نیز خوانند و کویند در نامهٔ آن حضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال و تصور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنک و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون و چکونه و بیرنک و نمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم باریست پس همه چیز کردهٔ اوست و یک ذره از ذرهای انجهان تا جنبش یکتار موی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله بنزد ایشان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترک دارد این مختصر بدان بسنده نموده و دانستن واجب الوجود این جزوئیات را بر سبیل کلیت در بیان نهایی سروشان نخستین زده در نامهٔ دخشور بزرک مه آباد آمده که کار بر تر افراز جانست و ازه شماری که در نشیب للج عنصر بدان پی برند بیرونست فعل قدیم قدیم باشد نخستین فرشته را کم خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطهٔ او دردیکران و هر ستاره بر جاوران و آسمانها را سروشی هست جداکانه و جارکو هر نشیب چرخ ماه را چار فرشته پرورش ده است و چنین پیوستکانرا مثلا در جماد بخشش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را بفرمان نیکی دهش فرشتهٔ پرورنده است و چنین اقسام نبات و حیوانرا و نام پرورنده مردم فروفر و فردن فرد و خشور است در بیان فرستکان اند کرایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سکانه حیوان را نیز نفس مجرد است دوم زده در نامه مه آباد

نهایی فرنام کتاب

آمده که دوم زده فرشته و در بیان سروشان سیوم رده در نامهٔ مه آباد آمده
سروشان سیوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است و فرازین تن چرخ
و ستاره و نشیمن چارگوهر و شریف‌ترین اجسام جسمانی سپهر است و در بیان مراتب
بهشت در نامهٔ مه آباد آمده که بنور امراتب بسیار است نخست پایهای بهشت
نشیمن جهانرا بر شمریم پایهٔ اول در کانها لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن
و پایهٔ دوم از رستنی چنار و سرو و باغی و امثال آن پایهٔ سیوم از جانوران مانند
اسپ تازی و شتر و غیرها پایهٔ چهارم از مردم برگزیده کان ایشان چون خسروان
و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسوده کان و مانند آن و مجموع این مراتب
را مینو سازد و بسبب للاد یعنی فردین فره گویند و درین پایها بازخور است بود
یعنی انسان نیست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول می‌فرماید
و خاک جسد نیکم دان بمراتب نبات و جماد برگزیده میکر آید و آنکه نفس مجرد
در معدنی و بناتیست چون از این مراتب برتر شود لیمسار یعنی فراز آباد است
و نخست آن ماه پایه است و درنفس حضرت ماه صور مجموع موجودات آخشیجی است
چون کیشی بدو رسد بدان ماند که خسرو هم نشین جهان بود و بقدر دانش
و کنش و اخلاق حمیدهٔ او صور نیکو گیرد و چون بپایهٔ بالاتر از این شود لذت بیشتر
یابد ما خورشید پایه و خورشید بمنزلهٔ یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است
و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون از آنجا نیز بگذرد و مرتبهٔ تا فلک اطلس
همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون برافراز میان سپهر برآید پردهٔ میان
سروش ان رسد حضرت نور الانوار را مقرب بنگرد از آن هیچ لذت برتر و بهتر
نبود و این پایه را مینوان و مینو گویند بیان دوزخ نامهٔ مه آباد آمده که دوزخ
زیر فلک ماه است و نخستین پایهٔ دوزخ ارکانی سنگهای زشت و مهرهای بی‌بها
و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و دد مردم
دانادلان و بیما



دانادلان و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده سزا یابد و لی
پاداش بزهها بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن مخصوص دانشمند
بدکنش است زیرا که چو بتوه آخشیجی او از هم باشد او را بدنی دیگر نرهند بر آسمانها
راه نیابد و در زیر [illegible] آخشیجی [illegible] ماند و به آتش حسرت فرو سوزد و اخلاق نکوهیده
او پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر فراز آید و این پایه را آلوده جان نوچ و دور خان
دوزخ نامند و در نامهٔ مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصری است همه پاکواک [illegible] است
و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان
نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی
شود باید آشنائی که رستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود بی
بلدی فرزد و کسیکی بجائی کر آید که او را در آن شهرها دیگر یار غمگسار نبود دشوار
پس حاجت این حضرات ستوده است و ستارگان بسیار اند و از این انبوه درین جهان
اثر هفت اختر آشکار تر است و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت
و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان بر شوکت ده است بنوعی
که آفتاب تابد و سخت روشن باشد نه مانند بتکده های هند که روز بچراغ روند
و سقفها بازنقاج مایل و از افراد انسان گزیده برتر پادشاه و خسرو زمان است
بنابرین شهنشاه را باید در کشور چهارم آرام پذیرد که از اقلیم خور است چون
معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد ستارگان اند و از افراد انسان گیتی پناه
پادشاهی بین شد که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ و الا پادشاه
راستی شود و از آنچه پادشاهرا ناگزیر است نخست اعتقادی است برینوجه که نگاشته
آید و دران سخت استوار داد هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است
اگر خسرو زاده باشد بهتر بود مراد از خسروزادگی مالک ملکهٔ عدالت بودن است آبای

اورا اگر با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نکوتر از پدر فاضلتر و پدر از نیا
بلکه والد را افضل و جد را بهتر خوانند و علمی اگر کسی بجد ابدین نشاید دست
تادیب فرماید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که چه زیبد بیدی بسر گشته اند و اگر
خود را بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرد و بجا خیر رسید کرده و اری
بیش نباشد و پادشاه را مهندس نامور باید که دستیار او باشد یا قی مهندس
و شمار آئینیان فرودست در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندسی و از سیما یعنی
محاسبی وزیر باشند که آنچه رعایا بآن گذارند او واقف بود داور همچنین کما
شتگان باید و در هر شهری بجاگه آنچه بی از ده و قریه مخصوص پادشاه باشد
که دستور آنجا بدان پرداز دانرا و بزاک گویند و باوزیر حضور و غایب و استوار
یعنی ایلن باشد و چنین دو شده بند یعنی مجرد و وقایع و چنین کارگذاران دیگر
و سامان سالار که میر سامان بود و چیره کاران یعنی وارد و غلمان و با هم دوا ستوار
و دو [illegible] شده بنده و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموام بدو متعلق است
و نقل مجموع دفاتر وزرا در سر کار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان
و پادشاه را سپهبدان باید که باشد و سپاهیان بدین گروه باز بسته پایه
نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزارها با ایشان
باشند پایه سیوم آنکه صدها با او بودند پایه چهارم آنکه ده کانها با آنها باشند
پایه پنجم آنکه دو سه چهار و پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را سالاری بود
هر صد تن سپاهداری که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکر نویس و در اعراب
عارض گویند و همین ترتیب در پیاده کان هم باشد و هم چنین چون نوبت
همه پیشکاری پادشاه کنند باز نگار درگاه بود که آنکس که حاضر بود و آنکه غایب
آنرا نگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بنده و استوار و

پاسبان



پاسبان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نرود و خواب نکنند پاسبانان
روز و شب علیحده باشند مقررست که چهار چهار نفر باهم باشند دو تن یکجا بخوابند
و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه
در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و این را در هند واقعه
نویس گویند و شحنه بود که آنرا فرهنگ روز نامند یعنی بر وقتی فرهنگ کار کند نگذارد
که مردم هم را ستم کننده باو دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ
دو شده بند بود همچنین در ممالک و در شهر داد یعنی حاکم و در هر شهری بودند و ز
یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز شحنه و در یزدان بان قاضی
و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند دروند
یعنی آنهائی که بخبر و خبر رسانند از خبر و بود با این جاسوسان پنهان بسیار
و این همه ارباب خدمت به حضرت شهنشاه واقعه شهر را نوشتند اگر سپاه
دار موجب بمردم نرساند او را باز خواست کنند هم چنین امرا اگر کهتران بدین نوع
سلوک کنند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور
کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاهدارد و آنرا
کفایت نامد تادیبش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را
نویسند و [illegible] چهره اش تحریر کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسب
را خبر داران یعنی پیش از کلشیان هیچکس داغ نکرده چه آن بیرو ستم است
و اکثر سپاهیان را اسب از پادشاه بودی پادشاهان عجم فیلی بسیار داشتند
چون اسب مردی در آن گواهی عاملان و مطلعان منظور بودی و آنکه اسب
از پادشاه نگرفتی اسب خود آوردی و از رعیت هیچ یک نمیگرفتند و در
عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ما ده یک بگیرند و بر ضای خود ده یک

قبول نمودند بنابرین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که همداستان
رعایا مقرر شده و همچنین شیوا اینها یعنی امرا و اولاد ملوک را در دور و نزدیک
قدرت کشتن مردم گناه کار و کار شگرف زنیسان نبود بلکه چون شده بندیه
شهنشاه رساندی جهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جانی
که کشتن او دشمنی سرکش که از هشتن او تا به اخبار فساد را شیدی و بنوعی ملک
را ضبط می فرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار گروه آوردی
و داوکردن نه بجیدی چنانکه سردار صد هزار گروه شاهی مهبول چون مردی سکناهرا
بکشت مهبول یک کس را فرستاد تا روز که سترکان جمع بودند سر امیر را برداشت
و از بن دست جنبر بجدست و مهلاد نام سپهبدی که در عهد شاه فریدون
ابن اثبین ابن فرشاد ابن شای کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین
را بکشت شده بنده های آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو
برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بنامه پادشاه
اطلاع یافت سترکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را طلبیدا
تیغ بدست او داد تا سر از تن مهلاد جدا کند دهقان پسر گفت من از خون
خود در گذشتم و مهلاد نه پسندید در ان باب چندان مبالغه نمود که سر او را
جدا کرده بدرگاه فرستادند و شهنشاه برو تحسین ها کرده بر آئین جوشش
جای او را به پسرش داد فرمان خان موید شاید الهی چنگیز خان را مغول و شاه
اسماعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین فرمودند کردن مینهادند
اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا موجب فرمودن آباد کیش واجب القتل
نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و جستجوان سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند
چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد فرهنگ دار یعنی قاضی دادستانی یعنی
مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن

کاربستندی



کاربستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه را حکم یکی کردند و آنچه جاسوسان
می آوردند در ان تفتیش بلیغ می نمودند و بسیار میکوشیدند تا خرده سترجاسوس
یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان بر آئین بندگان نزد شاه
در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم هش و باش که حاضری و غایبی در باریست در نوبت
بر ایشان هم میراندند تا حال کهتران شناسند و ساده از خدمت میرفتند تاریخ
بپیاده روان دانند بهزاد با آسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد
تو بنام کردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدان مایه راه بسند
کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذارده با سپهبد نوبد گفت برخیز
و تو لختی بکردیم پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکنده در کوه و دشت همی گردید
تا آنکه نوبد فرو ماند بهزاد شاه فرمود بتاز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن
در من نماند خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند
در ره سپردن بسیار چنین آزار می یابند   تو گر محنت دیگران بیغمی   نشاید که
نامت نهند آدمی   و در خور و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا
و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین و زر اندود و سیم اندود و کلاه میداشتن
و کردار امساک و اسراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که هزار دینار
سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین
کمر و زرینه کفش و زرینه زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی
سپاهیان انواع اسلحه تا درفش و سوزن با خود میداشتندی و برنج قدری خوب و
باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند و تاب گرما
و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه یا نایب خسرو ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی باو کسی در خوردن و نوشیدن انباز نگشتی و خویشی

نکردي مگر آنکه چون او تن ببدنامي وخواري دردادي دیوانه ومسخره وفاحشه را
نزد خسروسران ره بنودي وآنرا که بجاه رسانیدندي پس از فوت او جاي او را
به پسر او یا یکي از خویشان رشید قابل او میدادند وبیکناه عزل نمیکردند چنانکه از
زمان شاي کلیو تا شاي مهبول بزرگان ایشان بودند وچون شاي خسرو ابن فریدون
ابن آبتین فرزاد ابن شاي کلیو کرکین ابن لاس را بجاي فرستاد وسلطنت
در دودمان کرکین بیش از هزار سال ماند ودر عهد شاي آراي شاي اردشیر مدهور
کرکین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته ماب زاد پسر او را بجاي پدرش
نقسب فرمود ونسق شاه اسماعیل صفوي نیز چنین است وامیرزاده اگر قابل حکومت نصب
بنودي از منصب حکومتش عزل کرده روزي بفراغت بر ومقرر کردندي وحیواني
مثل کاو وخر واسب را که در جواني کار فرمودندي چون پیر شدي صاحبان ایشان
با آسودگي آنها را داشتندي ومقرر است که حیواني را چه مایه بار کنند هر که از آن
حد گذراندي او را تادیب فرمودندي وهمچنین چون سپاهي از سوار وپیاده ناتوان
ودست وپیر شدي اگرچه خدمتي شایسته نکرده باوجود آن پسرش را بجاي او جا
دندي واگر بمردي نرسیده بودي روزي از سرکار خسرو براي او مقرر نمودندي واگر کسي
نداشتي تا زنده بودي روزیکه تنگي بر ودست نیابد بدو رسانیدندي وبعد از و
بزن دختر وهر که بازماندي وآنچه لازمه پدریت پادشاه بجا آوردي واسب
سپاهي اگر در روز میدان افتادي اسبي بهتر وخوشتر بدو مرحمت کردندي وگفته
شد که اکثري را از سپاه اسپان از سرکار پادشاه بودند وغیره از دانه وجو
از سپاه چیزي خرج نشدي وهر که کشته شدي پسرش را بعزت چاکر میکردند وبا
بازماندگان او نیکوئي بسیار نمودند ودر تعلیم پیشه آن طایفه وحفظ
ناموس کوشیدندي چه پدر حقیقي پادشاه است ومادر ملکه وخلق

هر که زخمي



هر که زخمي برداشتي نیکوئیها باوي نمودندي وهمچنین خبر هر زکرد وتجار از بادرآمد بي مایه واولاد
ایشان میگرفتند بنوعي که در قلم روا ایشان نادار نبود وهر غریبي که داخل شهري شدي سردار
شهر واقف شدي وهمچنین مردم بیمار مسافر وبیکس در بیمارستان شاهي میبودند وطبیبان
بعلاج بیماران مي پرداختند وشدبنده هاي حاضر میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان
کوتاهي نکنند ومردم کور وشل وعاجز وبیکس در بیمارستان خسروي بعد بفراغت روزي میخوردند
بیمارستاني بود که در آنجا روزي بعجزه ومساکین رسانیدندي وفقیر وگدا در مملکت ایشان نبود
وباختیار خود هر کس که خواستي درویش شدي در خانقاه که جاي بهر ریاضت بود ریاضت
کشیدي ونگذاشتندي که کسي از کاهلي وبي ننگي درویش شده سیر بخورد وبخوابد بلکه چنان کس را
ریاضت درویشانه فرمودندي اگر تاب آوردي فهو المطلوب والا بسر پیشه خود رفتي و
پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند وخرد وخوانند و
دبیر وستاره شمران وپزشکان بودند چه در شهرهاي تخت خسرو وچه در ممالک دیگر که یکي از ایشان
با هر مرزبان با فر خسرو همراه باشد ودر هر شهري چندي باشند تا مردم از ایشان نیک
وبد ساعات ودر هر شهري بیمارستاني از خسرو نبود ودر آن پزشکي از شهنشاه وبجاریشان
مردان از زنان جدا وپزشک زنان زني باشد دانا وچنین بیمارستان زن ومرد علیحده
ودیگر پادشاه را فرهنگ دانا باید که باشند که ایشان بر احکام شرعي وحدود دیني
آگاه بودند وبه نیرو وتنومندي خرد مردمانرا از بدي بازدارند وایشان را آئین فرهنگي گویند
وهمچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد وندیم
بر حکایات وتاریخ خسروان وطبیب در فن پزشکي ومنجم در ستاره شمري ومهندس
در حساب وفرهنگي یعني فقیه در احکام شرعي نیکو اطلاع داشته باشند اما ازین مقدار
که نامه بیمان فرهنگ است همه را از سپاهي ورعایا واهل حرفه وجز آن مردم را خواندن
ضروریست وهمچنین مردم در کار مردم نیفتادندي مثلا سپاهي کار تاجر کند وتاجر کار سپاهي

ودو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکری است و چاکر یا بحکومت و سروری رسیده و با آن
سوداگری نیز کنند و هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بعد ندی میگذاشتند
و باقی و زیادتی را بزراعت میگماشتند تا آنکه این هنرها بحد کسان داننده اما بی فرورتی
بآن عمل نکنند بیفزودی و بزراعت بسر بردندی و اگر کسی بر کاری که از آن زر بپادشاه
میرسیده باشد لختی بیفزودی قبول نکردندی و چنین بد نفس را تادیب فرمودندی و خسرو هر روز
باردادی دیگر روز در هفته مخصوص دادستان بودی و با آن هر گاه خواستی مظلوم مجرد در سپیدار
در سالی یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و با رعایا شهنشاه بر خوان نشستی
و آنچه خواستندی بواسطه غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا باز بود یکی برودنستان
که بر فرازه نشستی و آنرا تابسار نیز گویند و گردان و پهلوانان روه روه بستاندندی دوم
روزستان که نیز فرازه داشتی و آنجا نشستی و مردم نام دار بیرون ایستادندی و بر در
مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی با پایه آلات حرب ایستاده و هر کس دست
بپای پادشاه نتوانستی رسانیدندی چه بعضی کفش پادشاه را بوسیدندی و بر گردان
گردیدندی و بعضی آستین جامه که بر تختی گذاشته بودندی و مقربی بایستی که تخت باپای را
توانستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان و روزستان نوشته
شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نیانی یعنی حرم که آنرا مشکوی زرین گویند
نگاشته شود در نامه آذرهوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را نمایه زن که باشد یکی را بر همه
برتر دارد که او را بانوی بانوان گویند اما بچندان که حل و عقد و زد و کشت شبستان
باو باشد بی رضای خسرو و هر کرا خواهد بکشد چه آن جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی
بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو بود
برتر او راست نه جفت را و سالار بار و جادار و کاه نما یعنی یساول و شحنه و شده بند
و ستاره شمر مانند آن همه در درون هم باشند و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا

حکومتی



حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود
و بنام معین خوانده نشوند و بی ضرورتی بآشکارایی سوار نگردند و خسرو که بدرون رود بسیار از زنان
نه نشیند و زنان را نرسد خواهش چیزی که با آئین نیست ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن
کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود بر امیری را همین حالت باشد اما در خانه امرای دور
و نزدیک پیرزنی یعنی آتونی از جانب پادشاه شده بندی متوکل باشد که تا حقیقت را به بانوی
بانوان رساند یا ازدو نوشته فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه و امرا راه نباشد
و اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان بی خبر خواجه سرا نمیکردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند
و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریف
زنان امرا نزدیک بانوان بانو روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند
و آنروز که زنان آیند خسرو و بشکو درنیاید و بجای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد
از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند و بعد از
تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا او بدهند شهنشاه شراب هوش ربای نخوردی و بر آنکه او را باستانیت
و پاسبانی نخوانند و بنابرین هیچ یک از پادشاهان که ایشانرا پاسبان گویند پیش از گلشاهیان
بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آنرا باوگ
گویند زنان بودندی و بی ریش نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشاهیان ساده نیامدی مگر ریدک
ریدک یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب
خوردن باستان یعنی پیش از گلشاهیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری
امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را به تخصیص پادشاه رنجی
پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آئینه کنار گرفتی
و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرامست بهر دوا از انکار بدان جایز است
اما بشرط که آزار زند بار نباشد و هم چنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی

سراها بودی و میان دو سرا پاسبان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز
هر شخصی برسیدی و شده بند و پزشک و تیمارگر در سراها بودی و سراها بهم نزدیک ساختندی
و تیمارگر آنکس را گویند که از جانب پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خورد سال و عاجز
و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آوردند به پیر مردان دادندی تا ایشان
باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمی بودندی رشتن و دوختن و صنایع
دیگر و اسب زین کردن و سواری و کمانداری چون مردان ماهر بودند و همه بجفت جو کرده رنج
کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصه مملکت ایشان تخت بهمن و کشتی بود آنچه
واقع شدی از اعلام آن بنا بر آن قاعده مقرری که نیز بنوعی بس بموجب فرمان قضا جریان
و در مراحل و منازل آبادچه یعنی قریها آباد کردندی و در منزل اسپهای پادشاه بسته
و مردم تعین کرده که ایشان زار ونده گویند چون شده بند روز بروز آنچه سانح شدی بدست
رونده دادندی که بشهر نزدیک بعدی بروند دیگر رسانیدی و رونده آن منزل بروند آبادچه
دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و ای پادشاه نیز چنین با هر آگاه پادشاه کسی تعین کردی
تا یکی از امرا آنچه پادشاه نوشته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست کسی نسپرد
و آن شخص منزل بمنزل بر اسپها روند پادشاهی که در منزلی از منازل بسته بودند بر نشستی تا
بمطلب رسیدی و او را نوند گفتندی و نوند امرا نیز بدرگاه خسروی فرستادندی اما نوندان پادشاه
و امرا قادر نبودند که اسب کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه سیاستش میرسید لیکن در آبادچه ها
مردم برای پاس بودند که اگر برهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده باز پرس
برآمدندی و شده بندها با ایشان همراه بودند آذرهوشنگ یعنی مه آباد گوید بر عاشم
بگیرند آنچه توانند کرا زیاده بر آن نگیرند بنا بر آن آنجایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه
آسوده بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدانچه پادشاه رضا دهد
ستوده و سزاست و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزدیست و کشته شدن در راه
خسرو و خسروان ستوده و مردان را بر امید رضای خسرو که بهشت بخش است بر زندگی
پیشی نهادندی اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض همیشه از لشکریان پرسیدی که

که از ریش



که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق می بودند
دو کس می خوابیدند و دو کس مصلح ایستاده می بودند پس چون آن حصه گذشت برخواستندی
بیداران می خوابیدند چون اسب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب برفتندی اما
بحکم لشکر دار در شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز پاس رسیدی چون مردم
از چوپاس برگردیدندی بفرموده پادشاه ندا میکردند که اگر کسی را از عارضات یار دارد چون کله باشد
پنهان ندارد و همچنین بهر ماه عارضات حضور و دور عرض بجا میدیدندی اگر کسی را موجب در لوازم سپاه
سپاهگری تقصیر دیدندی تادیب میفرمودندی اگر عذری و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی
دامن گیرش بودی مدد میفرمودند هر که را زبان یعنی چاکر و متعاهد نداوندی روزانه و ماهیانه روز
بروز ماه در ماه میرسانیده گرفتی و قصوری نرسانیدند و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکماه
بوجهی غایب بعد از ادب [illegible] مزد یکماه از وکم کردندی نه همه روز و اگر ضرور دستوری
کاری میجستی یافتی و ریش سفید بایستی خشنودی نامه که بمردم حق رسانیده و از و راضی نامه
بموجب رضای او رسانیدند و هم مایه رسانیده بحضور ایشان و شده بند بعارض سپردی و عارضان
چنین خشنود نامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق نهفته
باز نمودندی و با وجود آنکه پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و نیز دانایان آنچه فرهنگ
نکوهیده است گرد آن نمیگردیدند و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی
مذنب بودی مقربان خسروان نرسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه
موافق فرهنگ آباد اگر پدر را و پدر پسر را بجای آن بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای
خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی چنانچه جی آلاد بوده
نام پسر داشت یورد دهقان را کشته جی آلاد پسر را از تن سر دور ساخت و جان سپاران پادشاه
خود را بعزت نام می بردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند خاندان خسروان
بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ افیال و شیر و سباع دیگر جای

داشتندی پشت واطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستندی تا اسپی از فیل و بانند
آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال پست و سباع نادرست را در بازار
و محال از دحام و کثرت نمی گردانیدندی و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می
بستند که بآن نیز از اینجا بر نیایند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه باستانی فیلی از جای
که او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آنمرد بقتل آورد و فیلبانان
و دربانان پیل سرا را که دل ابار را کرده بودند هلاک کرد و پادشاه نقلبان دروغ ساخته نشودی
مکرر است و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهر یار گرفته
در خانه در آمدی بار او را می شستندی و آب او را می آشامیدند که موجب شفای علت و درایم
خدمتکار او بجای می آوردندی و در میدان سپاه آراسته و میان و جیبه ترتیب داده می
ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمی کردند چه بعد از تفریق این جمعیت
بوقت حاجت ممکن نیست و از ترتیب جدا افواج شده با خصم جنگ میکردند و بقدر حاجت
مدد باز برای انها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی
بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه با شده بند و بلند
یعنی نامزد استوار یعنی آنانرا بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار
و آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچ کدام گرد تاراج نمیگردیدند و جا بجا نمیرفتند
که مبادا دشمن بر نشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده بر گردد و فیروزی باید
چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تمیز بقاع
خیر حصه جدا می فرمود انگاه بخورد و کوشش مردمانرا بهره مندی ساخت بعد از آن
بهر کدامی که حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهداران بود بایشان عنایت فرمودی
و این عنایات را احسانات بمواجب این طبقه نفرمودی انگاه آنچه لایق پادشاه بود برای
رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین باستان بزرگان اصلاً
برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسپ و امثال

آن واقع شدی



خسرو را
آن واقع شدی آنرا تدارک فرموده بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و بیچارگان فرو بر مساکین
و رعایا اسپ نمیرسانیدند و مجرمانرا بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در زر مکافات خصم
گذاشته میرفتند آنچه در ممالک از پادشاه و منسوبان او بودی بنظر خسرو در آوردی و آنکه سلاح
انداختی و امان جستی نکشتندی و نیازردندی این طایفه یعنی مطیعان فرهنگ آذر هوشنگ را
فرشته و سروش و فرشته منش و سروش منش و سپاسی و بهی دین و زناد یل خوانند
مخالف را آهرمن و دیو و تنا دیل و دیوان بر دو قسم اند گروهی که زیر دست
شاه فرشتگان اند آزند با را آذرون از بیم خسرو بنا گزیر نروت کشند اند دوم گروهی که در
ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زند بار میکشند ایشان در حقیقت
خبر گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد ارده شیر ابن آزاد ابن
بابکان ابن نوشیروان جیالی پهلوانی فرهاد نام ابن آلاذ نامی با پدر از سپهبدان
بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید
مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را
در گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت
هر چند شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم
درنگ نمود اکنون خود را گناه کار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه
نفرستادم بفرمود تا او را بسته بدانگونه حقیقه نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرائم او کشیده
تا کمر غرتش بر افراخت باید شراب نهانی در خلوت کده خورند مستی که در بازار میدیدند بسزا
میرسانیدند اینچنین تجویز در شراب خوردن فی الحقیقه برای بیمار است در عهد باستان
بران از مه آباد تا باستان انجام هیچ کس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا
میفرموده اند پس او بشرب پرداختی و در باستان یعنی از کیومرث تا یزدگرد
در اول برای لذت نهانی بشرب خمر مبادرت مینمودند انجام کار بجای رسید که آشکارا

آسانی

در مجلس شراب آوردندی و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردندی اما مست
در کوچه و بازار هیچ کس نه بیاراستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی
تالار بسیاری نشست و همچنین در روز گاه جلوس مینمود و در روزگاه محلی بود که چون
شهنشاه از تالار بر خاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت رده
میکشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان
و شبستان درون و برون از پادشاه صادر میشد بنده آنرا می نوشت و بار بعرض
پادشاه می رسانیدی چون بامضا رسیدی بار دیگر بنظر و باز نمودی چون مسافر داخل
سرا شدی یا بشهر درآمدی احوال و اسباب او را بحضور شهود و امینان مهران نوشته
بدو می سپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده باز میان
رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند هر جنسی و چیزی را قیمتی بود معین و نفع
مقرر بهر فروشنده آیین شکار در این دین چنان بود که سترگان و گردان راست
و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه روزه راه
صحرا و کوه را در میان میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی
استوار میدادندی پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند
و پاسی سخت میداشتند تا تندباری برون نرود پس پادشاه با فرزندان و خویشان
آنچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان
مرتبه نتوان جست بسته بودندی بر فراز تخت با عزیزان نشستی پس سپهبدان و
آنگاه عوام لشکر بمیان میراندند از تندباران سباع و حیوان موذی نشان نه همی
ماند و مجموع افکندگان را می شمردند و یکجا کرده آورده تلی می ساختند و اگر زندباری
در آن میان کشته یافتندی برکشنده اجرای حتم میفرمودند و تن او را با تندبار کشته داخل
میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کشی کوری افکند پدر آن خبر یافت
پسر جوان نگریست به تیغ بیدریغ سر پسر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان
ابن همایون از شاهیان در شکارگاه از شست فرتوش نام پهلوانی سترگ تیری وا رسته





کند و یافت و بر آهو رسید آهو گذشته و لیکن آیین نوش بر آشفت و به تیری عدو خویش
را بر آن آهو با آهو مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نکند و چون از جانور موذی رونده
و پرنده و چرنده کشته گشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای
آنکه زندبار را کشد و پاداش افکندن بیگناه اینست پس با جانوران زندبار گفتی که
شهنشاه دادگر بر ایشان بر انداختن تندبار که شما آسیب میرسانند به نفس نفیس خود متوجه
شده کیفر کردار زشت تندبار داد شما با سایش گذرانید و سپاس خوبیان خود بنگرید
و پیش رب انواع خود گله مکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا می شتافتند
و این شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرا و پادشاهان در ممالک منسوبه خود بدین
شکار پرداختندی و چون پادشاه چنین بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر کرا ولی عهد ساختی
هر که از آن سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاهی کلیو پهلوانی در خواب دید که شاهی
کلیو یکی از پسران او ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاهی
کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیدم است و در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست
و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن آذرشاهی بهرام نامی از سپهبدان که
والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بر آیین
لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد همان بهمن پهلوانی گلشاسب
نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرد و ایشان آن پهلوان را
بشمشیر پاکیزه خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن آن آهرمنی است
آیین شکیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان اراده جهانبانی را دشنام میدهد
چون بیدار شد زبان خود را ببرید گویند اعتقاد بپادشاه خود چنین داشتندی
و گویند خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکر و فلاح
رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکنند خود را آزمودند هر که شایسته رتبه سروری

بودی ملک سپرده نشدی نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند
پادشاهی که برخلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید باید که انحراف از پیمان
فرهنگ هیچ را رخصت ندادندی که مبادا ابنا بر سهل شمردن خلاف فرهنگ را بهمه آسان
دانند حق سبحانه تعالی این ملوک ستوده را موبد گرداینده بود تا عرصه مملکت را بزیور
داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران و آسوده تردد می نمودند
از قسم زکوة و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و در کاروان
سراها مزد و اجرت نبود پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته بگوش لشکر و علیا
میرسانیدند با خویش می داشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندند و در ایام شریف خسروان این قاعده
را بجا آوردند بگوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر می فرمودند و امرا نیز
این قاعده را بجا آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان
این طریق را عمل میکردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش با
وزرا عمل کرد پشیمان گشته وحی الاله گفته هر کس پیش پادشاه برخلاف پیمان فرهنگ
سخن گوید و او را بدان خوند خسرو باید بداند که خواست آنکس برهم زدن ملک پادشاه است
و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه و شمشیر در پیش ایشان
بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده
حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه اصلا خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین
گلشانی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هرجا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم
و ضوابط فرو گذاشت کردند ندامت و پشیمانی انبار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده
گشت بیشتر از نیه داختن بدین انداز بود و خسروانی که بفرخندگی گذرانیدند که آبادیان
از فرونگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که آبادیان و جیان
و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشان اند هیچکدام بی این فرهنگ آباد نبودند
یعنی بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را هیربد ساسان نیز گویند و در عهد ایشان
دشمنی بر نخاست و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشانی
هوشنگ و تهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسب و بهمن و اردشیر

بابکان



بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تعویذ بازو و جان و حرز روان
کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته تا کمر زرین باخود داشت اگرچه همه خسروان بدین
عمل می نمودند اما آنچنان که خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان
که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشانیان است بلکه گلشانیان را با ایشان نسبت
نتوان داد شاهان گلشائیان نیز در منع قتل زند بار بسیار میکوشیدند اگرچه گلشائیان
را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر به پادشاهان بعد از ایشان زیاده فرمان
بری نکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشید
کابل شاه از وی پرسید که از مرگ میهراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده شدن
روان است و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون برتن نباشد خورشید
روان پیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بردار کشد
من سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف پیمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود
و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف پیمان
فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش پذیرفتم آن
تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ هم دوستان پیوستم تا دم میزنم زیست
که چرا من برخلاف امر کیخسرو روزیکه لهراسب را بخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن
بر آئین راز زدن بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را
هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده
پیش بهمن شد و خود را بند فرمود آخر بر سر التفات آمده گذاشت و لیکن فرامرز
خلاف فرهنگ نموده جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بردار کشید و گشت و از اطاعت
و بیاران تیرش فرود پسرش هر امر قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد
بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعة نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بر آن
در راه ایشان بسیار مذکور است نظر جار رمین از کتاب دبستان در تعریف جشنا سپاسیان

ودیگر از همین انبوه پارسیان گروهی اند که ایشان را جمشاسپی خوانند وایشان
تابع جمشاسب ابن جمشید ابن تهمورس اند ودر کلام ایشان رمز بسیار است وتحقیقات
بیشمار جمشاسب کسی را بمتابعت خود نخواندی اما مرتاض ودانا بود وبدو خلایق رغبتی
عظیم داشتند وسخن او را می نبشتند تا بتدریج جمع شد خود آنرا کیش شمردند نزد
ایشان چیزی از خارج وجود نیست گویند هرچه هست ایزد است ودر رای او چیزی
نه چنان که بزرگی گفته رباعی هر دیده که بر فطرت اول باشد  با آنکه ز نور حق مکحل باشد
جز رو ستوهر چه بیند اندر عالم  نقش دوم دیدهٔ احول باشد  وگویند عقول ونفوس وجرم
وآسمانها وستارگان واخشیجان ومواليد ثلاثه همه در دانش اوست وبیرون نیامده
واین معنی را شاه جمشید برای آیتن تقریر کرده وگفته بدان ای آیتین ایزد تعالی
عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم ونفس سپهر اعلی
وجسم همان آسمان باشد وعقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا اخشیجان وپیوستگیهای آن
واین چنانست که ما شهری در خیال درآریم با کوچها وباغها ومردم اما در خارج آن را
وجود نباشد پس هستی گیتی همچنین است وآبادیان این مقالات او را رمز
میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد ولکن بنیان بی تاویل قبول دارند
وبدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت انیطاقیه برین رفته اند
وعقیدهٔ این فرقه از رباعی سبحانی آشکار است سوفسطائی که از خرد بیخبر است
گوید عالم خیالی اندر نظر است  آری عالم همه خیالست ولی  پیوسته در وحقیقتی جلوه گر است
ودرین باب نامها پرداخته اند واشهر آن اندرز جمشید است با ابتین که فرهنگ
دستور گرد آورده وشنیده وسهراب ونبیره آن جمشاسب بعنوان سوداگری
تا بشید وش ابن آنوش همسفر بودند لکن باین اند همچنین نظر از کتاب دبستان
در شناختن سمرادیان سمراد در لغت وهم وپندار را گویند وایشان هرچند گونه اند
نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود وتاجری کردی
وکیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک وانجم ومجردات هستند

سوفسطائیه بعضی از حقایق را نفی حقایق اشیا میکنند ۱۲

واین طایفه



واین طایفه را فرتوشیه گویند وبعد از او فرشیدیه اند وفرشید پسر فرتوش است
او گوید افلاک وانجم هم خیال است ووجود ندارد مگر مجردات واین سپس
فرابرزجیه اند وفرابرزج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات را نیز وجود
نیست یعنی عقول ونفوس هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بحاجت
آن وجه موجود مینماید ودیگر فرقه مندیه اند وفرقه مندش اگر دوراج نفع گفته اگرچه
موجود باشد دانند که عناصر وافلاک وانجم وعقول ونفوس حق است وواجب الوجود
که میگویند هستی پذیر نشد ومارز وهم گمان بریم که او هست ویقین که او هم نیست
من الاشتباه وحکیم عمر خیام بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفیست بگذر ز مقال که خدا هم
حرفی است ن او را گفتن آبیست بمغز وبظاهر برقی است بازیچه کفر ودین بطفلان بسپار
او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد با آفتاب توان دید که آفتاب بجا است
پس حق تعالی نزد او نقش وهم است وایشان اکنون با مسلمانان درآمیخته اند در لباس مؤمنان
میگردند وبر مذهب ایشان کامکار رامی ازین گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی
بود رساله منظومه نوشته وحکایات ودلایل ومستشهدات موافق مطلب خویش آورده
واین کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید
خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای وبزرگی جبروت وسعت ملکوت وبهشت
ودوزخ وصراط وحشر ونشر وسوال وجواب ولقاء الله تعالی ونفی رویت
وقدم وحدوث عالم درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مالکان
بهشتی وهمی آنکه اگر دوچه نابر وهم گفته اند ووهم به وهم خوانند دید
در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان
بود حقیقت آنکه از خودی خود عاقل اند وخود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند
آنچه مسمی بانسانست گویا ومخاطب افتد جوهریست مجرد که پیوند دارد ببدن

پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخلی در بدن باشد یا حلول نماید و این طایفه را
با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافست و همچنین چند طایفه انکار تجرد
نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چنین خود اند شناسنده افلاک و انجم
و عقول و خدا را همه دانند و نزد کسی که خود را نداند مگر آنکه نباشد کاملی که و در رساله
خود از سمرادیان لطایف ظرافت انگیز آورده اند جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت
جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چنین بشنود هنگام فرصت اسب
سمرادی را پنهان ساخته بهمان خری را بهمان زین و قت سوار پیش آورد سمرادی باز
جست که اسب کجاست پرستار گفت از وهم بیندا شتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ
داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از سر مرکب بزیر آمد زین
را از پشت خر بر گرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار
استوار کرده سوار شد و بر سر و تن تمام تازیانه بدو میزد پرستار مینالید که
کدام آئین است سمرادی میگفت و همیست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال
می پنداری پیشکار پشیمان شده اسب را باو داد و در نامه دیگر دیده شد که
سمرادی دختی فقیهی مالدار را خواسته و جفت چنین بر عقیله او واقف شده
خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد و زن در غیبت او مینا را
از شراب تهی کرده پر آب ساخت چنین هنگام باهم نوشیدن شد در قدح زرین که از مال خود پیش بود
بجای شراب آب میپیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد
که جز وهم دیگر نیست شراب نبود سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا
از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین برون رفت و قدح
را فروخته زر پنهان ساخت و عوض آن ظرف ظرفی سفالین پر باده کرده باز نزد زن
آورد و جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از وهم قدح
زرین گمان میبردی زن از ظرافت توبه کرد و از ین طایفه که گویند جهان وجود
ندارد



ندارد و الا هستی خیالی چند تن را بسال هزار و چهل و شش هجری در لاهور حقیقت که زرد
دید بخشت کامل محمود کرد این دو بیت فارغ از نوشته آمد **بیت** جهان دانی همه
سمراد باشد ؛ ترا گر فر یزدان داد باشد ؛ ز سمرادست گفتن نام سمراد ؛ همان سمراد هم سمراد باشد
و سمراد و سمراد و هم را گویند و ملا اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته ز آنند
متعارف نظم نموده ؛ گویم سخنی اگرچه دور از فهم است ؛ او را کش کن و گرنه بر تو جهل است ؛
عالم وهم است و هم همه وهم بود ؛ این بیت که وهم گفته ام هم وهم است ؛ دوم نیک
خوی که از و سمراد نامه کامکار بدست آورد سیوم شاد کیش چهارم ماهیان هر چهار بیا جز
روز کار میگذرانیدند و نام سیاسیان هم داشتند **ششمین نظر از کتاب دبستان**
**در وا رسیدن عقیده خدائیان** و این گروه تابع خدا داد اند و موبدی بوده در هنگام
ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و
سموات مقرب ایزد اند هر چه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر که باشند شرف رتبت
زیاده دارند با این همه هیچکدام از جد و مادر را میانجی و رساننده بمطلب نتوان
شمرد و حاجت بر سوال نباشد زیرا که چون بواسطه توسل جستن حق را بدر آید
و جز خدا را نتوان پرستیدن در هزار و چهل و نه از ین گروه در لاهور کاووس
و فرنوش که تاجر بودند دیده شدند **هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان**
**و پیشوای این فرقه** راد کوه است از پیر دلان با شکوه کردن شیر او در جمشید و
ضحاک ولیل بود با نیکو کار رو کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اخر دولت
جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خدا وند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت
از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله
وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر اوست چنانچه و آتش خیر محض است مکان آتش
نیز دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بر اجرام

برین و فرود دین میرسد و دل در سلطان بدنست در میانهٔ سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین
نامدار را عادت و آداب آنست که دار سلطنت را در میانهٔ ولایت خود قرار دهند
تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر میرسیده باشد و در این معنی آسایش خلایق
و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتابست و جسم ایشان
بنور جسم او و معاد نیکان با و بکواکب دیگر که مقربان آنحضرت اند باشد و
گناهکاران در عالم عنصر بازمانند و نهانی این کیش را بیاران آشکار کرد و در عهد
ضحاک پنجم سخن راند ازین فرقه هر دو و تیره کیش را که در اکثر هنرها دانا و
پرهیزکار و دور از آزار جانوران جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در
قصبه کابل از پنجاب در منزل رادل بندن نامه نگار دریافت **هشتمین نظر**
**در داستان دینی شید رنگیان** شید رنگ پهلوانی بود از ایران و در سر و سر بخش
رزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق برکران در اواسط
حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش او را بنواخت و شید رنگ پیوسته مردم را
بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خدای و منش خدا ست
یعنی طبیعت ایزد است و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاه
هاست چنین بر سیزند و باز روئیند پیل زرد نام مردی سوداگر ازین فرقه بود نامه
نگار به سال هزار و چهل در کشمیر او را دریافت **نهمین نظر در بازنمودن**
**عقیدهٔ پیکریان** پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط
حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد متعال عبارت از آتش است و از
اشتعال اوست و ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چنین آتش گرم و خشک است
از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی
آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه
پدید آمدند پیکر پژوه و جهان نورد دوش بود نه نامه نگار بسال هزار
و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت **دهمین نظر در**
**اظهار**



**اظهار آئین میلانیان** میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در
عصر پیکر مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود
حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری
او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمانها چنانکه گفتیم و از
سردی آب زمین رهام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید و
مصوری بود فرهنگ فرهنگ و بهزاد دست مانی چنگ و بیک شهر آرام نکردی
در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شید وش او را دید
**یازدهمین نظر تحقیق طریق آلاریان** آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور
و دوراو او آواخر سلطنت ضحاک با آب و جاه شد و بترزبانی و باره داری بغرها
ده سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آبست از جوشش آب
آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه گوئیم از تری آب هوا
و از سردی او خاک آلندریمان از بنیر مردم بود در کمانداری و تیراندازی و نیزه
گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری سر بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی
و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانهٔ
شید وش دریافت و میلاد نیز ازین فرقه بود در نویسندگی مهارت تمام
داشت و نزد جاهمندان منزلت می یافت داستان سرائی و قصه خوانی و افسانه
گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت **دوازدهمین**
**نظر در مذهب شیدابیان** شیداب پزشکی بود و رشناس از ایران
و منظور نظر اعیان و صنادید را خواخر دولت ایام ضحاک و او گفته
واجب الوجود عبارت از خاکست و از خشکی او آتش پدید گشت و
آتش آسمان و کواکب چنانکه بازگفته آمد و از سردی او آب وجود یافت از
تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد موالید آشکار گشت

ومهر آذر پرشنگ ازین طایفه بود گرد آورنده این نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از
لاهور تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و تجارت
بسر می برد و خداوند سامانست در لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال
در لاهور با جوان شیرازی که خط نسخ تعلیق مینویسد و از وارستگان
شیدائیست هم انجمن بوده آمده سیزدهم این نظر در باز نمودن آیین
اختشیان اخشن موبدی پارسی نژاد بود دانا و بر آفریدگان ایزد مهربان
معاصر باشیداب عقایدی که مذکور گشت و بمیان آورد و مردم را بدین خویش
دعوت کرد او گوید مایه اخشیان خداست آنچه گویند خدا دیده نیست
اشاره بماده عنصریست چه او نیز بچشم بیکر منظر در نیاید و آنانکه سرایند
خدا در همه جاست همان مایه را خواسته‌اند چه در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند
جز خدا اشیا فانیست مراد ازان اینست که عناصر الست می‌پذیرند
و ماده بر حال خویش باقیست و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهرست
و نیازک و ذوذوابه و غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را با لباس
بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته آمد ازو شنیده
و از نامه اخشن خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین و در رساله
است در تقویت آیین خویش بدلائل و بآیات فرقانی و احادیث را از
آباذ نام و نزد این طایفه که بعد از ادیان مذکور گشتند بازگشت
و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن
حیوان از هم پاشید گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش
و عمل نیز در این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نو
شیدنی و نواری و شهوت راندن و امثال آن از لذات حسی
ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان این مذهب و اکثر
رهسپران این کیش از آزار جاندار بر کنارند و نزد این فرقه

وطی دختر

وطی دختر و خواهر و مادر و خاله و آنچه ازین نسبت باید روا است گویند آنچه
که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و بر رحم پیوندد پس هر دو جهت
او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر یکیست
و آنرا آمیزش هم منع نرسد و گویند که هر گاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده
باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز درون رود نکوهیده نبود یکی ازین
مردم را هم شیره پرسید که تو چه چیز با در می شوی پاسخ داد که در پشت پدر جا داشتم
شوهر مادر بودم چون بشکم او افتادم و برون آمدم مر فرزندی خوانند و گویند با دخت
و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش شگفت نیست اگر چه آنها محرم اند و با دیگران آمیختن
بی ستری است نسبت بدینها و اگر ازین ها کسی بهم نرسد با بیگانه خوشی باید کرد و
حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف
دور است مگر شوهرش رضا داده باشد و هر زن که با مجوس خواه مادر است یا دختر یا بیگانه
اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاری راه نیست و الا فلا
اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است
ناروا نیست و نزد این گروه غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی دیگر نباید
شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در باردار دیگی از آن نجس شود چه لازم آید
که همه را بشوید و گویند اگر از شستن تن را پاک می سازند و منی نجس است مایه تن
منی است چون تن نجس گشته و با آن منی از دو نشوید چه همه از منی گرد آمده
و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات لاجرم نکو را بد شمرند و بد را نکو چنانکه
چون خواهند نیکی کنند جانوری را از آزار را کشند و آنرا قبیح ندانند و چون
بعضی از طوایف گوشت خوک بیازارند و خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بعضی است
بر عکس این اگر کسی بعقل خدا را رجوع کند برو معلوم شود که سخن ما راست

انجام از همچنین نظر تا اینجا کذارد هم صاحبان این مذاهب بهم باهل اسلام آمیخته اند
و بکسوت ایشان جلوه کرانند و نام مسلمانان هم دارند و نام دیگر بر کیش خویش و
در بلاد ایران و توران متفرق قند و متوطن و از گبران دور و رنجور اند

چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام بن
فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی
روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع
فرموده بود این اشارت است بعقل اول چون عقل اول درختیست که
همه ممکنات بر و ثمر او بیند و اینکه گفتند زردشت را بد و پیوسته داشت آن است
بدانکه نفس ناطقهٔ زردشت پرتویست از خرد نخست چه کمالات زردشت هم
فروغ از آن درخت خرد است و از موبد کروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین
گفته اند پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه هر صبح بیرون شدی قضا را در
بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته و خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد از این
قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن
شیر حاصل شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفهٔ گشته در رحم مادر
زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح
نباتی را آسیب میرسید از آن روش ~~بروح نباتی ادراک الم و لذت نکند~~ گاو
برگ خوشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روح نباتی نباشد هر چند روح نباتی
ادراک الم و لذت نکند و همچنین اگر شیر از گاو ندوشند پستان او بدرد
آید و در هنگام دوشیدن او را رنج نرسید پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از
شیر در پیوست که اصلا در و رنج بکسی جانداری نرسید چون این مایه دانسته شد
زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم

ازبدان

روح



ازبدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد
و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشناسید گویند دران روزگار مردی
بود پورشب بن پیترشب نام فریدون نژاد جفت او را دغدویه خوندندی که آن
عفیفه هم از تخمهٔ فریدون بود ایزد تعالی این دو تن را صدف گوهر زردشت ساخت
و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب
دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت
و از آن ابر سهمگین بسی موذیات از رونده و پرنده و خزنده همی بباریدی
و چیره تر ددی از آن میان بچنگال شکم دغدویه بردرید بچه را از و
کشید و بچنگال همی داشت و ددان دیگر بر و گرد آمدند و دغدویه خواست
که خروش شد زردشت مانع آمده گفت دادار یار منست مندیش لاجرم لب
فرو بست همانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمد و ابر تاریک
را بردرید و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیکتر شد نورانی جوانی
برون آمد بدستی شاخی از نور و بدست دیگر نامهٔ ایزد داد کرکتاب را بسوی
ددان انداخت همگی از آن خانه بیرون شدند مگر سه دد که گرگ بود
و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر ایشان سه دد زد چنانکه بسوختند و آنگاه
زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت مندیش
و اندوه مدار که حافظ این پور یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد
بود پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و دران تیره شب
خارت بر خوابگوی همسایه شتافت خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین
پور هوادار جهان از نام تو رشد بروز ایچه طالع خود را بیا در دران هنگام
فرموده گذاردست معبر دران تامل نموده گفت سه روز این راز را

بوشید دار چهارم روز نزد منز آمد و پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چنین دغدویه را دید خندید و تامل اختر شناسی گاه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرموده گفت دران شب این خواب دیدی این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بوده چون بهداستی خرآمد زراتشت نام نامی او باشد و دشمنان دین از او نیت کردند اما نخست سه بیکار او کمر بندند و از شش دقیقه فرو نگذارند و تو از بو کار راه بی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی بیت سرانجام فیروز و شادان شوی ¤ بانیر پور نازاده نازان شوی ¤ دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فره ایزدیست که بازدارنده بدیهاست از زردشت و آن نبشته که در دست درشت بن پیغمبریست که بهمه ازان فیروز یابد و آن سه دد که مانند عبارت از سه دشمن قوی باطل ایکان است که بدست او در تباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی خواهد بود که دین نهی او آشکارا کند و به پیروی زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سر پیچیدن از او کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا بمراسم جان سپاری در حضورش قیام نمودمی دغدویه با معبر و شمارنده اختر گفت چگونه از مدت ایام آینده من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان نامها بوجه سعود آگاه داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پور شب یار گفت تا این مژده را با پور شب داد باتفاق سپاس ایزدی بگذارند چون زردشت بمعموره هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آواز خنده او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند شنیدند و پور شسب بدل گفت کین فره ایزدیست جز این هر که از مادر آمد گریست پس او را زردشت نام کردند ¤ درست آمد از خواب گو آن سخن بشد آگه از کار او خاص و عام پدید آمد از گفته اش اصل و بن و زنان از خنده زردشت رشک بردند

واین معجزه



واین معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران بسرون که خسرو آن مرز و بوم بود رسید واو آگهی داشت ~~واز کاهنان~~ بجادوگری و آهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زردشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بربالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند دست به تیغ بازید خواست او را هلاک کند دانند دستش خشک شد ناکام رنجور و بیمار از ان خانه بیرون آمد و سراسر جادوان واهرمن پرستان که دران روزگار جز ایشان کسی نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه نفط و گوگرد انبار و در آتش زده زردشت را از پدر دور بوده دران افکندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن بایزدی یاوری همان آتش تیز چون آب شد بدو زراتشت در خواب شد مادر زردشت پس از آگاهی در صحرا آتش رفته گرامی پور خود را از خاکستر برگرفته نهانی بخانه بردش از پی روزگار رستن زردشت را از آتش آشکار اند جادوگران و آهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از انجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود بایزدی فرو تنومند گاوی ~~که بدانسو گرانید او را بشاخ راندی چون رمه پیش آمده زردشت~~ را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاوی که بدانسو گرانید او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت دغدویه از پس برو شتافت پیدا گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدوراسرون رسید فرمود تا زردشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ راه اسبان که اسبان میگذشتند انداختند بیزدانی نائید از گله پیشتر مادیانی شتافته بربالین زردشت ایستاده و او را پاس داد دغدویه بعد از تگ بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر دوراسرون فرمود تا بکنام گرگان در بنده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بیفکندند تا از کین بدرند چون شب انبوه گرگان با آرام جا باز گشته بچگان را کشته و بچون در آمیخته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه بهم گرده بسوی

او شد سالار کرکان وچیر تر ایشان برو رسیدند زردشت تاخت دهان او فرو دوخته
شد ازین معجزه سراسر کرکان هراسان شدی دایه وار بر بالین زردشت نشستند مقارن
همین دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند کرک و میش یکجا شدند
چون سپیده دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهمگین جا رسیده والا پیغمبر را برگرفته
یزدان را سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه شنیدند اندوه
کین کشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی بی رای زدن ساختند جادوگری نامی
که او را برتروش و پوران تروش خواندندی با ایشان گفت که زردشت بنیاد شما
تباه بکرد چه یزدان او را یاد رس است و با او فر ایزدی است بهمن که عبارت از جبرئیل
باشد زردشت را بنزد خدا تعالی برد و یزدان او را بر جا همه اسرار رهستی آگاه کرده
گروه پیغمبری فرستد داد کر شاهی بدین یاور او گردد پی جادوان و دیوان از
زمین بر کند تو پدر زردشت از برتروش برسید که از اختر زردشت در پیش آمد او را
خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش برتروش گفت پور تو زردشت
سرور شود چه همه سعید گردون یاوران و یاد را وند و این مولود عاقبت
محمود آفریدگان یزدان را براستی رهبری فرماید و رازیند است دین آشکار کند
و دیو و جادوان را برانداز دو گشتاسپ شاه بدین او درآید پس ازین مژده
پورشسپ خرم گشت دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا
برزین کردس نام بخانه پورشسپ آمده التماس نمود که زردشت را پرورد
و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بدان داستان همداستان شد گرامی پور را بدان
پیر بسپرد و چون زردشت بهفت سالگی رسید پیر جادوان پیر تروش و
دوراسرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانکه
مردم ازان خانه بکریختند اما زردشت به یزدانی یاوری نهراسید و از خانه
نجنبید لاجرم جادوگران خایب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از اینکه

چندروز



چندروز زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان بر
تروش جادو را [illegible] دارو ها فراز آورده بمی آغشته ببالین زردشت گفت
خوردن این دارو ترا آسان سازد و از رنج برهد زردشت بروشن ضمیر بدانست
آن دارو زهر سوده بر خاک ریخته از کار بد او و آغشتن با دارو منهی
خبر داد و گفت بیت وگر تو دگرگونه پوشی سلب ترا باز دانم من از شغب
نشان تو بر من دهد یک خطا که کینه بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان
هر حیله که ای بازپسین باز گشتند گویند دران روزگار جز جادویی
بهتر آیین نشمردندی و آشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بواسطه
ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی بیت ستودند مر دیو ناپاک را چنانچه کنون ایزد پاک را
و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زردشت دوراسرون و پوران
تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده داد تکلف
داد چون از خوان پرداخته شدند با پوران تروش که میر جادوان بود گفت
کم از کرم نیرنگی ساز که بدان دل فرخ گردد فراز کردیم و امروز همه ساحران
را دادات شریف تو بیراست زردشت از استماع این بر آشفت و با پدر گفت
از راه ناصواب باز گرد و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر دستخیز بر دست
دوزخ باشد پرتروش ازان سخن برآشفت و با زردشت گفت تو چه باشی و بدرت
که زیرکان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد
از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغها در حق بکردم
باز گویم تا بیفروغ گردی چه تو مقدار و را از من چه دلیل کاستی بیت ترا از همه خلق
کم باد نام مبیناد دهر کز دولت هیچ کام زردشت بدو گفت از کار دروغگو
در حق من گوئی خود را نزد خالق و خلق برسوای شمر سازی و من در مکافات درباره تو

جز راستی نگویم و هیچ و بر این حق ترا عاجز گردانم بفرمان دارنده داد گر کنم کارهای
تو زیر و زبر ساحران و جادوان از خورد و بزرگ خرد و خیره مانند بوران تر و ش
خجل و منفعل از ایوان این بخانه شتافته شب بیمار گشت و پیوستگانش در تیمار
با او بیدار جز آنکه گفتند چون گرامی سال زردشت به پانزده رسید دل در سرای جهان
نبست دنیا و دنیویرا سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور و بر اعمال
و ترسا نشد و روز پرستاری یزدان کوشیدی هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا
با فقرا و اخوه داتم و پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بنیکی و امانت
و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت
بپیمود تنی چند از مرد و زن و از خویش و نزدان با ایران گرایید و در راه بآبی
رسید که کشتی نداشت جز زمانی برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن از
گذرانیدن این دو مجهول همراهان از آب بپرهیز شده لاجرم پیش دادار
بنالید و از آن آب در گذار جست بعد از آن با مراتب در بار رفیقان و پیوستگان
از آب بنوعی گذشت که جز ته کفش یکی تر نگشت در انجام سفندارمذ ماه روز
انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسر حد ایران در آمد در آن روزگار ایرا
نیاز را جشنی بود سترگ که همه بدان گرد آمدندی زردشت بدانسو گرائید و تنها
شب در منزلی از منازل فرود آرمید بروشن روان در خواب دید که لشکری
گشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی راه فرو بستند
و هم در آن جا لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر در
آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارندهٔ خواب چنین تعبیر
فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون باز گردد تا دین
بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان بر در پرخاشش جویند
و از این حال میدومه که فرشته از خادمان یزدان است آگه شود بدین بهی
بگردد



بگردد و دین بهی پذیرا است در شنید با آواز بلند بخوانند از آن دیوان و جادوان
برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخشش گاه خرامید و خرمی اندوخت
چون از جشنگاه بازگشت نیم ماه اردیبهشت رفته روز دی بمهر که نام روز
پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن و کشیده که ورا دستانام آن و دائیتی
است رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست آب در پایان
پای زردشت رسید پس بزانویش آمد بعد از آن تا بمیان در آب رفت آخر آب تا گردن
او آمد تعبیر چنین کرده اند که این چار بهره شدن آب اشارت است که در هزار سال
دین بهی چهار پاره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم
ره از هوشیدر ماه سیوم بار از هوشیدر زمان چهارم مرتبه از سیوشانش که
همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چند دل خویشتن
فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین
ملایکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت
نام پرسید و گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان
آرزوی نیست و غیر از راستی دل من نمی پژوهد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس
بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم
ترا پاسخ شود دهند پس زردشت بر خاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست
چون چشم بگشود خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور
آن سایهٔ خود را ندید و از این انجمن تا انجمنی دیگر بیست و چهار قدم مسافت
بود و هم انجمنی دیگر نور سرشت را حور پرستار بود و فرشتگان بیامدند
زردشت را گرم پرسیدند و بهمدیگر نمودند تا گرامی پور اسفنتمان به پیش یزدان
رسید بدل شادمان و بتن ترسناک نماز نیاز آموزید و باید داشت

که بهدینان ظاهر است همه بر آنند که بهمن بر سکران است و زردشت بجسد
عنصری بر آسمان برآمد و در کیش خردمندان آبادی چنان است که آمدن بهمن بر
پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانکه حقیقت آدمی مجرد است
و بسیط نه جسم و نه جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و
آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارت است از خلع تعلقات
و ظلمات بدن عنصری جز مجرد شد بر آسمانها که مینو جاودان اندر آمد در انجمن
~~و انجمن هوش بوجهه و عقول سماوی از نفوس علویست~~ دوم ~~انجمن انست~~
اول فلک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن انست ربوجوه و عقول
سماوی و پرسیدن ملایکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین
سفلی سرایم غربت و غربت فرو فتاده است و چون بجذبه بهمن و خرد
ببالا رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات برآمد و بنزدیک یزدان
رسید شادمانی دل زردشت کنایه از آنست که در عالم قدس خوف و بیم نیست و ترسی
ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از دادار پرسید که از بندگان زمین
بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و فرزانگی است دوم آنکس
با راستی رود و کرم باشد و براستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشید سیوم آنکه
مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم از داد آتش و کردار
از دوزخ رسته در بهشت جاید پیوسته باشد از زردشت در سپنجی سرای
هر که از بندگان ظالم و رنجور سازد آفریدگان ایزد را و یا نافرمان بود
و سر از حکم کشیده بود و این سخنها را بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماند
جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید از دارنده و دادار که
از امشاسفندان یعنی ملایکه هر کی نزد تو گزیده تر باشند مرا از نام
ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخ ده و گفتار ایشان را بشنوان

واز آهرمن



واز اهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار
خرج کردنش و پدید آوردن راه او بنوعی یعنی صدور اشیا مرا آگهی عنایت
فرمای و همچنین راز بار نهفته که در دل داشت بیزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی
و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنیم و بد کردن نفرماییم و بشر رضا نه هم خلق را رنج و زیان
نرسانیم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و جای آهرمن در دوزخ بظلمات
این کرداران را جاودان داشتن بر من واجب است و بیهوده و بد کردن من گواهی
میدهند پس زردشت بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید
و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف
جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه دانست و آهرمن را در
دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته بر خود شید که از دین ایزدی برگرداناد از سپنجی
همه کام یابی چون زردشت آگاه راز یزدان گشت کوه آتشی فروزنده دید
بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد و گرره روی بگداخته لیلی
بر سینه بی کینه سیم گونه اش ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش
شکافتند آنچه بود برون کشیدند و باز بجای بنهادند و جراحت التیام پذیرفت
و اثری از زخم نماند پس دادار با زردشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریدن
یافتی بمردم بباید گفت هر کس که از دین بهی برگردد و با آهرمن بگردد از ان
کور خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجز بهشت نرسد و دیگر
روی گداخته که بر سینه تو رسید و از فسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست
که قوم بفرمان آهرمن از دین سرتابند از ان پس کس در جهان دین بهی
آشکار شود موبد موبدانی به بیکاران میان بربندد دل مردم اندر
گمانی بود پس اینرو روی دانی نشانی بود بیاید او ربادمار اسفند

دهد هر کسی را از هر گونه بیند پس آن را بر تن خویش تن ریزد و از آن زیان
نیابد و به دیدن این معجزه مردم از دل و جان راه راست گیرند پس اهنر زردشت
از دادگر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد
خداوند پاسخ داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغ
مند است از نور منست در هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا اهرمن از ایشان
بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم
و از ظلمت جحیم پدیدار شد هر آنجا که نیکی (?) زهره سرای ز نورم نه بینی تو بر دوخته
جای پس زردشت را اوستا و زند آموخته گفت این نامه نامی را نزد
گشتاسب شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو گوئی تا مرا نکو دارند بیداد
گر مرا کسی نخواند و موبدان و همه مردمان را بگو تا از دیو و جادوان کناره
گیرند پس زردشت بفرموده بر آفرین خدای چنین زردشت کامیاب و مراد یافته از پیش
یزدان باز گشت او را بهمن امشاسفند که دارنده و سالار گوسفندانست
پذیره شده گفت گوسفندان و رمه ان را بتو سپردم و بموبدان و دردان
و همه مردم بگو تا ایشان را نکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفندان
جوان و چنین همه چارپایان را نکشند که از ایشان سود مردم راست
همیدان نشاید باسراف کشت و من گوسفندان را از یزدان درپذیرفتم و تو
اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خورد مشمار و بر برنا و پیر باز گوی تا اطاعت
کنند زردشت از او درپذیرفت موبد بروش گفتی یزدانیان گوسفند را چنین بهمن چارپای
جوان را کشتن منع کرده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کردن یکی در خوانی
حلال مینا کرده نه مرتد پرستار این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم
میرسد پس بعضی جا که زردشت بغیر اسراف کشتن زند بار جا یزد داشته اشارت
بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا بمعنی آنست

که بتدریج



که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف
بهیمیست به یکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در
باب سپهی گیتی گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردیبهشت پیش آمده نزد زردشت
گفت ای برگزیده یزدان پیامی از گشتاسب شاه ببر و بگو که کار آذر بتو سپردم
بعزت بر آتش هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعین کنند و هیربدان
یعنی خادمانی بهر پرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدان است نمی بینی که همه
بدو نیازمندانند و او از خلایق جز هیزم نمی جوید زمرکز و زبیرای نتوانند نشش (?)
جز هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت نمایان اگر عطریات بر افروزی دماغ
انجمن معطر سازد و از بوی ناخوش همان رسانند و رنج سرما دور کنند چنانکه یزدان
بمن سپرده است من بتو سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت ما بپیچد گرفتار دوزخ
آید و یزدان از او بیزار شود چنین از زردشت از او درگذشت شهریور امشاسفند پیش
آمد با زردشت گفت چنین از سپهر برین بجهان فرود این خرامی بمردمان بگوی که اسلحه
را روشن و فروغ کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جای نگذارند
و بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد و بعد از
درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده
بموضعی برند که کشت و کار در و نباشد زشتیها نبود آنگاه بهترین که کوشند به آباد
کردن زمین چون زردشت از ایجای روی بر کاشت خورداد پیش آمده بعد از درود
گفت آبها را از آب روان در رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را
بتو سپردم و بمردم بگو که روزنده باشند تا جانور و زنوتاره باشند همه بوم و بر
مردار را از او بردارند و بخون و ... یعنی مرده آتش میالایند چه خوردنی که
از این آب بیزند ناخوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده با زردشت گفت که از

درياها كه رستنى و نبات باشد بيهوده تباه نكنند و از چارپا كم و راحت مردم و چارپايان
واى وخشور خدا موبدان بگرد كشور فرست و در هر شهرى روانان را بكار تا از اين سخن
بمردم خبر دهند اوستا بشنوند و كشتى را كه نشان بهدينى و دين دارى است
بر ميان بندند و بكوشند تا چار گوهر پاكيزه دارند بدين چار گوهر تن جانور
سرشته داد ار فيروزگر همانا به كه پاكيزه دارندشان زانجام ايزد شمار زهان
پس بايد دانست كه اين همه ملايكه با زردشت سخن راندند وحى بود و پيامى
از ايزد و زيادتى رتبه آنكه خود ايزد متعال بى توسط ملايكه با زردشت حرف زده از
همه هستى با او وا نمود پس زردشت سراسر رازها از يزدان يافته سوى گيتى
عنصرى آمد جادوان و نره ديوان با لشكر سهمگين راه او بگرفتند سر جادوان
و مهتر ديوان با لشكرش با زردشت گفت كه اوستا و زند را نهفته ميدار ما را
افسون و تنبل و زرق تو در نگيرد اگر ما را شناسى از اينها برگردى چون زردشت
اين گفتار بشنيد يكى در از استا و زند با آواز بلند خواند ديوان از شنيدن
آن بزير زمين نهان شدند و جادوان بلرزيدند و يك بهره از ايشان بمردند
بهره ديگر زينهار خواستند از موبد سروش يزدانى شنيده شد كه گفت در نامه
مهين سروش آمده كه علماى بهدين گويند چون زردشت بر ديوان فيروزى
يافت و عزيمت ديدن شهنشاه گشتاسب نمود در راه او دو پادشاه
ظالم كافر بودند زردشت ايشان را بدين دعوت فرمود توجه نكرد و اجتناب از
شرا مر نمود و آن دو ملك سخن زردشت بپذيرفتند لاجرم دعا كرد و بادهاى
هايل و زيان گرفت و آن دو پادشاه را از زمين برداشت و در هوا معلق
بداشت مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب ميكردند و طيور از اطراف
در هوا متوجه آن دو ملك شده بچنگ و منقار گوشت هاى ايشان بر زمين
افتاد زردشت بهرام گويد كه چنين زردشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه
گشتاسب

ايشان برگزيدند و انكار نمود



گشتاسب آمد نام يزدان برخواند پس نزديك خسرو راه جست تخت صفى
ديد از مهتران و گردان ايران و كشورهاى ديگر بر پاى ايستاده و بر افراز
آن جاى ده دو صف فيلسوفان و دانايان و فرزانگان نشسته كه بقدر دانش
بر يكديگر برترى داشتند چه دانا را شهنشاه بغايت دوست داشتى و شاه
جهانرا بر تخت رفيع با تاج گرانمايه ديد زردشت بزبانى فصيح بشهر آفرين گفت
فرزانه بهرام ابن فرهاد يزدانى در شارستان آورده كه علماى بهدين گويند
كه چون زردشت بمجلس گشتاسب درآمد درخشنده آتشى در دست داشت در دست او را
نمى سوخت و آن آذر را بدست گشتاسب داد و بدست شاه را نيز نسوزانيد بدست
ديگران داد حركتى ظاهر نشد پس بجنبيد و بفرمود تا روى گداخته جهار نوبت
بر سينه او ريختند هرچند روى گداخته بر سينه اش برسيد مضرتى بر بدنش نيامد
زردشت بهرام گو خسرو ايران مقدار وخشور جهان دريافت و كرم برسيد و كرسى
فرمود تا آوردند از دو صف فيلسوفان برتر پيش گرانمايه تخت شاه گذاشتند
زردشت بفرمان جهاندار بران جا گرفت و جواهر گرامى كه در دل داشت آشكار ساخت
حكما و فضلا از راستى وجه برون شده راه مناظره و مباحثه سپردند
انجام يك يك ملزم گذاشتند گويند در آن روز سى نفر حكيم كه در زردشت
ربايت جادو شدند از مناظره زردشت عاجز بازماندند و بر دانشورى او و صدق
او گواهى دادند چنين سى تن از حكما كه بر دست چپ مى نشستند عاجز و ملزم
گرديدند چون چنين حكيمان كه در هفت كشور نظير نداشتند ملزم شدند
خسرو نامدار وخشور داد ار را پيش خواند بران مستمين از علوم و اخبار
از او استفسار نمود سراسر پاسخهاى حكمت يافت لاجرم شهنشاه پيغمبر را
در سراى خويش خانه داد و فيلسوفان تنگدل لبرا باز گشتند و تمام شب بايكديگر

کتب را مطالعه کرده بودند و می اندیشیدند که بامداد چگونه با زرتشت مناظره و
مباحثه کنند چون وخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری
و ستایش دادار تا بامداد باز نه ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسب
گرد آمدند و هر سخن که حکما می گفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال آن
صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود می فرمود اگر حکیمان برهان خواستندی
بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسب وخشور دادار را پایه افزوده
از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یک یک را جواب داده گفت ای شهنشاه
فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند و فیلسوفان
بهم حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جواب های مسکت دهم بعد
ازین پیامی که دارم بگذارم گشتاسب همین موجب حکم فرمود بدین شرط
بخانه باز گشتند و زرتشت بر آئین خجسته و عادت خود در ستایش دادار ایستاده
و حکیمان با هم گفتند که این یکتا مرد دو بهره از ما مردم دانا را خوار
ساخت و آب ما را برد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم
ساختن زردشت رای میزدند بدین شرط هر یک سوی خانه رفت و زندگی
یک تنی در آن شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه
گرد آمدند و زردشت نیز بانجمن خرامید و حکما و علما هر چند بهم پیچیده
مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم
زدن نماند بالا دست همه زردشت را جا دادند بعد ازین وخشور
دادار زبان برگشاد گشتاسب گفت منم فرستاده خدایم خدایی
که آسمان و زمین و ستارگان آفریده که شهریاران و
بندگان بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید
که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا

ورزند



و زند را از غلاف بر کشید گفت این را نیز دیدن باید و مرا باین
فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بجز فرمان فرستاده
اگر فرمان یزدان بکار بری چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانیده از عاقبت و بهشت
جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سر تابی دادار از تو آزرده
گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی ملک پیچ بر
گفته دیوکار از نیز پس بفرمان مرز گوشدار شهنشاه گفت برهان
داری و معجزه تو کدام است بنما تا در جهان دین را بگسترانم زردشت
گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب است بشنو ندای بعد
ازین دیو و جادو نه بینی و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران
آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه فرمود ازین آسمانی
نامه نزد من جزو بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسب را در آن اعتقاد
چنانکه باید پسندیده نیامد پس پادشاه گفت دعوی سترگ کردی این تعجیل را نشاید
من چند روز بکتب زند و اوستا برسم و تو عادت خویش هر آمده باش پس زردشت
بدان خانه آمد که فرموده شاه حکما بجور بیرون آمدند و رنجی که شکنجه زردشت
بکار گرفتند چون زردشت از خانه بیرون شده نزد شاه آمد کلید را
بدربان خسرو سپرده فیلسوفان در حجره گشودند چیزهای پلید چون خون
و موی سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند
در کیسه ها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان
ناپارسا سپردند و در نهان داشتن این راز او پیمان ستدند زین پس
پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و
خسرو در مطالعه زند و اوستا است عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان

گفتند که این کژ زند و او سراسر جادوی است و این مرد جادو سرشت به نیروی
نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر در جهان بگسترانند باور جادو مکن
گشتاسپ بفرمود تا بلوک خانهٔ زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته
آنچه در خانهٔ او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه
دان همه نزد پادشاه آوردند همه را بگشودند نهان فیلسوفان ناخن و موی
و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزردشت گفت جادو کار تست وخشور
یزدان خیره بماند بشاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان پادشاه
تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زردشت بست
و باز در آورد گذار بنود شهنشاه برآشفت با زردشت گفت این کیسه‌ها را
از آسمان نیاورده اند و در بالش نهان نکرده اند پس از خشم اوستا
و زند را بینداخت و زردشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو گما
شتند تا وظیفه راتبی بدو رساند و پاس او نیکو دارد چند روز در بند بود
و حاجب یک نان و کوزهٔ آبی مر آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسب
را بارهٔ بود کیانی موسوم باسپ سیاه در رزم شهنشاه بر وی نشستی چون
بر پشت او رزم ساز آمده بفیروزی انجام باز آمده سپیده دمی
همه مردم نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم
فرو شده دیده شد با این صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ
در زمان بیامد نگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را بخواند
و از چاره‌ها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سود مند
نیفتاد شاه از دلتنگی آن روز چیزی تناول نفرمود و دلگران و اندوهگین
ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید و گرسنه ماند و شام

گذشت



گذشت حاجب بیامد و خورش و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت
بامداد بخسرو بگو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان
بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد و حاجب مژده
نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفته بعد از غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار
را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفت و فرمود
اگر از آنکه بی شبهه پیغمبری مر این اسپ را باصلاح آوری زردشت گفت هر گاه
چهار کار از تو بر آید و بدان پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ را آشکار بنگری خسرو
فرمود پذیرفتم آن کدامست گفت بیا تا این اسپ سیاه همه را برایم چون ببالین
اسپ آمدند با شهریار زردشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل
گرو و بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو پذیرفت
پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و دست مبارک خود بدست اسپ مالید دست
راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین
به پادشاه گفت پیل اسفندیار را بفرمای تا با من پیمان کند که در آشکارا گردن
دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ
ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استوار
و ایمنی با من به نزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت
چون زردشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل
ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و فرشته یزدانم و نیز
مرا نزد شاه فرستاده و شهنشاه مرا بفرستگی یزدان پذیرفته تو هم باید بدین
به در آیی بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان گروید ازین پس
زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد از ان بپادشاه گفت ای جهاندار

اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ
من آورد شهنشاه دربان را بخواندند و از راه ستیزه پرسید اگر راست گویی از
جان برهی ورنه سر زیر پای بینی آن بدکیش زنهار خواسته راز رشوت
و دستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسب برآشفت و هر چهار فیلسوف
را زنده بردار کرد زردشت دعائی که یزدان بدو آموخته بود خواندند تا از
اشکم اسب دست دیگر برآمد و باره ره نورد بر پای خاست خسرو ایران
سرور و زردشت را بوسید و بسوی تخت برده خود بنشاند و عذر گناه بخواست
و کلای وخشور را باز داد و همچنین علمای به دین گفته اند که لهراسب شاه و زریر
برادر گشتاسب بیمار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای
زردشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی زردشت نزد شاه
آمد گشتاسب شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که پیغمبر
درخواهد نخست آنکه پایه خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ
زخمی بر من کارگر نکند تا دین به را آشکار گردانم سیوم آنکه نیک و بد را
از جهان کما هو ابدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود
زردشت گفت من این هر چهار آرزو را از یزدان بخواهم ولیکن تو باید که زین
هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت زبهر سه کس برگزین
که تا من بخواهم ز دادار آفرین نه بخشند بیک کس مر این هر چهار ازیراکه گوید
منم کردگار خسرو بپذیرفت نماز شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد
و خواست آرزوی شاه بود نیایش کنان بار حضرت یزدان در واقعه اش گفته
که پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته بدرگاه
آمد و بعد از لمحهٔ دربان شاه تازان آمده با خسرو گفت چهار سوار هراس
ده و مهیب بر در اند ندیدم بدینگونه هرگز سوار شهنشاه از زردشت

پرسید



پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه
شکوه مند بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسپندان
نامدار بودند یکی بهمن دوم اردیبهشت سیوم آذرخورداد چهارم آذر گشسب
با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستادهٔ یزدانیم دادار میفرماید که زردشت پیغمبر ماست
او را بجهانیان فرستاده ام حضرت او را نیکو دار و بفرمان او ره سپر
از دوزخ رهی و زردشت را هر زمان دردسر مده و چون از و مراد یابی از
فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسب که از یردلی البرز شاه بود از شکوه
سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را
یافت با دادار گفت منم کهترین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان
چون امشاسپندان پاسخ شنیدند بازگشتند ازین سخن لشکر انبوه شد
و خسرو لرزان زردشت را پوزش کرد که فرمان تو است بر جان من
روان همچون فرمان یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال و فرمان
دارندهٔ ذا الجلال وخشور یزدان گفت ترا مژده آرزوی تو از دادار
خواستم پذیرفته گشت پس زردشت فرمود تا برای ایشان درون یعنی خوان
و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و نار نهادند آن را باوستا و زند
یشت یعنی دعا بر آن خواند و دمید پس نزد آن می یشته گشتاسب شاه دادند
به مجرد خوردن بی هوش شد و سه روز بر نخاست و درین مدت روانش
بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای
نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن سرشته عنایت
فرمود و چون بخورد او از رنج مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای
یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است که هرگز

فا ببینند و بپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای
روح ازین رو علم را بالشیر تشبیه کرده اند پس بجا با سب ازین پشته بور
داد ازان جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روز کز او بود یار سخن
آنچه نشد یافت سراسر دریافت بعد از آنکه ازان پشته تا زیکدانه با سپندیار
داد چون بخورد در زمان رویین تن شد و بدانش تخت گشت که زخم بد و کار
نکرد چون خسروان خسرو بیدار گشت بنماز و پس ایزدی مشغول گردید
زین سپس زردشت را بخواند و از شت هدات بد و باز نمود هم در گشت
تا دین بپذیرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا دختور یزدان نزد
شهنشاه فصلی چند از زند بر خواند شنیدن او است دیوان گریزان
شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرمود شاه موبدان آن در
هر شهر برعایت آذر برداختند و کنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها
گماشتند و اوقات تعلیق فرمودند ذکر آنچه زردشت مر شاه و دیگران را
پس زردشت پیغمبر با گشتاسب فصلی چند از عظمت و هیبت باری تعالی
برخوانده زان سپس گفت چون راه یزدان بپذیری خرم بهشت جای تست
و اگر این ره بهشت آهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شد و پس از
گرفتار شدن باو گوید که راه یزدان بهشتی و بدوزخ در افتادی دادار
هر بندگان خود بخشود و مرا بدین دین فرستاد و گفت پیغام من با فریدگان
رسان که از راه کژ تابند و من پیغمبر ادیم سوی تو تا مردم را براه راست
آرم چه پویه راه حق بهشت است و پاداش ره سپری آهرمن دوزخ است
و مرا فرمود که بمردم بگو که چون به دین تو آیید بهشت جای شماست در
نگروید بر آیین آهرمن شوید دوزخ ماوا و دیگر برهان زردشت و معجزه
او شمار او در راستی دین دلیل بس و کافی است و بدانید نخست آنکه

دنیا



دنیا جهت آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دیده و آنکه مینو جهت و ایمان
را در یافت بیت ملوک و فقیر برابر یکیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده
که شفیع شما باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو کند چه حمایت بدکاران بد
کاریست و جزا دادن او از دین داری فرموده بگفتار و کردار امید وار بین
بکردار گفتار گمان دار بد امید همان بر که کار بد آن بد رو بد در قرآن مجید
هم زین معنی خبر میدهد یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا
من اذن له الرحمن وقال صوابا و در جای دیگر فرماید انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء در حدیث آمده که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم با فاطمه زهرا رضی الله عنها فرموده یا فاطمة لا تتکلی انی
بنبی محمد اعملی اعملی دیگر فرمود که کتابی را فرود فرستاده ام در جهان که سه
ز فصحا و بلغا و حکما و علما چنین سخن نیاورد گفت اگر توانند بگویند چون
عاجز شوند دانند که قول یزدان است چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فاتوا
بسورة من مثله دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال این دین و آینده
تمام خبر نداده اند مگر زردشت که در زند و اوستا تمام از نیک و بد تا رستخیز
هرچه شود باز نموده شده رستاهان با کیش با دین و داد نموده است یکیک
چون خواهی بیاد بهر نام این دین بگردست یاد زگفتار و کردار و بیداد و داد
دیگر هیچ پیغمبر نزد یزدان آفرین بر شکری که با او بدل راست بود مگر زردشت
که نزد یزدان آفرین گر بدین دار گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید
بپیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان بگوی که در دوزخ
جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت
آذر آبادگانی است اما غیر به دنیان گویند و نامه نگار راز موبدی نزد که
مولد مطهر گر نوسا و رمن اعمال بحرات و طن او ست شنیده که مولد

مطهر زردشت و آبائی نام دارش شهرت موبدان از اوستا و زند برون نوشته اند
که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زردشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا
از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بندد تا معجزه من این باشد داد دگر فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم بلبندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو
داد تا قدری خورد و بیهوش شد چنانکه خفته در خواب نگرد برار از هستی
وا رسید و نیک و بد بود و نیز دریافت بدید و دانست که بر کو سفند مور خداست
و درخت را برگ صد مایه چون بهوش گرائید یزدان پاک از وی پرسید که چه دیدی
گفتا ارداد و رب مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم
با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند
و شاکر در بهشت برین یافتم و بس توانگر بجمال را که فرزند نداشتند
در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت
نگریستم دیگر درخت بود با هفت شاخ که همه سایهٔ او رسیدی یک شاخ
او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم روئین پنجم از
زیرین ششم از پولادین هفتم آهن آمیخته دادار گفت
با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است هفت دوره
شورش در وی بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از زرائی
و صحبت ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ
ارشیر بدانست که شاه زمین آئین ترا بپذیرد و دیوان نهان شوند
سیوم شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست کیسی گوید انگره نه
بر دین بود از آن پاک و نشانش بقوی بود شوند زمان تا نه بس روزگار
بگیتی پراکنده تا بار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن
ساسان است که جهان را بدین بیاراید و همی آئین شد و از روی بر ناگاه

دیدیم پذیرفتند



و بدین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینهٔ آذرباد گذارند و آسیبی نرسد
او نرسد پنجم شاخ ارزیز آن پادشاهی بهرام گور است و جهان از او
بیاساید چون مردم بگیتی شود شاد و خورار بود آهرمن زمین قبول بکوار
ششم شاخ پولاد عهد نوشیروان است که از داد او جهان پیر جوان شود
و مزدک بدگوهر کشند اما بدین زبان نیارد رسید و شاخ هفتم که
از آهن است آمیخته دیدی آن نشان هنگام ایست که هزاره تو بسر آید و بادشاهی
بمزدکین رسد و دین بهی گرامی نماند گروه سیاه پوش در درویش آزار نام
و ننگ و هنر و با شور و شر دوست مکار و زراق و محیل صبر پس دل انگبینی
زبان دراج نان و نمک ناشناس غدار و عکوس که امید از وکاست ... نواز
و راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکده ها را خلل آرند و روان ایرانیان
بدبیت شان کرده و بزرگان بیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان
شکن بادشاه گردند کسی را بعد نزد شان قدر و جاه که جز بوی کثری
نباشد شان راه چند هزاره انجام گیرد ابرها بی باران بسیار آید و بدان
هنگام بهار دوکره مستولی شود و ابهای رودها یک هدوکاؤ دکوسفند
بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد شکست و بد بهم رسند یک ام
تنگ اسپ و روز سوار نماند خرد در تن کاو کار مردم گیتی بند نهان
شوند و بی عزت باشند و نوروز جشن فروردیگان ندانند گوسفند ارزند
برکت یند دهان برون افکنند گنجهای نهان زترکان سپاهی بدکار
آزرمند با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستاند زردشت این حال
را با موبدان گوید تا مردم را خبر دهند زردشت گفت در آن روزگار
مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت چون سر هزاره دیگر باره

بود مردم چندان رنج ببینند که در هنگام افراسیاب و ضحاک ندیده اند چون هزاره
بانجام رسد از بهدینان با هنر نیابی ز هر جانب آهنگ ایران کنند بسم
ستوران که ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرمزد بعد از چندین
محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان کسی خواستار دین به باشد
و در سیاه جامه کی شکست راه یابد دادگر گفت اندوه جاودان نباشد چون
نشان سیاه آشکار گردد سپاهی از روم در رسد با جامه کلاه سرخ زنگی
خراسان از نیم و بخارا تباه شود و زمین لرزه بامهم رسد و مرزها ویران
گردد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی
ویران شود و آذر ایزد ستخر از گریغ گواهی برند از تا خلق ایران تباهی
پذیرد پس زردشت پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز نبود یاری زندگانی
تباه بر زند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان
نشان سیاه برآید پس چون هشیدر از مادر جدا شود چون سی ساله شود
دین راه باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چنین از تخمه کیان او را
پور بهرام نام نهاوند لقب باشد که گروهش شاپور خوانند چون این
گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه و روز
باد بعز بیست و دوم ماه شمسی از عالم بگذارد چون پسر بیست و یک ساله شود
با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین
بایران آید پس در دستخر او گر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان
لشکر آرد و بسیاری ایران شود ز کشتی و دال و زروم و فرنگ
زد و سیه پوش گرگ دو رنگ سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم گردد
پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار هزار
زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان
بسر آید سوی کنگ دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه
مرد نیکوکار



مرد نیکوکار بیاید و پرستش کند و آهرمن جنگ پشوتن را سازد و چنز آوازها
دخت و الستا وژند از ایشان بشنوند آهرمنان از ایران بر منند
پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند و بر آئین سابق او
قات بگسترند و تخمه بدان برافتد پشوتن چون کار بسر آسته ببیند بشاهی
سوی ایوان خود رود موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که ژند بیست و یک
نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان ژند و بپارسی بدین
تفصیل است ایتا اهو دیریو اتارتوش وناد در از زبان تازی
بو قسطال گویند و بپارسی فواد میسحان و آن نسک در بیان نجوم و بروج
و ترتیب فلکی و هیئات و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر
اشاد چید هنجاو کمهوش در دامنکهو سیتنا نام انگهیشی مرداد
خشترمچا اهرا آیم درگوبید و استارم و در ژند جمیع علوم هست
اما بعضی برمزد اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد
دستوران کرمان مانده و هفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شور
شها که در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند
درست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون بهی
در دیوان روائی یافت در هند حکیمی بود پس دانا چنگرنگهاچه را
نام که جاماسب سالها شاگرد او بود و بدان مباهات در نشت چون گروید
گشتاسب را بزرتشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین
شدن مانع گشت و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد
زردشت او را گفت این اوستادی که من از یزدان آورده ام یک نسک
آنرا بشنو و ترجمه آنرا دریاب پس فرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک
فرو خواند و در این نسک یزدان بزرتشت همیگوید اجند دین بهی آشکارا

گفته و مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان آید و سوال از تو کند سوال
او اینست و جواب چنین بدین گونه هم سوالهای او را جواب بود بیت
درین یک رنگ حالش بود بهتر جوابم از سوالش بود بهتر از شنیدن
این پاسخ از کرسی درگشت چند بهوش گرائید بدین بهی درآمد و وخشور
ساسان پنجم در تفسیر گزیدهٔ دساتیر و از ترجمهٔ نامه زردشت آورده که چون
اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بنیاطوس نام
حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان دقایق حقایق پرسد
گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد فرزانهٔ یونان روی زردشت
دید گفت از روی علم فراست و دانش قیافه این ترکیب دروغ
گو نباشد پس از هنگام و روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت باز نمود
بنیاطوس گفت که بدین طالع کارها راز آید پس از خورد و خواب زندگانی
جست حقیقت باز نمود بنیاطوس گفت این زیست دروغ کار نیست
آنگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار
که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من
فرو فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن
گفته بودند زردشت پیغمبر در یک سیم ناد بر بنیاطوس فروخواند و
همچنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه
در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند بایران آمده بفرمان
شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زردشت
از پاسخ درگذاری تو جنگرنگهاچه را عالمی ترا صادق شمردند و معجزات
بی حد از تو شنیده ام و هنر در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امید
وآرم



وآرم که رازهای سربسته که در دل دارم و اصلا از صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام
زیرا که بعضی گویند حکیمان با هرمس یزدانی آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین
تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن دادار پاک مرا آگاه ساخت پس
سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود برو خواند و آنچه در دل داشت در همه
مذکور بود پاسخ نیز در آن بیاس سخن یزدان بشنود بهدین شد
بهند بازگشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانهٔ یونان و بیاس هند باشد
داخل زند نیست بلکه جزو دساتیر است و سیم ناد بزبان دساتیر یعنی
نامهٔ آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن اردای ویراف از بهشت و دوزخ
زراتشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد
چهل هزار دستور و موبد نیکوکار گرد آورده از ایشان چهار برگزیدند و از
گزیدگان هم چهارصد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه
نیز چهل دانائی اوستادان انتخاب نمود و هم ازیشان هفت دانا یافت معصوم
از کبائر و صغائر ممیز ساخت با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید
و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید راستی گفتند این کار را مردی می باید که از
هفت سالگی بار گناهی از وجود نیامده باشد از میان این هفت شش
تن دانا اردای ویراف را خداوند این فره دانسته برگزیدند و با شهنشاه
با آذرخورداد رفتند که آتشکده ایست پس ازین تختی برای اردای ویراف
گذاشتند و چهل هزار و دیندار پرشکار شدند بعضی ادعیه برخواندند بطریقی
که گفته اند پس اردای ویراف جام می نشنه از دست دستور بخورد و بر
بستر خوابید و تا یک هفته بخواب است در و آتش بقوت اسم الهی جدا شد
و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز ارداویراف از خواب برآمد

وفرمود تا دبیران نزد او شد تا آنچه او می‌گفت در قلم گرفت گفت چون خوابیدم
سروش که او را سروش اشو و آشو و آنگو نیز گویند یعنی فرشته بهشتی
آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت
سه گام بر بالا نه نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا
نمود پلی دیدم باریک‌تر از موی و تیزتر از دم استره و پهلو دار و چه
و هفت رشن دراز و روانی از تن گسسته را پس براحت دیدم که چینی
گو بچینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بو با بادی آمد و از آن صورتی نیکو
که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان ازو پرسید که تو بدین خوبی
کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو و رشن راست
پای او بر پای و سروش ایزد به پایه دست زده و فرشتگان گرد اگرد ایستاده
مهر ایزد فرشته ایست که شمار او حساب خلق از ثواب و عتاب بدست
اوست و رشن ملکی است عدل کار او و رب داد است سروش رب پیام و
خداوند اعلام است ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم
در وایا چند پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو
تا گاه زرین که عبارت از عرش است تا انجام باو کام زدم و به تحقیق خورشید رسیدم
و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان
یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشان نشسته اند بدان که
غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون
لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از
نور چشمم هنر تیره می‌شد باز سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان
پل دست برهم نهاده و ایستاده گفتم این باچه کسانند سروش گفت ایشان
سست دینان اند که تا قیامت بدین حال باشند اگر بسنگ موی مژده ثواب

فزون میداشتند



فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سروش
گفت این سیر پایه است یعنی فلک ثوابت و درو قومی اند که با همه اموال گرفته گیتی
خرید و نوزد نکردند پس مرا به ماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم
گفت این ماه پایه نیز پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوزود و هم گرفته
یعنی ثواب و خیر کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورد و روانان نوبت
روشن چون هور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوزود کردند
پس بفرموده سروش بورج و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و
خرد از بیم و هیبت آن از من رمیده گرفت اما آوازی بگوش آمد که آگه
نیسر و یافتم و در جام زرین یک پاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم
چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس از آن زردشت بهشت
را دیدم بر و سلام کردم مرا گفت همه بی نم [illegible] بر آتش نه پس سروش مرا
بگرودمان یعنی بهشت برود در آن انوار شگفتی فرو ماندم گویا آنرا
از هیچ حس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بجای آن گردانیدند پس بجای
رسیدم و گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فره جاه دیدم سروش آذر گفت
روانزادان دگرها مانند بعد ازین و الا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه
سروش باز نمود که این روانان جمع اند نوزود بکردند پس جمعی را دیدم
با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروان دادگر اند زین
سپس فرخنده روانان را دیدم و زبران خرمی و توانایی سروش گفت
ایشان دستوران و موبدان اند و من موکل ام بر آنکه این فرقه را بدین
ارج رسانم پس انبوه زنان را دیدم با قدرت و شادان سروش
اشو وار در بهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان شوهران

حمله بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت
این فرقه هیربدان و موبدان اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش
گفت این نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور در عیت
آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و توانمندی سروش گفت این
روانان کشندگان خرفستران اند یعنی موذیان بعد ازین قومی را دیدم
با ناز و نعمت سروش گفت روانهای برزگران اند و سفندارمذ موکل
بر ایشان است لاجرم در پیش این گروه ایستاده چه او را بکردار راضی
داشته اند پس فرقه را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان
ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دوستند که جاها بباغ و کاریز
آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که بیغم و دستگاه
بودند سروش گفت این ارواح جادنگویان اند و جادنگوی آن باشد
که زر از دارندگان براه نماید چه گویم از حور و قصور و ولدان و غلمان
و از نوش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم پس سروش و
اردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند
نخست رودی دیدم سیاه و تار و آب گنده و گروهی در رود نالان افتاده
و غرق شده سروش گفت این آبیست که از آن اشک گرد آمده که بعد مرده
از چشم ریزند گروهی که در وی غرقند آن قوم اند که اقربا بعد ایشان شیون
و مویه و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته
بر جدائی تن نالیدی بادی گنده در وزید و از آن پیکری بیرون آمد تیره و سرخ
چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سر چون و یکی مناره دراز چنگ
و زوبین ناخن مار و مور و از دهانش دود بر آمدی روان ز وی هراسید
پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در گردن روان

اندر رفت



اندر رفت و واویلا کنان بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی
بدشواری برفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش و اردی
بهشت رفتم همه جا باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه
و راه پر چاه و سار بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار در آزار
دیدم که بشمار در نیاید همی نالیدند و در ظلمت یکی مر دیگری را نمیدید
و ناله غیری نمیشنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین
در چاههای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گرزها و موذیات در ایشان افتاده
روانرا یکی میکنند و دیگر میدرید و یکی میجست و دیگر میگزیدش
سروش مرا فرو برد روانی را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و
دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پاش نهاده و بتیشه و دشنه و گرز
از هر سو بر و میزدند و موذیات از هر طرف میخستند سروش گفت روح
غلامباره است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و بچوب و چرم
آتش میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش
گفت این زنی است که دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب نزدیک شد پس
مردی را دیدم بیک پای آویخته داشته از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش
گفت این کسیست که خون ناحق کرده پس مردی را دیدم که بزور خون و ریم را بخورد
او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه او نهاده بودند سروش
گفت این روح زانی است که با زن دیگری درآمیخت پس روان زنی را دیدم
که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش خون خود میمکید و گوشت خویش
میخورد سروش گفت روح کسیست که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است
که پارسیان بهدین پیش از طعام معمول آرند چنانکه بمجلس گفته شود در ابان

خورد آب و میوه و نان از و خورداد و مرداد از زر ده شدند پس زنی را دیدم پستان
آویخته و موذیان در وی فتاده سروش گفت که این زنیست که شوهر را گذاشته
دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیان در ایشان در
افتاده بودند سروش گفت این نفوس آنکسانی است که کشتی یعنی زنار کبیری که
بهدینان بندند نه بستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا
برآهیخته سروش گفت زنی است که فرمان شوهر نه بردی و پاسخ به تندی بر خلاف
او دادی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات میخورد و اگر کمتر می گرفتی دیو
او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی
و مردی را معلق دیدم هفتاد دیو بر کف او ایستاده بجای تازیانه او را
بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند سروش گفت
این پادشاهی بود که به شکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن
گشاده و زبان برآهیخته فرود آویخته زو مار و کژدم یکی دندان بر وی میزد
یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نبرد
افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو
میگشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس مردی را دیدم در
شکنجه اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که
مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات
بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت
روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت
بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پای گیاه پیش او افگند
از این سبب بپاداشت آن پایش را بد آزار نمیرسانند پس یکی
را دیدم که زبانش بر سنگ نهاده بود بسنگ دیگر میکوفتند سروش فرمود
که این مرد دروغ زن و کذاب است که ضوع از زبان او در زبان

فتادندی



فتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا می سودند
سروش گفت که این زنی است که بدارو بچه از شکم فرو فکندی پس مردی
را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش گفت که این مرد گواهی
بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت
مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت
پس گروهی را دیدم زر در روی پوشیده ~~شان راند که دل ایشان~~ اندام و بر
کرم اعضا سروش گفت منافق ابلیس شعار اند که دل ایشان با زبان موافق
نبود و مردم به دین را براه بد بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را
دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش از هم میگسستند سروش گفت مردیست
که سگ خانگی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که آذربانان در برف انداخته
بودند و میزدندش سروش گفت که این زنیست که سر اشانه میزد و موی
او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود
میکند و میخورد و سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس
مردی را دیدم که بعضی خون و گوشت و ریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست
که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت
و پوست مردم مرده میخورد سروش گفت مرد کسیست که مزدور را مزد ندادی
بعد از این مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و بسیم او را بدین بار در برف
و یخ همی راندند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بر در پس بدوزخ جایی
چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسه پر از خون و موش و پلیدی
تا از بیم ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود کسانی اند که با بتر دین یعنی
مخالف آئین بگرمابه رفتندی و در آن حمام نجس و ناپاک سر و تن شستندی

پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم
بدنهاد مردم را زیان میرسانید پس یکی را دیدم با انگشت و چنگال کوه میکند و
موکل بجا را فحش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته همی تا
آن زمین و جا را باشد پس مردی را دیدم که بانشتر آهنین گوشت تن و اندام او
می تراشیدند سروش فرمود که ناقص عهد و پیمانها استوار نبوده است بعد از این
چندی را دیدم که دست و پای آن فرقه بمیخ و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش
گفت ناقص عهد است که پیمان شکسته و مهر درون بدان یعنی مردمان مخالف دین
داشته پس سروش گفت وار در بهشت مرا از آن انبوه سرا بگرد تمامی
یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را مینوان مینو گویند اورد نور
فروغ دادار دیدم از خود رفتم و آواز روح افزا بگوشم آمد که از
گفتار و کردار نیکو موافق دین بهی و باور و نیز و خرد دیوان که
در کالبد اند هم شکسته داشته بدین پایه رسیدی پس سروش که دست
مرا گرفته گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد این مرا بزیر آورد و به بهشت
رسانید روانی چند پذیره آمدند و گفتند این راز بخویشان ما باز گوی تا
تمام از گناه پرهیزند پس به ماه پایه آمد همان سخن گفتند بعد آن به استر پایه
آمدیم آن دو همراه باز رو نهایش آموند که خویشان مارا بنیند ده پایشت
و نیزش کنند و ره نوروز و کشتی استوار دادند اگر ما یشت و نیزش و نوروز
میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان
معلوم میشود که ستره پایه که فلک البروج است و ماه چرخ پایشت اما یزدانیان
گویند ستاره پایه اشارت به روانانی که فرود پایه چرخ اند و بخود
هستند و تعلق به تن نیکوکاری دارند نه فلک البروج پس بچینود پل آمدم
روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند

ورنه



ورنه چون ما در اینجا بایند کرد تمام راهی ببینم از دور ولی هستیم از وی مهجور
فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی تا بزنان و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند
ورنه چون ما در اینجا باز مانند و ما درین پایه آییم تا خصم از جهان آید اگر خشنود
شود برهیم پس سروش وار در بهشت مرا بگیتی فرود آوردند و بیدار گردید
و چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را
چنانچه بایست رواج داد و موبدان باطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد
ابن مار اسفند که نسبتش از برزه به زرتشت پیغمبر میرسید و نسبت مادرش به
گشتاسب شاه بیامد از وی شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز
جستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن
نخوابید و نه من روی گداخته در سینه او ریختند به فر یزدان آسیبی
بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران
خسروان از نژاد او بودند به دینان و مورخان اسلام متفق اند که
در کشمیر که او را کاشمیر نیز گویند و منسوب است بخوب رویان از اعمال نیشاپور
سروی بود نشانده زرتشت بهر گشتاسب شاه که مثل آن بنوعه و بنا بلند
در خوبی و طول و راستی در مجلس متوکل عباسی در حین عمارت جعفریه
سرمنرای که مشهور به سره من رای است ذکر آن کردند خلیفه را بغایت میل دیدن
آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمین نوشت
که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و
خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری
میکردند و مصیبت عظیم دست داد به دینان پنجاه هزار دینار میدادند
قبول نکرد و چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم

رسید و مرغان مختلف الالوان که بران آشیان داشته اند از صد حصر بیرون
آمدند که هوا پوشیده گشت بانواع اصوات مختلف خود نوحه میکردند و گاو
و گوسفند و حیوانات که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند
چنانچه هیچکس را شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد پانصد هزار دینار
شد شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک
منزل جعفریه رسید و بعضی از مورخین اسلامیان آورده اند که متوکل عباسی
را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از مورخین
اسلامیان آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت تازیانه بود طول هر تازیانه
یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنین و ثلثین و مائتین یکهزار
و چهارصد و چهل و پنج سال بر وی گذشته بهدینان گویند زردشت
شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشانده و این سرو شد و بعضی از
خردمندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارتست بدان که نفس مجرد
در نباتست و بهشت عالم مجردات و بعضی از زردشتیان گفته اند زردشت
از رب سرو که او را از روان گویند درخواست تا گشته او را ایکوبه پرورد
و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل
را کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید هیچکس پرورده خود را
نمی خواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد به دینیان گویند
آهرمن از زمان پدید آمد و فرشتهای و آسمانها و ستارگان بودند و باشند
اما پدید آمده موالید و مدت پائیدن این آفرینش دوازده هزار سال است
پس رستخیز شود و یزدان مرده را برانگیزد و همین جهان آخشیجی را
بهشت بهین سازد و آهرمن و آهرمنیان و دوزخ را به نیستی برد.

دستور



دستور شاهزاده در صدور گوید که دین به از زردشت پیغمبر ابن پورشسب ابن
پیترسپ ابن خنجرسپ ابن چجوش ابن اسفتمان است و ایزد والتا و ترند بدو
عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بالعلم الهی دریافت و این
شهرست صدور که از جهان حقیقت که کتاب آسمانیست و اکردند (?)
بزرگان جهان حقیقت زاوستا و پازند و زند مراین صدورش را بیرون
کرده اند نزد آنست بنگر چه دین بهدین است که در شهر و بینش راه از صد ور است
در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیرا که روان چون
در شب چارم به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند
اگر یکموی فرونی ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط
ایمان بزردشت در دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از و دور
بود زیرا که اگر یکموی سر کرفته افزون گناه است به بهشت رود و اگر برعکس است
بدوزخ رسد در سیوم دنبال خویش کار باید رفت زیرا که اگر کار
در کار خویش از دزد و دشمن آزار رسد در مینو نیکی را چهار باید دور
باطل رود و کشته گرفته بقلیم که سزای کار رواست و دوزخ نشیمن او شود
در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در
دوزخ دیدم مگر یک پای او کم بیرون بود یزدان فرمود که این مرد به سی
و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف
از دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم بکوشش پشت نورد کند
اگر خود نیارند گیه بخرند در ششم بدانند که این کرفهاش است یکی گهنبار
دوم فروردگان سیم نیکوی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم
نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه

آخرین روز شش رپیثوان بستن ستایش یکبار در هفتم چون عطسه آید اینا
اهو ویریو اشم که در غایت تا آخر بگوید در هشتم دستوران را فرمان
بر و از مال ده یک بدستور داده و گرفته در نهم از غلام بازیچه و معلمی پرهیزند
زد و از راه پس زنان هم نزد و حرام دانند اگر دو کس را در بیکار بیند باید
هر آینه هر دو را هلاک کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار ضحاک
و الکوس و افراسیاب و تور برادر است در دهم مرد و زن باید
کشتی در میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بکشتی چار گره
میزنند اول آنکه خدا یکی است دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت
فرستاده او است چهارم آنکه تا توانائی و توانم نکوئی کنم و کنید در یازدهم
آتش را افروخته دارد و بلندی بر و موزان در دوازدهم کفن مرده
نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد
و درون میزد و آفرینگان کند درون دعائیست در ستایش حق تعالی
و آذر خوانند بر خوردنیها دمند آنچه بر آن دمیده باشند نیشته باشند و آفرینگان
نام نسکیست از جمله سیت و یک نسک زند در چهاردهم پاچین جیدا
را اینا اهو که دعائیست ۳ بار بخوانند و گردش خطی کشیدا بمقراض خاک
بدو ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید بر و نام یزدان
برد در شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد و چون فرزند زاید
سه شبانروز چراغ خاموش مکن گویند چون زردشت پیغمبر زاد در سه
هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون آتش در خانه
بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزد دست
به بندد و بی بستن کشتی گام نزند و در هیجدهم دندان کاوینه خلال

رالیس



را پس از آنکه دندان کاوید در دیوانها کن در نوزدهم پسر و دختر را زود تر
کدخدا کنند آنرا که پسر نیست از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی پسر
نداشته باشد یکی را به پسری بپذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از وی اقربای
و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند و در بیستم
برزیگری بهتر دانند از پیشهای دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کنند
در بیست و یکم خورش خوب باید به دین خوراند در بیست و دوم در نان
خوردن واج باید گرفت چون میزد و آفرینگان کند لب فرو بندد
و دعائی که گفته اند یعنی اینا اهو ویریو تا آخر و اشم وهو ۳ بار بخوانند
پس نان خورد و چون دهن بشوید چهار بار کلمه اسم آخر سر آید و کلمه
اینا اهو تا آخر دو بار گوید باید دانست واج و باج برسم است و آن
شاخهای نخ گره چینی از انار و گز و هوم باشد و برسم چنین که کارد
دسته آهنی دارد ببرند نخست کارد را بشویند پس دعای مقرر بخوانند
بعد از آن برسم و گذار به برسم چین قطع نموده برسمدان را که محل
برسم است بشویند و برسم و ورد گذارند و در وقت عبادت و قراءت
زند و غسل و طعام چند برسم که هر کار را فرموده اند بدست گیرند
در بیست و سیوم با درویش مسکین عنی نیکوئی کند و جاد نیکوئی هم کند
و جاد نیکوئی آنست که به دینان آنچه نذر آذر کرده و ارباب استحقاق
گرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست و چهارم از گناه باید
پرهیز خاصه آنروز که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش
آهرمن است اگر گوشت خورده گناه کنی گناهان را در جا حیوانات
کنند از آن تو باشد مثل آنکه اسب هر کس لگد زند و گاو شاخ بر تو نوسید

در بیست و پنجم باید دانست که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام
سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا روزه خوانی باید
بکوشی تا از اعضای تو گناهی صادر نشود و لب از خوردن و آشامیدن
بستن حاجت نباشد باید از سخن بد لب فروبندی   در بیست و ششم چون طفل
بوجود آید او را شیر بچشانند  در بیست و هفتم هنگام خواب کلمه چند
که اول آن ایتا است تا آخر بگوئی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته
و کرده و خواسته پشیمان شو و توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی
که کلمه اشم در آن است تا آخر بخوان  و در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه
با اهل دین خواه بدروند یعنی بی دین پیمان نشکنی و استوار داری
در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری را بدستوری در پذیرد
و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثواب بی رضای دستور
پسند دادار نیست دستور را نزد یزدان آن پایه است که هر یک گناه
تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زرادشت را گویند   در سی ام
چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست
از آن باز دارد و توقف کن و از دستور باز پرس  در سی و یکم بتدبیر خود کار
نکنند بلکه از دستور یا از خویش و دانند کان سکالش جوید  در سی و دوم
هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرائت آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت
کنند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس کز او
آموخته و باز فراموش کردی تا باز بیاموخته او را با انجمن راه نداد و نذر
و چون سگان نان پیش انداختندی  در سی و سوم راد مرد باید
بود اما باز از این یعنی بمستحق عنایت باید نمود که سودمند است  در سی و چهارم

شب آب



شب آب نریزند به تخصیص سوی واختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای
انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایتا است تا آنجا فرموده است بخوانند و شب
از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات ایتا تا بجائی که در کتب این
مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون لاعلاج باید آنکه از چاه برآرد
و آب بسیار نریزند  در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و بکلب
را بیازارند  در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برار
مدد او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درجی یعنی دیو و بلائی را دیده و از آن
آگاهی میدهد  در سی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در
زیر زمین گذارند آنرا از آنکس دور آر  در سی و هشتم حیوان بسیار
نباید کشت که هر موی بدن او در آخرت تیغی شود تن کشنده را رنت ترا از هم
کشتن گوسپندان است که سروده است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بره
گاو است و مرغ بانگی وقت کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نشزد
اگر ناچار باید کشتن خروس را نخست در آب بشستن  در سی و نهم چون او
بسو لب بهم نه و کلماتی که در شم آهو در است یا بکلمه که گفته اند یکبار بگوی
پس سخن بگوی و چون روی بستر دعائی که کلمه گناه دم مزد ادر است تا جای
که گفته اند بخوان   در چهلم هر کس برشنوم کند آنمرد باید نیکو گفتار و کردار
باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و برشنوم نکند
یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا  در چهل و یکم چون فروردیگان پنج دختر اند
که می ریسند و می بافند و می دوزند جامه یکی آهنود  دوم اشتود
سوم اسفنتمد چهارم هوخشتر پنجم وهشتوش پوس فروردیگان خمسه
مسترقه را گویند چون روان از این سرا بروان رود بر بهر باشند هرکس نفروردیگان

آفرین کنند از ایشان خلعت شهوار و حلهٔ بهشتی یابد یزدانیان کفته این
پنج وجه اشاره بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی
جا پنج حس را کفته اند در چهل و دوم از غیبت همدین باید پرهیزی و همکار
باد نشوی اکر کاسهٔ برنجی را بیدین بیالاید شسته بارش باید شست و اکر سفالین
باشد پاک نشود در چهل و سوم آتش در خانه داری و شب یکره برافروزی در
چهل و چهارم استاد و پدر و مادر را کرامی دار ورنه در پس سرا تنک بهی روزی
و در آنجهان دوزخ باشی در چهل و پنجم زن دشتان یعنی حایض بسوی آسمان
و ستارکان و آتش و آب روان و مرد اشو یعنی بهشتی ننکرد و آب از ظرف
غیر سفالین آشامد بر دست آستین بپیچد و بران نبرد کو می آنکاه نان خورد
و شبانکاه نان نخورد در چهل و ششم از همال پرهیز کن که آن بهتان و خیانت
و زنات زیرا که اکر زانی را شوهر زن کناه نه بخشد با خصم کرفته روی بهشت
نه بیند در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند بکشد و از آن کرزغ
آبی و مار و کژدم و مکس و مور باشد اشو بتا مادر کیش بهی دینان یزدانی
یعنی آبادی هرچه جانور کش است و جاندار آزار است کشتن ناروا کنند
آن ستمکر و واجب الجزا یزدانیان کویند اکر در کلام بزرکی جوانی یا آزار
کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه بر زمین نباید کذاشت
در چهل و نهم پیوسته پتفت کوی یعنی توبه کن و اکر توبه نکنی هر سال کناه
بیفزاید و بزرک شود خدا نخواسته اکر کناهی از تو بوجود آید پیش دستور شود
اکر نیابد نزد هیربد یعنی خادم آتش اکر نه بینی نزد بهدینی و در بدست
نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنکام رفتن ازین عالم
توبه پتفت کند و اکر نتواند فرزند خویش و حاضران بدان پردازند

و در وقت



و در وقت رفتن او پتفت کویند در پنجاهم چون پسر و دختر پانزده ساله شود
باید کشتی در میان بندد که آن عقیدهٔ خدمت است در پنجاه و یکم اکر طفلی بمیرد
از روز نخستین تا هفت ساله را درون سروش بخوانی بی ملال پس از فوت
شب چهارمین باید یشتن درون سروش دعای فرشته و پشت نام نکینت از
جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بجهة روح مردکان قرائت نمایند
و درکاه بارها خوانند لیک بعضی قسم و نخش در پنجاه و دوم چون دیک بهر طعام
پختن بر آتش کذاری باید که بزرک بود دو بهره از آب تهی تا چون بجوش
آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای بزرکتر نقل کنی
بدارند تا اینکه او سرد شود و انجا را کرم نکذارند پس با آتش کاه برند در پنجاه
و چهارم بامداد با آب زر روی شویند که آنرا پاد خوانند پس با آب پاک و کلماتی
که کمتاد مزدا دارانت بخوانند پس دو دست شویند که آنرا پاواج کویند اکر با آب
زر دست نشویند اوستا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را
دانش دین آموزند و هیربد آموزکار را کرامی دارند در پنجاه و ششم چون
در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون
یشتن مشغول شود و سپاس کوید یزدان را تا آن سال برا و بهتر بود که این روز
روزی بمردم میدهند چون یشته شود و او انتفاع خورداد ات نفذ کند و
خشنود من عبارت ازین است در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یکدرون
یشتن باید و در پیشینیان اکر کسی دوازده فرسنک هم رفتی برای او یشتندی
و در پنجاه و هشتم اکر کسی را پسر نشود بفرزندی بر کیرند و پسر هم پذیرفته به پدری
پذیرد در پنجاه و نهم هر کس اوستا و نوزود کرد و بعد از آن نتواند
یشتن درون واج و اورام کند و نان خورد پس واج را در دل کرد

در شصتم بسیار ایستاده آب تاختن یعنی بول کند بدست باید نشینند و از یک وجب
دور تر رانند و اوستا آهسته خوانند پس سه قدم بروند و کلماتی که اتیا آهو و
یر بوا اشم آهو در است تا جائی که گفته اند یکبار خوانند چون برون آید کلماتی
که اشم در است تا جائی که گفته اند بگویند و کلمه هُمت ام دوبار بر زبان رانند
و سه بار کلمه هخشتم گویند پس کلماتی که اتیا در است تا آنجا که گفته چهار بار گویند
کلماتی که اهم بریم نرمندی اتیا آهو در است تا آخر سر آید در شصت و یکم
جچه یعنی راسو مکش کشنده مار است در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میارد
اگر از آتش در و بینی بد رپاداش رسانند در شصت و سیوم روان یشت کنند در
زندگی که یشتن روان فرض است خود کردن در زندگی بهتر است در شصت
و چهارم چون کسی از جهان بیرون شود سه روز برای او نیرنگ سروش کنند و آتش
بر افروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز در دنیی است پس سه درون
بسر غلین باید یشتن در شب چهارمین یکی از آن بهر خشنومن رشن آشتاد و
دیگر خشنومن اندوان دیگر را و یوشش از سر تا پا آنچه تواند والا تر و بهتر
بر درون نه و این جامها را اشو داد خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش
کردن فرموده اند چرا اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان
جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز نه نمایند که عبادت با ایشان
همین است در شصت و ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از دوزخ رها
رهانند و اگر به دینی را کاری پیش آید که در آن ناچار با دین از دست او رود
بدانچه توانند یاریش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ
نگویند اگر چه در آن جاه دنیوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه گی
و در کار راستی صادق شوند و در شصت و هشتم نهم از روسپی بودن یعنی
از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیز مند زیرا که چنین فاسق باز یا به بدکاری آمیزد

وجفت



وجفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد و هم روسپی است
در هفتادم چون کسی مال شخصی دزد و اگر یکدرم است دو درم از او گرفته دو نرمهٔ
گوش او برند و ده چوب زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار
دیگر این کار کنند اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب زنده
و دو ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست
او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلویش بر کشند در هفتاد و یکم از
گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز هراس و شکر
پروردگار بگذار که باز نشت پیغمبر داد اهر مزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرموده
که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو احسان
کنند نرنجی و در هفتاد و دوم بفرمای تا هر روز هیربد بهر تو یک درون
یزد ورزند چه به یزد یزشن هم بمعنی یشتن است و درون با ول مضموم
دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانند و بران و عیلا
باشند گویند برخوردنیها بدمند و هر چیزی که درون خوانند بران دمیدا
باشند گویند لیشته شده معنی یشتن خواندن است در هفتاد و سیوم زنان
در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند در
هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز بود زیرا که چون زن بیگانه بمردی
بیگانه چهار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است
از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش نیفتد
و در آب نه نشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دو دشتان با هم
نخوابند و نظر باسمان نیفکنند بظرف مس چیز خورند و دست بنان نرسانند
و نیمهٔ ظرف را از آب کنند و لبالب نسازند و باید بر دست آستین

بپیچیده باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم دم افتاب آتش نباید
افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او افتاب تابد اما پیش مه آباد یان
روبروی حضرت نیر اعظم بهر آتش بخور دادن ستوده است در هفتاد و هفتم
نسا یعنی مرده را سبک بنمایند در آن هنگام که جان سپارد دیگر در آن وقت که
بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست
جمیع بردارندگان رسد تا باهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر
حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر
زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و بپرورند و
چنین حیوانات را بالجمله چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند
بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه بپوشند در هفتاد و هشتم باید از
چوبی که مرده را بر آن برند یا بشویند و چوبی که سگ را بر آن بدار کرده باشند
و چوبی را که دشتان آلوده باشند حذر کند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید
در مرض گوشت مرده باید خورد نباید برد و باید اختیار نکرد در هشتادم نسا
را با آب و آتش نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند
یا بر وا افکند باید برشنوم کند بعد از آن گویند یعنی توبه و استغفار و
کوشش کند در هشتاد و دوم اگر جانور نسا خورد تا یک سال پاک نشود
در هشتاد و سیوم بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری ترسند
و بیم آزار رسانیدن او و نداشته باشند باو چیز ندهند در هشتاد و چهارم
چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای
تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک
جایز است در هشتاد و پنجم بزرگر چون آب بکشت زار برد احتیاط
کند مبادا نسائی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن

زاید



زاید چهل روز از چوب و پنبه و سفالین بپرهیزد و آستانه در پای نکند در هشتاد
و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا است
بعد از چهار ماه یکی حکم نسا دارد او را هم باید با آواز نسا سپارند در هشتاد
و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد
و نهم بهدین می باید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد
مرد است در نودم اشم خواندن بعدد ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن
باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد برخاستن
از خواب در نود و یکم کار فردا امروز بفردا نباید انداخت که یزدان بازردشت
فرموده که کار امروز بفردا افکنده پشیمانی آرد ای زردشت بهتر مرا از تو در عالم
کسی نیست جهان را بهتر تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بوده که در عهد تو
دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سال است و بعد از تو
تا رستخیز سه هزار سال ترا در میانه آفریدم چه میانه ستوده است مثل گشتاسب
بادشاهی را اعلم و اعقل دوست مصیبع توست ختم برانکه کمال بعلم داد
نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بران واضح
و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو گرفته کنند بدان که نجسته را اهرمن است
دو دیو یکی را دیر و دیگر پس نام را کماشته است که گرفته بدیر و عقب افکند
در نود و دوم هر چه از نسا رمیس یعنی نجس بود بباد یاب و آب بشویند زر را
یکبار و سیوم را دو بار از زر و برنج سه بار پولاد چهارم بار سنگین
شش بار و چوبین و سفالین را بیفکند و پادیاب ششستن است با آب
مع دعا در نود و سیوم آتش ورهرام را با خادمش نیکو دارد و هر شب آتش
برافروزد و بوی خوش بران گذارد ورهرام نام فرشته ایست که رب ظفر است
و متکفل است بر فتح در نود و چهارم کنبها رها بد کرد و آن شش است
زیرا که یزدان تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاهی نامی دارد

بتعظیم هر اول گاه پنجروز بعیش و طرب مشغول گردانید از قراری که در زند آمده
گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفرید گهنبار اول که میدیوزرم است
خور روز از اردیبهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد
و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهیم است
خور روز بود از تیره ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب
را تمام کرد گهنبار سیوم که آنرا پیتی شهیم نامند اشتاد روز است از شهریور
ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رسانید گهنبار چهارم
که نام ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد تعالی متعال
ازین روز تا سی روز نباتات و رستنیها را بپایان رسانید گهنبار پنجم
که موسوم است بمیدیاریم مهر روز بود از دی ماه قدیم که خداوند
تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافریده گهنبار ششم که نام او
همسپتمدم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای
برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند
واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدور آمده که روزی دیوی بخانه
جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو
آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه می‌آوردند فرو میبرد و سیر نمیشد خرم پیش یزدان
بنالید دادار بهمن یعنی جبرائیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخ بکش
و بران سرکه و سیر و سداب ریز پس از دیگ برآورده بدو بده چون چنین
کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز
گهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست
واضع گهنبار جمشید است گاهنبار اول که خور روز است از اردیبهشت
ماه جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان برنگ قصر خورشید لکی شکل گرفت
و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان

آبیار البقر



آبیار البقر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز باتمام
رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین و خانه
را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه خشت و شهر و کوی
نیکو نهاد و هفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه
قدیم انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و در سی روز بانجام
آورد پس مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک
را کاری فرمود گاو و خر را بار و سواری اسب و امثال آن و تا هشتاد روز
این کار بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است
مردم را بخواند و بکار یا گماشت و تا هشتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید
پس گفت یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید و در سر هر گهنبار پنج روز
شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خورد و آن دیو اشارت
بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خشم و بخل و مانند آن دوست دارد
و از چنین کار سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل
عقل با پیغام الهی در رسید که نفس بهیمی که گاو عبارت از وست بکش
یعنی آنچه فضولات جوید بدو مده پس اگر کم خوری و سیر بینداری و سداب
خموشی بر دیگ تن زن و لقمه ازین بخور و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چنین
چنین کرد از دیو رست این رمزیست که زرتشت در گهنبارها بمردم بر
خواند و این حل از آبادیان است و سراسر سخنهای زردشت را که مرموز است
آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید
آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار
نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس مرده

مگر بینند که آن آنجا گرد آید و پس چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع
شود پس چنین است و زند خوانند رز آنجا بگذرد در نود و هشتم هر کس پیش
دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند بشنود اگرچه بدش آید رد نکند
در نود و نهم بهدین باید که خط اوستا و زند بداند در صدم موبد را باید لغت
پهلوی غیر را نیاموزد چه یزدان به زردشت گفته که این علم بغیر زندان خود تعلیم
کنند در ذکر بعض از فواید رموز زردشتیان آبادیان گویند مدار شت زردشت
بر رمز و اشارت است از آنکه نزد عوام افسانه در دور از عقل و شکوه
مندست دیگر آنکه اگر نادانی را از وحدت و بی نیازی واجب الوجود خواهیم
آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهرها و کواکب
گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد
و احکام رموز شریعت با فهام خواص و عوام میرسد و بهره از آنجا نبود می
باشد و آشکار کردن آن سبب نیک نامی در دنیا و آخرت میگردد و احوال
حقیقت و طریقت و حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از
آنجا نفع خود بردارند چنین این دانسته شد بدانکه بعض از یزدانیان گفته اند
که کتاب زند بر دو قسم است یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را نامه زند نیز
میگفتند قسم دوم رموز و اشارات است که آنرا ازند هم میخوانند و مه زند مشتمل
بود بر احیای شریعت حضرت مه آباد و چنانکه کتب آذر ساسانیان است
و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از میان رفت ۲ و کم زند ماند
خلاصه مضامین مه زند بسیاری از که زند هم در تاخت ها از میان رفت
خلاصه مضامین مه زند آنکه حق تعالی را اهرمن گفته و بوجوب و بساطت
و تجرد ذات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته

واورا



و او را فرودین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته از وی اردیبهشت
بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردیبهشت خرداد بزرگ و از وی تیر
بزرگ و از وی مرداد بزرگ و از وی شهریور بزرگ و از وی مهر بزرگ و از وی آبان
بزرگ و از وی آذر بزرگ و از وی دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین
بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چنین حفظ زند بار
و قتل تند بار با دساتیر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند
چون اردشیر مطیع ساسان دوم شد عمل به دساتیر و مه زند نموده از قتل زند بار
دوری جست و مه زند نیز جزو دساتیر است و بعد از آن دیگران رو بعمل که زند
آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان عصر عمل با حکام که زند کرده
تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار فقر و مسکنت
گشتند بهدینیان گویند آهرمن از زمان پدید آمد و ایشان گویند در
فرشتگان و آسمانها بوجه انها ستند و باشند بدانکه کیش آذر هوشنگیان
یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسب تا یزدگرد در رواج تمام
داشت اما پادشاهان تاویل کرده آنرا با شریعت آذر هوشنگ یعنی مه آباد مطابق
میساختند و همچنین بقتل تندبار فرمان نداده ندی و کلمات زردشت را رموز میدانستند
جائیکه مخالف کیش آذر هوشنگ بوده عمل نمیکردند و تاویل می نمودند مضمون
اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذر ساسانیان
بجای آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار
خداوندگار را و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان
میدانستند چنین آذر ساسانیان از خورست خسروی بنوعی خود بر جای ایشان حکومت
میکردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز براه شت مه آباد نمی رفتند و

کیش دیگری را تأویل نمی‌پسندیدند و اصلاً ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام
زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را رمز میدانستند و این
برانند که عقیدهٔ خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ
و لهراسب برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رمز اشارات که
منسوبست بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ مانده و بدینست تا تجرد نیفتد و
کامل مطلب از آن برگیرد و مشهورست که ایشان گفته‌اند گیتی را دو صانعست
یزدان و اهرمن و یزدان اندیشهٔ بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن
من باشد آهرمن از فکر او پدید آمد و در بعض جا آمده که ایزد تنها بود و او را
وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد آهرمن پیدا گشت و گفته‌اند آهرمن بیرون
گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و منزلت او رشک برد و
شر و فساد انگیخت یزدان ملایکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
با آهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست آهرمن را باز داشت نماند با یکدیگر
صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین آهرمن در جهان باشد چون آهرمن از جهان
بیرون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار صاحب فرماید باید دانست گیتی
گفته و اشارتست بدن کرده و از یزدان روح را خواسته و آهرمن طبیعت
عنصری و فکر ردیهٔ نفس و میل بسوی امور مادیه و شر و آهرمن تسلط قوی است
بر روح و آفریدن ملایکه اشارتست بوجود صفات حمیده و بالتزام اخلاق
پسندیده و تسخیر قوی بریاضت قوای مسخره لشکر اویند و کنند و صلح اشارتست
که بیکبار صفات ذمیمه که حزب ابلیس اند دور نمی شود یعنی از افراط و تفریط
باید کناره کرد بر جادهٔ اعتدال گرایید بودن آهرمن بمدت معین در
عالم اشارتست به تسلط و برتری قوای تست خاصه در صغر سن و قبل از
بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعض ابدان و بیرون
رفتن آهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوکست یا بموت

اضطراری



اضطراری که مرگ طبیعیست چون از آلایش خود را منصف بکمالات یابد و
بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته‌اند تاریکی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را
یعنی نور را و مجوس ساختند و راپس ملایکه بمدد نور آمدند و ظلمت را مقهور
نمودند ظلمت بار خواست از آهرمن که اصل ظلمتست پس او را نیز قهر کردند
اما مهلت دادندش تا اجل معروف و مرگ مکتوب ظلمت حاصل شده است
از فکر ردیهٔ نور حکیم الهی صاحب فرماید که تأویل این حدیث نیز همانست
که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت قوای جسمانی و انحصار
و حبس تسلط قوی بر آن گوهر فروغانی که کشیده شده است نفس بر آن بخرابه
فرودین جهانی و مدد ملایکه برخوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب
اشراق علوی و بدر آمدن روح بجهان عقلی و مهلت بقای قوی تا موت
طبیعی و فکر ردیه میل نفس بامور مادیه دارد و رهوریار که دارا اسکندر
کرده است از نامه نگار از رمز یزدان و آهرمن پرسید گفته‌اند که نور عبارت
از بودست و ظلمت اشارتست بنابود یزدان نورست که هستیست و آهرمن ظلمت
که نیستی باشد آنچه گفته‌اند آهرمن ضد یزدانست اشارتست بدانکه یزدان
وجود است و ضد وجود جز عدم نبود گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن
آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از آهرمن باشد صاحب فرماید بیماریها
چون جهل و حمق و غفلت و غرور و ددان و موذیان غضب و شهوت
و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقینست
که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته‌اند فاعل خیر فرشته
و کنندهٔ آن شر آهرمنست و ایزد ازین هر دو منزه است حکیم نامدار صاحب
فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید

درگفتار وکردار نیک ایشان را کار فرماید آن خیر باشد آهرمن که شیطان است
درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند او را بجانب
لذات حسیه کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی
بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته اند نفس
خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر قرار داده هبوط نمود چنانچه
حکیم فرماید تاویل خطبه آنست که نفس در جوهر خود ناقص بوده هبوط در
اعراض کردنست از مفارق بعلاقه بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است
بتدبیر بدن تا ذیل تحفه از وقیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم است
شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که
زردشت با من گفت پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجائی دور از شهر خود و من
سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر من کیست و وطن
کجاست گوش شنیدم تا برای آن که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفتم
و پدر و مادر خویش را دیدم باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا
که جامه مردم اینجا در برم بود نگویند که پیش کاری نتوانست کرد جامه ما را
خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود درینجا می مانم زان پس خواهم
رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود در مراد است شهر و مکان
وجامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی
و پیوستن باتن و فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجی تن
تن و بیاد آمدن پدر و مادر و وطن کشش آن سو است و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز
بدینجا آمدن عود بیدن نمودن برای آنکه نگویند از پیش کاری
هراسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره شود از اینجا نمیروم

وازپیش کاری



و از پیش کاری نرود و منش مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه
متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن باید می مانم و از آن پس بوطن خود شوم
شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی
از شهر خویش برون آمدند تا مایه کردار آرند و بخانه باز گشته به تنعم و عیش
پردازند چون بشهرهای که می خواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی
به تماشای شهر و شگفتیها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند
چون هنگام بازرفتن آمد پادشاه آن قوم را گفت از این شهر بیرون روید تا گروه دیگر
در آیند و همچون شما بهره خود بردارند و بعضی بی توشه و برخی سوار و دو زمره
پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه
تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت درگذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی
مشغول گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام
بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن شهر در عیش است و نظاره کان آن مکان
و محتشمان که از تجارت مایه ها اندوخته اند میکنند و حسرت می خورد و آنکه بی زاد
توان بشهر خویش رسید چون بنیمه راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی
و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت
از ناچاری بشهر بادلی هر که در آنجا بودند باز گردیدند و خانها و مکس ها و دکانها
و حجره ها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و آنجا عاجز ماندند
و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید
آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوتست و بدان شهری
که رفتند تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانهای تن مردم است
و مردم آن شهر جانوران و رستنی و کانی است پادشاه آن شهر طبیعت است جهان

بازرگانان آنچه اندوخته اند کفش روکردار واندی آنچه کرده کرده اند زیبد بی
دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کار نداشتند نداشته باشند مرگ
که بیرون کنند از خانهای بدن و صحرا و کوه زمهریر و اشتر مثال ستوران عالم
عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کی باشند که عبادت کنندهٔ
و عالم نجوه و خداوند ندارند و بی زاد و راحله علم و عمل که بعالم ملکوت نتوانند
رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند نیابند حکیم ناصر
خسرو درین معنی فرماید بیت چو در ره پا بگار بیرون شود یکی یاران بگیرد در بهر زحل
تو بر توشه بر کوچ همی روی ازین شیره مرکز با وج زحل در بعضی رمزها بر
دیگر زردشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی باز
گشته بشهر بادشاه آیند خانهای نیکو خورش را نیافته در غارها و کوچها جا گرفته
مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن
ایشان گذارند بعالم علوی از بی علمی و عملی نرسند باز گشته بعالم عنصر
آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برایند چون این رمز نیز نزدیک
بدین است که نگاشته آمد سراسر اینجا پر بنیاد وردها شیب بیت
از زرباط تن چو بگذشتی دیگر معموره نیست زاد راهی برنچیدار ازین منزل بجا
و هم اسفندیار گوید که زردشت فرموده دو تن را از یک خانه با هم انباز بوده هر دو
مایه تمام داشتند و با هم یکر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خورش و پوشش
در خور د سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را
بهر فراز آمدن غرض سفر باید کرد و در وی بشهری نهادند که مردم آنجا بجمالاحت
و صباحت مشهور بودند چون باکاوان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی
مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت که هیچ کاری بسر نداشت و رفیق
دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ بستند و اسفندیار گوید مانند دو یار

زید و عمر



ه زید و عمر و مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل
و زینت آن شهر دد و دام و هوام و حیوان یعنی غضب و شهوت و آز و حقد
و حسد و حرص و کین و بخل و گناه و باغ غفلت و غرور و دروغ و خمه یا خم یا گور
یا سوختن جاودانی باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش
آذر هوشنگ یعنی مه آباد آنست که جنهٔ را میگذاشته اند و گورها انداختند و بجای آن
مرده دخمه و در خم مرده را در خم تیزاب هم انداختند و همچنین در دخمه و در خم
جنهٔ را میگذاشته اند و گورخود آتش رومیان است و سوختن گاه از هندوانست
و هم شاه گشتاسب از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد
که در چند مدت این پسر را هرچه بدیهی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک را
بهر خوشی و بازی و نشاط کردن نمی خواست که رنج باو رسد در آموختن و زنگ
میشود و هم رفت بران آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوق های نیکو می آورد و زیرا
که معلم را بدان بی میل بود پس چندی روزگار فرهنگی بدین گونه گذشت و کودک نیز
بخوردن و جماع و بازی کردن خو کرد شد و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار خواری
و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست
که او جای دیگر رفت و باز گشت او بخانه پدر و مادر است پس در آن حال
آموزگار بیمار بود کودک یکبار خویشتن بید و از بیم پدر و شرم مادر روی از بند
نادانی و شرکی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین برگشت و سرگردان شد
گشتاسب فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان
پاینده پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیر یعنی و معشوق لذات دنیوی
بایستی روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست
بمعقولات رسد و زاد باز گشته اندوز و تا نیم پادشاه با محمد حقیقی را نیابد

چون بدست نیارد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و
نیکوئی در نبود بعد از جدائی جسد اگرچه نیرو در بر آمدن بعالم علوی
باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز انجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند
به بینند وشت داور هور یار ربا کرد آوازها هم گفت در دبستان زردشت
دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند آمدند که بشمار در نیایند
و در بدایت ایشان را بمکتب فرستد تا با طفلان رعایا در دبستان
دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نبیره
خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر بیدانش مانند ایشان را
فرزند نشمرده بر عیبی تعلیم فرمایند و نزد خویش نگذارد و میراث خود
بدین گروه حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه
گیتی اشارت بایزد بیچون که وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان
وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان اخشیجانی اطفال حواس
و قوای تن چون روانان پایند در این مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر ایشانست
ایشان را انچه راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که در
دبستان دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است
راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات
اخشیجان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علمست
بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شگرف در عالم علوی و از نم آن
سترگ دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده هرگونه که درین جهان
جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدان سبب که در گیتی علوی جز آن بحر
هستمندی نیست داور هور یار ربا کرد آورنامه گفت حقیقت
این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق

و وجود بحت



و وجود بحت ایزدست و سراب اشارت به ممکنات است که فی الحقیقه وجود
ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر می نماید چنانکه کف از نم آن
بحر بر سراب بهم رسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده
که در اوانی که ارجاسب بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسب شاه در سیستان
بمهمان زال و اسفندیار در روژ گنبدان در بند بود لهراسب با همه ریاضات
که میکشید با فر یزدان در نبرد جامه گذاشت سپس آن شهر را لشکرگاه ساخته بگرفتند
تور براتور نام ترکی که او را تور براتور خش نیز خوانند بمعبد زردشت
پیغمبر داخل شده شمشیر بر او زده او را شهید کرد و زردشت پیغمبر شمار افزار
یعنی سبحه که آنرا یاد افزار نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند
فروغی درخشنده برآمد و آن آتش در تور براتور افتاد و او را بسوخت
**پانزدهمین نظاره از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان** مزدک
مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد که پدر نوشیروان عادل بود
و دین او رواج گرفت و شیت نوشیروان او را بکشت او گوید از آغاز
بی آغاز جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل
شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از وجز
نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و اهرمن
را اصلا بران دسترس نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده حق اند
بدان آتش سرما زده را گرم کند و زید باد مجرور را خنک و سرد و آب
تشنه را سیر آب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان
مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات
گاو و گوسفند است و شتر نوان پرهیزکار سود بخش همه آفریده

یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جانور را و غرق گردانیدن
آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات
و شیر و پلنگ و کژدم و مار و امثال آن انگیخته آهرمن است چون بر فلک آهرمن
را دست نیست آنرا بهشت خوانند و چون در سرای آخشیجان آهرمن را هم
تصرف است لاجرم صمدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا
حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان
صحت پیدا کرد آهرمن رنج و بیماری پدید آورد و واهب العطایا بهشت
خلق کرد آهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزا است چه ملک او وسیع است
و آهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی شد
روح او بجنان برین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند پس شرط عقل آنست که عاقل
خود را از آهرمنان باز دارد و هر چند دولت آهرمن او را بیازارد و جبر
از تن بهر بهره روان بافلاک یزدان شود و آهرمن را بافلاک نیرو و بر آمدن
نیست و در بعض جا ازو لینا گوید وجود را دو اصل است شید و تار یعنی نور
و ظلمت و از آن تعبیر بیزدان و آهرمن کنند و گوید افعال نور باختیار است
و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور
و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار
هر چه در عالم خیر است و منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون
اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و رستخیز اینست و باز
در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و
آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث
شود آنچه از صفوت آن حاصل گشته مدبر خیر است و آنچه از کدر آن

فراز آید



فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان هر کسی نشسته است در عالم
اصلی بران گونه که خسروان بر سر هر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور
او چهار نیرو است بازگشت یعنی قوه تمیز و باد ده یعنی قوه حفظ و دانا
یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار بر چهار کس است موبد
موبدان و هیربد هیربدان و سپهدار لشکر این چهار کس تدبیر جهان می
کنند هفت کس دیگر را فروتر اند سالار و پیشکار و بانور و یزدان و کار
ران و دستور و کودک و این هفت بر دوازده روانی یعنی روحانی دایر است
خوانند و هند و ستانند ایزنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده
آینده شونده پاینده و هر کسی را از مردم که درو این چهار نیرو با هفت
و آن با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار
و رب باشد و تکلیف ازو بر خیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور راضی
نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است منه غصبت و قتال و مباغضت است
و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان را خلاص باید گردانید
و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در
آتش و آب و علف انباز اند و هم در آن نامه گفته ستمی سنگین باشد که زن
یکی جمیله باشد و همه دیگر قبیحه پس شرط عدالت و دین داری آنست که مرد و زن
جمیله خود را چندی و زیر آنکس دهد که جفت او بد و زشت و زشت او را بچند گاه
در پذیرد و گفت چنین نا ستوده و نا رواست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار
و بینوا بر مرد دیندار واجب است که با همدیگر زر خود را بمناصفت بخش کند
و هم آیین را دست گیرد و زن خود بدو فرستد تا از شهوت راندن بی بهره
نماند اما اگر همدین در گرد آورد زر عاجز و مسرف یا دیو سار و دیوانه باشد

او را در سرای باز داد و از خورد و پوشش و گستر داو با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی
نشد پس او را هر من با آرزو بر زور بستاندند فرهاد و شیراب و آئین هوش پویار
کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرخی و احمدان تیرانی
بکیش ایشان ~~خنیده~~ گرائیدند و تیران و هیبت از اعمال صفاهان
و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نیستند در میان
اهل اسلام پنهان شماره بسیر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است
بدیسناد بنام نگار نمودند بپارسی باستانی است و آنرا اصلا آئین هوش
آئین شکیب زبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود دانا
و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیر آب خویش را شیر محمد خواندی
و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامه
که دیسناد راست هم داشتند انیت تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز
نامه نوید گذارش آن داده آمده درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب
این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که بسا سخن
باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد **تعلیم دوم از کتاب دبستان**
**در باز نمودن عقاید هندوان** مشتمل بر دوازده نظر **نظر اول در**
**عقاید بوده میمانسک که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشرعان**
هندوان اند **نظر دوم در بعض از سخنان** که در آفرینش مذکور است
و پیران بعض تاریخ این طایفه بر آن ناطق است **نظر سیوم در اعمال و افعال**
**سمارتکان متشرع ایشانند** نظر چهارم در عقاید ویدانتیان
که این طبقه از محققان و صوفیان **این گروه اند نظر پنجم در بیان**
**سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوک** و مقالات ایشان نظر
هفتم در اعتقاد شاکتیان **نظر هشتم در گفتار و کردار بیشنوان**

نظر نهم



**نظر نهم در حقیقت چارواکیان** نظر دهم در مطلب تارکگان که اهل بحث
و خداوندان فکر اند **نظر یازدهم در عقاید بوده** نظر دوازدهم در اعتقاد
مختلفه اهل هند نظر اول در عقاید متشرعهٔ هند چون روزگار ناپایدار
نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنسان صنم و بت قبلگان
پرستندگان و تن ساخت لاجرم عقاید این تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان
گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است و کیش و کنش
بیشمار اما عملا این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت
عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند
قدمای حکما بر رمز و اشارت است چنانکه از گذاردن آشکار گردد و پیش ازین
استجماع مطالب ایشان در اسفار بر نهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته
بود اما در سال هزار و شصت و سه در سری کاکل که دار الملک کلنک است
ستر کاکه که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف
شریفهٔ خویش زین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد تجدیدها
شنیدها را بصحبت رسانید و شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم
در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصهٔ مذهب بعضی
مجموع عالم محکوم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر
و عقاب آنچه لایق بمخلوقیست میشود و همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست
سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید سلسلهٔ افعال خود اند بی
کردار اثری نیابند بر همائکه ملکیت خالق اشیا و بشن که فرشته ایست
حافظ چیزها و مهیش که روحانیست مخرب هستیها بوسیلهٔ اعمال صالح
و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و بر همائی بپیروی عبادت

وقوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه
بید که کتاب سماویست بعقیدهٔ اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه
مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلق حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت
هم گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب
رفیعه گردد تا مدتی ممتد معین کامروا و ارجمند باشد مثلا یکی از ارواح
بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بعد
بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب موعود بدو
مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملایکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از
حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه باجرام
علویه متعلق شوند و پس ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه
ترقی فرمایند موبد گوید بیت باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت
بر شراب روح انسانی کردنه مینای چرخ و جهان را نه بدایت است و نه نهایت
وهمه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده اند بلند پایه که عقل فرومایگان
کند پایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بدان مرتبه عالی استیلا
یابد و در خورد اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول
ایشان باندازهٔ ارتفاع بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتساب اجسام
حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در اعضاء ترکیب و حواس
مردم بکشانید اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته اگر یکی پادشاه
فرمان روا و دیگری بندهٔ بینوا می شود و بوساطت اعمال ستوده است
که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر است
عامل مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم بخصیص فقر نیفتد و ملازم خزانه کردار

حرص



حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان حمد
اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصل از گل و ریاحین و اثمار
که شایستهٔ آن موسم است بظهور آرد و همچنین نتیجهٔ هر عملی از اعمال ستوده و نا
ستوده در هر دوری که لایق دانند بعامل لاحق گردانند اعمال منقسم بدو قسم
است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی آن
امر کردن آن صادر شده و چون عبادت مقرری و طاعت لازمی که در هندوان
شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب بمانع آن شده مانند خون ریختن
و دزدی و قبایحی که از این برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات
ما مستغنی است و او را حاجتی بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و
افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید میشود مثلا بیمار اگر پرهیز
شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر
بمقاربت شهوات ردیه که مصاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش
او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغنا است و جهان بمنزلهٔ
مرض است و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب
لازم دارند مرتبهٔ صحت که از رفع مدارج آن از فرودین تن رستن
و به بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود این طایفه
بمرتبهٔ ارجمند مکت آنست که بلذات این جهانی در نیفتند از فضول عیش
دل برکنند بمقدار ضروری قناعت نمایند و صایم باشند و افطار بچیزی
که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیمار جهت تحلیل مادهٔ فاسد
وادویه تلخ خوردن ضروریست اینست خلاصهٔ عقاید فرقهٔ که اهل
بهداینت زاد بوده میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار نیز دانیانست

الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود وحقیقت قایل اند وترقی
ونزول درجات را اعمال وافعال وسیله دانند مراتب ملکی را بنزول شان سند
وکمال بشری مصاحبت وملازمت ملاء اعلی است لیکن میمانسیان بوجود معبود حقیقت
ونجود قایل نیستند وگویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال وافعال است
بزوال نعمت جنت وسقوط درجه ملکیت قایل اند انجز الحال در میان
عظمای هندوان متشرع ططحات یعنی است آنست که این فرقه بوجود حقیقی
که عالم قایم بادست قایل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات
منزه ومتعال شناسند وخلایق را بنهج مسطور در بند اغلال اعمال
وسلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم در بعضی اقوال واز**
**ابداع واختراع ازین طبقه مذکور است** پس از آن یعنی تاریخ این طایفه
بذکر آن ناطق است در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هندوان است
آمده مبدع تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت
هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پدید آورد و
کره اول زمین است وبعض اکابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند
وکوت صد لکه جوجن است وجوجن یک فرسنگ وثلث فرسنخ باشد وفوق
زمین آب وبالای آن آتش وبرتر از آن هوا وفراز آن اهنکار است
یعنی ماده وآن ده برابر فراتر آن خویش است واو را پرکرت احاطه کرده
عارف خرق این مجموعه مذکور است کرده بالا رود ودانا بزمین بوی باب طعم
وبآتش صور وبباد سودنی از [illegible] خنک وباسمان صوت ادراک کند و
مدرک اینها حواس ظاهری اند وحس باطنی محمل انانیت وهمدرین قسم
ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است پس طبع هوا
مدرک صوت ولمس است ودر سایر اجسام روح هواست وقوت حواس
از وست وطبیعت آتش مدرک صوت ولمس وصورت اوست وطبع آب

ادراک صورت



ادراک صوت ولمس وصورت ولمس وصورت ذوق کند وطبیعت زمین ادراک
صوت ولمس وصورت وطعم وشنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت
مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمد وهفت دیگر باسافل بدن حق
متعلق اند بدین تفصیل بهولوک یعنی زمین وزمینیان کمر حق اند بهنور لوک
ناف سور لوک دل مهر لوک سینه جن لوک گلو بتو لوک پیشانی سست لوک سر
اتل لوک کمرگاه ومقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق
پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر
که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پای حق بهنور لوک ناف سور لوک سر حق
مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل بار سه مرتبه که باجمال است عبارت است از
شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست همدر آن قسم ازین کتاب گوید که از
حق سبحانه یعنی زمان هستی یافت واز طبیعت وزمان پرکرت که عبارت
از ستیمای بوده است پدید آمد واز پرکرت مهتت موجود گشت واز مهتت
که عبارت از ماده است اهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک وراجس وتامس
ساتک عبارت از قوت عقلی است وراجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود
وتامس دفع منافی که آن را بتازی غضب نامند واز راجس حواس
واز ساتک ارباب طبایع وخواص موجود شدند واز تامس شید وسود
ورش وگنده یعنی شنودنی وبسودنی ودیدنی وچشیدنی وشنیدنی هستی
پذیرفت واز پنج آسمان وهوا وآتش وآب وخاک ظاهر گشت واز
سه طبیعت مذکور بشن وبرهما ومهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه
ابداع خرامیدند واز بهر خالقیت از برهما هشت برهمان دیگر چهارم قوم قلم
هستی گشتند ومراتب روحانی وجسمانی وعلوی وسفلی وجمادی ونباتی

وحیوانی شدند و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است
و در بعضی مقالات اینها آنست حضرت او شید در بعضی تقریر چنان بظهور می‌پیوندد
که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا
و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نور محض و وجود بحت و هستی
صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط
و بلا صفات صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر
آدم دیده است که خود را در مرایای عدمات اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده
میکند و در قسم اول کتاب باسکوت مذکور است که موجود و حقیقی وجود است
بحت و احد چند و ندکه در السنه مختلف درخورد اعتقادات عباد
اسما دارد و طریقه وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت
و غل و حوائج است و آن ذات مقدس موسوم بنارایین در حینی که عالم و عالمیان
در آب فرو شده بودند با بیعد و سرود است و پا و صفت تست یعنی عقل در خواب
وحدت بود بر سر مار که موسوم بادسیس است و حاصل از ناف او است از ناف این شخص اعظم
کلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت و هم
از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب
این طایفه آمده که ذات مطلق و وجود بحت اینرا که در مقام ظرفیت است
نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبرا است از جهات شخصی را
افرید برهما نام نهاد او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما
از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورده همچنین الذات معلی بنفس خویشتن جلوه
کرد تا او تار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفریده هنگامی که حکمت
ازلی جهان را از آشکار بباطن در مرتبه نیستی گشت و بس مهادیو را
انگیخت تا آنچه برهما آفریده هنگام حکمت ازلی جهان را از آشکار بباطن
برون اقتضا

اجرام بالکسر جرم کردن و غیره
وابفتح تنهای چیزها و نیز گناه کردن
۱۲۱ منه

قمع یعنی بعود زدن و شکستن و قهر کردن و خوار گردانیدن
۲۰۱



برون اقتضا کند بر افکند و جهان بوجود کارش نظام یافت گویند برهما در دست
پسر با چهار سر و نارایین یعنی بشن جگر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه
او او تار میگیرد و او تار نام او ده است او تار عبارت از ظهور و تعلق است و کارش
سبب را خوانند بر مهادیش و مهیش را ترکارش گویند یعنی سبب و درست حکم
راکهی بود سومک اسم نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات
قادر گشت انفت بید را که برهما داد ربود و از آن چهار بید بمردم رساینده
بر دا شته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن پچه مچه او تار
گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس را کشته بیدها را
بر آورد و اولین او تارها این بود و دوم کورم او تار بود که آنرا کچهه او تار
نیز گویند و انفت بید یعنی بیدها ربیعد و مچه ماهی را و او تار فرود آمدن
و ظاهر شدن و چیت ماهیست کشن پچه نخستین از ماه که در آن مهتاب
نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم چیت در کشن پچه کورم او تار گرفت
گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته
بکوهی سنترک مندر نام بسته آن کوه را شیر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند
و نارایین در زیر آن کوه ایستاده تا نیفتد و بدین دوشیدن ماه
بدست آوردند چیت ماهیست و کورم کشف است و پیکر کورم در ملک
از غرایب آن مکان معجز آن که اگر استخوان برهمن یا گاو در حوض که در
انجاست اندازند بعد یک سال نیمه سنگ میشود و نیمه استخوان ماند باید دانست
که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند
به خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را
طالع عالم میدانند شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج

باشد و مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت است سیوم براه اوتار بود که چون هرن
نیاچه نام راکهس زمین را بر داشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت
در شکل بچهٔ بره اوتار گرفته بدندان راکهس را کشت و زمین را بر آورده شکل
بچه بخش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم اوتار نرسنگهه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکهس بود که پسرش پرهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را
برای بشن پرستی بیازردی لاجرم در ماه بیساکه چهاردهم شکل بچه بشنی
بصورت نرسنگهه در آمد که سر شیر و پنجهٔ شیر داشته و تنهٔ آدمی و هرن کشپ را
کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بل دیت که راکهس بود بعبادت و ریاضت
صاحب سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت
و از حکومت افتادند بنابرین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل بچهٔ صورت
وامنه اوتار گرفته نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده
سکر یعنی ستارهٔ زهره که مرشد و مربی عفریت است بل را از عطا منع کرده گفت
بشن است ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه به
ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف
او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانسته پا بر آن گذاشته
بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکها سال گذشته که او پادشاه
زیر زمین است و امنه کوتاه را گویند او برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام
اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم بیساکهه در بچهٔ پرسرام
اوتار شد که از تخمهٔ برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدی که شکم زنان چاک
میکرد و بچه را میکشت او زنده جاوید است که آنرا چرنجیو گویند پس هفتم اوتار
رام اوتار بود چه ستم راون راکهس فرمان فرمای راکهسان بود از حد گذشته
در نهم چیت در شکل بچهٔ رام اوتار شده و او از تخمهٔ چهتریان بود درین هنگام

راون را



راون را که فرمان فرمای راکهسان لنکا بود بر افکند و لنکا قلعه ایست از خشت
طلا و بر وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود ازو بستد و راکهس در
زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس
راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچهٔ کشن اوتار گرفته راکهسان را
هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی
مانده بود برای کشتن شیاطین و جنیان فرو شب میکردند سیوم بیساکهه
در شکل بچه بوده اوتار شد دهم در آخر دور کلجگ برای کشتن ملحدان
یعنی مخالفان هندوان سیوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبل بخانهٔ
جاما) برهمن کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم
را در کند غلبهٔ ملحدان یعنی مسلمان و نصارا و یهود و امثال آن نماند بعد
از ان ست جگ در آید و گویند ساکنان هندستان ممکنست را بدارالملک وجوب
راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برتر است که آفریده کامیاب شناسایی
آن تواند گشت با این شناسایی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال
واجبست که از جهت عرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع
ملک و حیوان و انسان و امثال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب ز
خویش گرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان
بجا نا این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان
ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده شد بر انوشتن حاصل
نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الهی است و نفس کل حیات اوست
و صفات ایزد متعال درین مقام متمیز میکردند پس از بر هما خالقیت
میخواهند و آنچه گفته اند بر هما پسر آتمیر ایشان است بکمال است حکما عقل

اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده بیت
پدر و مادر جهان لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف و ازین صفت محبت
خوانند و نفس کل قصد کنند در روایتی که از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند
چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض این طایفه آن است
که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او به تن کرشن پیوست زیرا که خود
میگویند که پرسرام اوتار شد در راهی بهم رسیدند ~~و من چهتری مرا تعظیم تو~~
~~واجب است پس گوشه~~ پرسرام با آهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی
و من چهتری مرا تعظیم تو واجب است پس گوشه کمان بپای خود پرسرام رسانیده
قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نام
نمود گفت رام پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام
گفت عجب من برگشتنی نیست من عقل ترا ربودم از زمین لیو پرسرام بذات
شعوری نداشت و حقیقت خود را نشناخت بنابر آن او را امکد اوتار
گویند یعنی ساده لوح و بهشت از زر که سر آن الی یعنی مرتاضاست و اکنون
بازان باسمان بر آمده دست رکاب شده او ستاده رام بود و او را بجز شناسی
رسانید و با لمیک که رکهیسر نصایح او را در احوال رام که آنرا راماین گویند
آورده و آن اندرزها را جوک باششت نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب
بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله
رام چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت
که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام داخل
بهشت شود این رمز دلالت میکند بر اینکه تا اوتارهای نیز این علین هم
نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای بشن اند و همدیگر را نشناختند

دیگر آنکه



دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که نفس به دو جسد در یکجا بپیوندند نه پذیرد و یقین حاصل شد
که نفوسی که از نفس کل فایض شوند ایشان آن را اوتار نیز این میخوانند و نیز این
نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نیز این خدا است و اوتارها از او را جدا دانند و گویند
حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدان است که نیز این عبارت از نفس کل است
که آنرا صوفیه حیات اسما نامند چون حیات حق صفت است و صفت کمال عین ذات
مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است
فایض شوند و خود را شناسند و بدانش و کنش همراه پذیر گشتند و چون از بدن شوند
برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم من عرف نفسه فقد
عرف ربه حق خواهد بود و آنچه مچه و کچه و براه را اوتار دانند اشارت
بدان است که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه
میر سید شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت
بیزارم از خدائی که در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم
از ایزدی که در کلب ظهور ننماید همگنان گفتند که یکی از دو کافر شد عارفی
بدیشان رسید تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدائی
ناقص بیزار است نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان است بنابرین از خدائی
نارسا تبرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفی با عقیده این
طایفه یکیست اما راقم باشد و توان گفت که مراد از مچه رب آب است
چه ایشان میگویند که عفونت بیدها را در آب برده بود بشن بآب در شده
عفونت را کشته بیدها را باز آورد مچه برای آن گفتند چه ماهی را با آب نازیستگی است
و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه آمده که اوتار
کورم یعنی کشف برای آن است که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است

کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آب زمین است و از
خوک مراد است شهوة و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود و خلق زمین را
بدزدید و آب درآمد کشن بصورت خوک شده او را بدندان گشت عفریت
اشارت بفجور است که زمین را آب شهوت تباه کرده اند چون قوت روحانی باو
ربود بدندان عفت عفریت فجور را بر انداز و خوک برای آن آوردند که
شهوت صفت خوک است و او تار برای آن گفتند که عفت نیکو است و نرسنگهه رب
شجاعت است چون شجاعت محمود است در گفتند نرسنگهه هیادیتی بود که سر شیر
و تن آدمی داشت و گر شهوت خواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رب
فکر و قوت فکری و عاقل را خوانند کوتاهی اشارت بآنکه با ضعیفی تن
کارهای بزرگ از و سر زند گویا در این باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند
و از راجه بل سخاوت کرم جسته اند شنیده و ش ازین تا دیل خرم گشت و گویند از اینکه
آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان اینکه شاید
کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات بهم بخشی
کن کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجرها
گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارت است
به محبت کشن بنوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری نخواستند و
صورتش در نظر داشتند لمحه بی تصور او نبودند و اینکه گفته آمد جگر یک
قسم حربه است در دست کشن اشارت است بدانائی و حجت قاطع که بجهاد و در نفس
بدست بیاید و از مهادیو اشارت بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن
مهادیو است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند نشستن مهادیو
بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه
مهادیو جائی سوزانیدن مردگانست مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم
متلاشی شود



متلاشی شود و آنجا کار نباید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدنیست و هم بدین
معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند
کند و سرانجام مرگ طبیعی در رسید و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس
خویش و ابتدا از برهما چنانکه گفتیم حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را
حوا و همچنین سرو گفتی زن نفس کل جسم فلک الافلاک است و چنین نفوس و اجرام
دیگر را زن طبیعت آخشیجان تا آنچه از آنچه فعل آشکار پذیرد زن گویند و قاعده
این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کنند با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را
که پرستند خدا دانند دیگر آنرا مخلوقات چنانکه جمیع برهمن آن را خدا دانند و گروهی مهادیو را
و فرقه دیوتها و دیوتان دیگر را و همچنین هر جا رسید که بزعم اینان کتاب آسمانیست
هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارت است بدانکه ایزد بیچون در مظاهر
متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آئینهای صفات خود می بینی و می بیند
و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند **بیت**
در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ❊ از ما نموده رخ تو ز بسیار بوده ❊ فقیر آرزو گوید
موید این قول است آنچه هندوان گفته اند که اگست ستاره ایست سابق شخص مرتاض
بوده که تمام آبها را بهر دو کف جمع کرده خورده آن اشارتست بدانکه اگست عبارت
از آن است یعنی از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود
آبهائی که از آسمان باریده باشد همه خوشک شود چنانکه در عربی گفته اذا طلع
السهیل قطع السیل وانقسم رموز و اشارات در کلام اینان بسیار است
و همچنین یعنی مهادیو فرشته ایست تو دیده موی بار حشم که ماه و آفتاب و
آتش و پنج سر دارد و مار حایل کرده و خرقه او از چرم فیل است و نیز بر همات
و یازده رودر یعنی مهادیو دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب

جنوب وشمال فوق وتحت واکنی میان مشرق وجنوب است ونیرت که میان جنوب ومغرب
است وواتب که مابین مغرب وشمال است وایسان که مابین شمال ومشرق است
وعدد فرشتگان سی وسه کوت وهر کوت صد لک است فرشتگان زنان روحانیه
دارند وفرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند وگویند ارواح انسانی
فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود وخود را وخدا را
شناخته باشند بمبداء باز گردند واگر خود را وخدا را نشناخته اند واعمال حسنه
دارند به بهشت رسند درخور کردار ستوده در جنت بمانند چون مدت
مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چسان کردار
کنند موافق آن جزا یابند واعمال بهشتیان را نیز باز پرس است وصواب
وعقاب مترتب شود گویند جمعی که لایق درآمدن بهشت نیستند باید
سلطنت وراحت اینجا بی عبادت کرده اند ونشاء آینده بمراد خویش رسند
گویند نزد بزرگیکه مردم کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد ونتیجه آنست که او
در اطاعت الهی دست بسته برپا بوده از اکر سجده میکنند او در سجده معبود
جبهه میسوده جمیع سامانها بزرگی مزد خیرات واحسان است گویند در اوقاتی که
رامچندر اوتار در صحرا میگذرانید برادرش لچمن را فرستاد تا قدری میوه‌ها
برای افطار او بیارد ولچهمن هرچند جست نیافت چون بعوض رام رسانید
پاسخ داد که زمین پر از خوردنی وآشامیدنی است اما در نشاء گذشته درین
روز ما لقمه بهر استرضای مبدع تعالی بکام برهمن نرسانیده ایم گویند
گروهی بدکار الانند درین عالم باجساد شیر وپلنگ وگرگ وسگ وخوک
وخرس وحشرات الارض ونبات ومعادن پیوسته جزا یابند وجمعی
که بغایت گنهکار اند ایشان را بجهنم برند ودر دوزخ مدتها بمانند و
درخور گناه رنجور کشیده بدین جهان آیند وعقیدهٔ ایشان بهشت
را بادشاهیست که او را اندر گویند هرآنکس صد اسمیدجگ کند اندر
باشد

نشاء
بالف مقصوره یعنی
نشاء الهیه آفریدن
ونو پیدا شدن ونوجوان
گردیدن وبالمد نشه زر
کنندگان اند رزنیعی
بالفتح وصیت ونصیحت
۱۱۳

۸۵

باشد چون مدت موعود در بهشت بکامروائی بگذرانند چون آن هنگام سپری
شود بدینجهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد واندر را زنی است سچی دیوی نام
هرکه اندر شود سچی زن او باشد واسمیدجگ قربانی کردن اسب است با نشانها در
واعمال معین ومحققان ایشان از اسمید نفی خواطر را میخواهند چه خیال اسپ است
تیزرو وقتل او بر اهل ریاضت واجب یا اشارتست بکشتن نفس بهیمی
وپیش ایشان ملائکه بشهوت وغضب گرفتار اند وبگرسنگی وتشنگی مبتلا
وحصول غذای ایشان از انجره وادخنه واطعمه واشربه وخیرات
وحسنات مردم است وخورش ایشان آب زندگی است گویند ستارگان پرهیزگاران
بوده اند که به نیروی ریاضت از پیچهای ظلمکده گذشته نورانی تن شدند
واز نشیب لاخ عنصر باوج آسمان مینائی برآمدند را دبوم ونام ونژاد
واسم وآباء ونیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل
پسر حضرت نیر اعظم است ومریخ پسر زمین است وآفتاب عالم تاب پسر کشپ
ابن مرچی ابن برهما است زهره پسر بهارگو است وعطارد عالم تاب پسر
قمر است وبعضی گفته قمر پسر اتری عابد است وجمعی برآنند پسر دریای شیر است
این اشارت است به مذهب فرزانگان پارس که گویند نفس ناطقه نسبت
به هر سپهر که درست کرده با آن پیوندد پس روان آنکه با فتاب پیوست
از آفتاب گویند وپدر آنکس را پدر خورشید خوانند نامه نگار باشیدوش
ابن آنوش گفته شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند چه
در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند این که یعنی خدا تعالی را
پدر گفته اند این دیت است گویند عناصر پنج اند وخامس آکاس را گویند
واز مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که آکاس آسمانست از

اقوال خواص چنان مفهوم شده که ازان جائی تهی است میخوانند که خلا باشد از
گفتار عقلائی ایشان که یکی از آن سو منزا اینست را کلکی است بظهور
پیوست الکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از
دامودر واس کول کشمیری که بر همینی بود دانا شنیده شد که آکاس مکانست
و مکان پیش اشراقین یونانین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده
باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد
با آن بنوعی که سریان رفته باشد در جزو ازان بعد که مکانست در هر جزوی
از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا ابعاد از مادها
از تقریر این اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی نماید و گویند
آسمان موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمندر
یعنی دریا زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم شیره
نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ آب ششم شیر هفتم آب و
گویند بالائی زمین کوهست که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از
طلای احمر است و مکان ملایکه بر وست و کواکب گرد او دوری کنند
و نو گره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب عرابها دارند و بران
حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خورده اند
و بشن بگفته آفتاب و ماه این را الجربه که آنرا چکر خوانند زد
و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد بدین کلین راس ماه را می خورد
و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است همینکه بدهن فرو برند از شکاف
بر می آیند کسوف و خسوف اینست و مقر بر هما در بهری است که آن را ست
لوک خوانند و جای بشن در جائی که آن را بیکنته نامند و مکان مهادیو
بر کوه سمین کیلاس تمام است و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه

شب برآید



شب می تابد گیوارهای زرینست که مرصع بدرر و یواقیت است بر انی آسمانی اهل
بهشت شنیده شد گویند مقرر است که بهشت عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت
در افلاک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمان ها گیواره باشند و حضرت نیر اعظم را
برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب این گروه کنند از و بزرگتر موجودی
نشناسند چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست
و بر هما و بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آن حضرتست که در
اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان
تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست بفلک چهارم و آن را هفت
اسب دیگر دو ران آدمی نزده است پیشاپیش حضرتش ملایکه و روحانیات با
کوکبه پادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود و موجود کل شناسند گویند
زمین پوست راکسی است که او را کشتند و پوست او را بگسترانیدند و کوه ها
استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نبات موی و راکس عفریت را
گویند و دیگر اشاره کرده بماده عنصر و گویند عناصر بر زمین بر چهار پایست
و این اشارتست بر طبع اخشیجان که هر یک بمرکز خویش آرام کنند و زحل
گویند لنگ است این اشارتست با آنکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی
مریخ عفریتی است ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد
عفاریت نامند و گویند علوم و دین ملحدان و آئین بیگانه کیشان این
از و بهم رسیده و منجمین اسلام گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد
و از تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملایکه و مربی آئین برهمن
مشتری است و گویند کلام آسمانی آنست که هیچ یکی از اخشیجی بیگران بدان
لغت متکلم نشده و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار را
و جا ربید که برعم ایشان نامه سماویست بلغت سنسکرت است که در هیچ بدان

لغات

زبان تکلم نکنند و سوای کتب این طایفه یافته نشود و گویند که این لغت
کلام فرشتگانست و بید از برهما باین رسیده برای انتظام جهانیان و
فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغ
می پذیرد و آنچه برایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد
دلیل مذهب خود تواند برآورد بحدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و
موحدی و ملحدی و تقلید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری
و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید آن رموز رسا و اشارات
والاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم
بزرگیست و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که حضرت
شهاب الدین مقتول قدس سره فرموده که همه عالم یک جسم است آن عبارت
از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست یکتا که آنعبارت
از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزویت یگانه و از آن
سایر عقول برجوشند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمت آمده که حق روان
روانست و آذرهوشنگیان گفته اند خرد خرد است شیخ بوعلی نور الله
مرقده فرموده حق جان جهانست و جهان جمله بدان اجناس ملایکه حواس
این تن اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است دیگرها همه فن
این طایفه هر که هم کیش ایشانست و باعمال ستوده عامل نبود او را اکیس
خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمانرا که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان
و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیدا و در معدن الشفای
اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب است هندیست از عظمای براهمه نقل کنند عظمای
بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قایم بذات مجرد از ماده که
همیشه موجود باشد قابل عدل نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل
چون زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت

حقیقت



حقیقت صفت آن نباشند بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است
که در زمان کرده می شود و بتبع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند
و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال
و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار دارند اگر جمله را بنویسیم چندین کتاب پر شود
و رموزات ایشان گم نگردد و ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور
است دور نخست راست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و
هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست
و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی
در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم ایند در لک سال عرفیست
و دوره دویمین ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش
هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای ایزد بیست و عمر
طبیعی مردم درین دور ده هزار سال متعارفست دوره سیوم که آن
که آنرا دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار
سال متعارفست درین دور نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده
میگذرانند عمر طبیعی هزار سال متعارفست دور چهارم کلجگ است که امتداد
آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع
جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور
صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک چوکری خوانند و هفتاد مد
و یک چوکری را ملک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از
روزهای زندگانی اندر که فرمان فرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده
منتر بشمار بگذرد گفته شد بگذرد دیگر و ز از عمر برهما کران پذیرد گویند ایزد
تعالی بجسم جهانست و برهما پیوسته بدین وسیله گیتی را آورده و پدید
آورنده برهماست و برهما ایشانرا بوجود آورده و چهار گروه گردانیده
برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و

وضبط کرده وسیله انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سیوم را
که دزد و برزگر و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را
برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نمود از آنچه برون از این چهار
گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از ریاضت کار بجایی
رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه روان
نام راکهسی بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما
بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی
بالجمله بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر سال آن
متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نویسش
این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه رسیده کلجگ چهار هزار و هفتصد
و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشر احاطه آن نکند
و آنچه بایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این
برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و
شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید
در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر
و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند
و آن را بزبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و
از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید
آنانکه فلک زهره دهر آرایند آیند و روند باز با دهر آیند در دامن آسمان
در جیب زمین خلقیست که خدا نمرد و زایند از امتداد
سماکیان اشارت کردند بقدم عالم که چند چیز بر شمرده اند بکران نگشته
روحانی صفات شیدوش بن آذرتق گوید چون دور اعظم بانجام رسد
باز خلایق پدید آیند و احاطه آب کره ارض را بطبیعت اصلی آب که
بالا را وست سزد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده

خورشید



خورشید بسیرد و از ضعف انجره و تراکیب او جنه اقراص بسته شود چون دوات
الاذناب که بفارسی آن را افتابها و بعربی شهبات گویند تر و خشک بسوزانند
و آن دور اقتضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل صوفی
اصفهانی گوید گیتی که یکیست مبدع و مبدا عرش این هر دو جهان چون کهسار
حاشش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود ولی نبود اوضاعش
و آنچه گفت جز از چهار فرقه دیگر مردم نیستند از است بدانکه مردمی مشروط
بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی است برتر از آن صفت ها بیازردن
جاندار است و نشناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد
حکیم فردوسی فرماید هر آنکو گذشت از ره مردمی تو دیو شمر مشمرش آدمی
نزد این طایفه پرستیدن پیکرها دیو و نار این و هیاکل روحانیات و دیگر ستوده ها است
بیگانه گشت ایشان از اکابر چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند امانه چنین است
بل عقیده ایشان آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند
و چون انسان مجموعه ایست از علوی و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند
چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران
فروغ انوار ذات ایزد بند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه
در نوع خود کاملست از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین
بسایط عناصر و کوکب را رای منوهر کچهواهه گفته مسلمانی اگر کعبه پرستیست
پرستاران بت را طعنه از چیست در اعمال و افعال سمارتکان
یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه میباشد نخستین ولادت
از آن روز است که از شکم مادر برون می آید و زادن دوم از روزیست که مونجی
یعنی زنار بندد و بدعاهائی معهود زبان می گشاید تا مونجی نه بندد و ادعیه
مقرر را ملتزم نشود خداوند دین و صاحب آیین نباشد و آن شانزده امر است
که آنرا سودشکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و از

نظر دومین در اعمال و افعال سمارتکان

ادعیه که دران هنگام باید خوانند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات
عمل نخست که بجا دانه کرمم یعنی بیکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است
بشوهر عمل دوم پون سون نامند که دران هنگام دعائی که فرموده اند باید
بخوانند تا فرزند نیکوکار بهم رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر
آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت کنند و آن را
سیمنت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل
و هوم و جپ یعنی بتخیر و تسبیح و خیرات و آن را جات کرم دانند عمل پنجم
پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا نامه کرن می
نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا نشکرمم خوانند
عمل هفتم آنست که طعام بخورد و خورد سال و هندوان در ساعت خوب باید و آن را
انه پراسن سر آیند عمل هشتم در سال سوم طفل را عقیقه کنند یعنی سر او را
بتراشند و گوشش را سوراخ کنند و آن را چوراکرم گویند براهمه واجب است
که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند
بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتی را مخصوص آن کار است بخوانند
عمل نهم آنست که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا اپوتر گویند
و آن عمل را موبخی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاهها درب و بیوبریج باشد
عمل دهم آنست روز سیوم از سوتر لتی یعنی زنار در گردن پسر اندازند
و آن را ایکیبون پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه
خدا گاو به براهمن دهند و آن را گودان خوانند عمل دوازدهم آنست
که تن را با شیر و ماس و روغن و شهد و شکر غسل دهند آن را اشنان
پنچه و پرایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر شانزده
ساله بشود او را کدخدا کنند و آنرا ودواه خوانند عمل چهاردهم آنست
که فرزند را بعد از مرگ مادر و پدر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پند پردهان

خوانند





۸۹ خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگ ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج
دلو باشد ماش و جو و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن به براهمه بدهند
و آنرا دان پیل خوانند شانزدهم آنست که در شیورات و آن بیست و هفتم
ماه پهاگن است ماری از نقره ساخته یا برنج سرخ به براهمه دهند و آن را پهنی نامند
اینست شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم بقال
در دوازدهم باید فرزند را موبخی بندد و پس از موبخی بستن پسر را بمکتب فرستد
و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی
بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت
خود را گرفته سه گام رود و پس دست با آب رساند و آب باید با فتابه برداشته
باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن دست بمرتبه که بوی بد زایل شود
بعد از آن وضو کند در جائی طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست در زیر
دو زانو بود باشد با این هیئات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه
که فرموده اند خوانند سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این
سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت
شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر دران
فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک
و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنمقدار آب بیاشامد
که تا سینه او تر شود و چهتری آنمایه که تا گلوی برسد و بقال آنقدر که درون
دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال موبخی ناکرده اندک آبی بلب
رساند و بعد از آن در آب سر فرو برند و نگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشند و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه
که در آنوقت فرموده اند بخوانند و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستند
و بعض از ادعیه که در انجا گفته اند بخوانند چون بامداد برخیزد از بول
و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که بندها نامند بجای

آورده برهمن و چهتری باید که سندها هر روز ۳ بار بکنند اول صبح و آن از دمیدن
صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است
تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت بخش عالم است
تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در سندهای آخر
روز اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد
بمرتبه که قطرات ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیر خوانان هوم کند و هوم
آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و همه نازک و باریک بر آن گذاشته
ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب بران بدفعات گذارد و آتش
را باین وجه برافروزد پس شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر
بر زمین نهند و از ایشان ~~بشنوند بر زبان آورد که~~ دعائی خیر طلبد
و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد که فلانی ام
از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم و سجده والدین نیز از واجبات است
پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم کرد بشرطیکه استاد خود
فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که بی ادبیست چنین به بندگی
استاد رود و جامهای بزرگ بها نپوشد و اگر استاد دوش کرد هر دو مفلس
باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر
سفره خاموش باشد و طفلی را که موبجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری
مزاند پس او را اگر بیجی خانه خود جائی دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که
یکجا طعام نخورد بلکه بجنبد در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده بمصرف رساند
مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان
بغیر خود برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل
نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام تا باز
مانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجامعت
نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و

دروغ



دروغ نگوید و سخنی ناپاک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش
نکند استاد در این باب گرامی دارد قدما چنان قرار داده اند که از پنج سالگی
تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن
تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره
چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول را رگ وید گویند و در آن شناختن ذات
و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم
یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است سیوم سام وید است
و در علم موسیقی است و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و با آن نغمات
و آهنگها وابسته است و چهارم اتهروه وید است و در آن روش کمانداری و ادعیه
که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی
بانطریق ادعیه یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل
بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ زرین و خشت
سترگ باشد و بعضی بصورت ددان و المناهیب و درندگان که بیدلان ازان هراسند
و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه ازان آشکارا میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این
علم را اتهروید یا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیلها در آن
مذکور است و برهمچاری دو گونه می باشند یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن
و گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری میخوانند دوم برهمچاری است که در مدت
عمر اختیار نکنند کدخدائی و ترددات دنیوی ننمایند و مطیع و پرستار استاد
باشند بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کنند و اگر در
منزل استاد یا خلفای او بهمه دستوده است از اماکن دیگر و اگر واقع شود آتش
را که هر روز هوم می کنند نیکو پرستند و روز بروز تقلیل غذا کنند چون برخی
از احوال برهمچاری بنموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر
انواع است چنانکه در آدپرب مهابهارتست یعنی قسم اول این کتاب آمده
۵ جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام
چهتریان را اکثر زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند

وهمچنین جایز است که چون از شوهر یکی سیر شد بشوهری دیگر پیوندد چنانچه جوجن
کندهی اول زن پراشر بود و از و بیاس نام که عابدیست مشهور پسری زاد
بعد از آن بزنی سنتنی نام پادشاهی در آمد و هم دران کتابست که برضای
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانچه راجه بلی آمده تم نام برهمنی برده
زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا
پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت
دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر
جدا و از مادر یکی باشد زن برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس
پسر جوجن کندهیست و پدرش سنتنی بوده اختلاط کرد دهرتراشتر و پاند
راجه از و بوجود آمدند و همچنین جایز است که چندین هم ابنای نسب همدین
یکزن را بخواهد چنانکه دختر دروپت راجه که موسوم بدروپتی بود پنج نفر
پاندو بنیت کوتم اجله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته اند
و علت جدایی زن و ناکردن شوهر را یزدانیان نزاع و فساد و ابهام نسب
دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم
الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی
با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سوتنت
کنش ازین ادا ملول شد دعا کرد که بعد ازین هر زنی که مردی بیگانه اختلاط
کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند
جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوینده اند و هم دران کتاب مسطور است که
بیاس علا بدر او را خواست پس چنان ظاهر شد که پسر اگر از ان فرومایه بهم رسد
ذلیل و خوار باشد تا اینجا مقالات مهابهارتست و همچنین نزد ایشان زن
بر دو قسم است یکی زن معین است که او را نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر
زن بی قید که فاحشه باشد و ازین طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار اند
ظاهرا قدما سلاطین این جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و ایران
مقرر فرموده بودند و ازین عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت ازدیاد
مردم اختلاط



مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهر دار آمیختن است
اما مزد آمیزش این طایفه ندادن زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده
کورم یعنی کنف که در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا
و قصد ثواب به برهمنی میداده اند بعد از ان بکار خویش که مزد رفتن است
در مر آوردند و الحال از حرص این طایفه ازان ترک داده اند و ان زن نزد غیر ملت
خویش نمیرفتند بیشتر محمد خان سرلشکر آن صوب که از جانب سلطان عادل
عبدالله قطب شاه منصور بود اینها را جبرا بخانه مسلمانان فرستاد اما لولیان
بتکده جگنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند در گیان دو سورم زنی را اگر
خواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و بیش ازان او را کسی نخواسته باشد
بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبوده و برادران
داشته باشد و ناده پشت حسب و نسبش درمیان اقوان اشکار بوده
و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وارسند بتخصیص بر تندرستی و
نیرو باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بانیان یعنی بقال
و کنبی کشاورز مباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و
آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه او را دواه گویند
و این خواستگاری چنین است که پدر زن و مادر او طلبند و باندازه توانایی
نقد و جنس داده دختر بدهند این حلال تر است دوم اسر دواه است
و آن چنان باشد که بی رضایی پدر و مادر از روی زور و ستم یا مال داری
دختر را جبرا و کرها از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
قسم سوم کاندهرو داوه باشد زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و رضای پدر
و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچهس دواه است از هر دو سو
خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پیچه
دواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات
و مانند ان برده نکاح کنند و پیچ در لغت سمسکرت نام جن است و وجه

یعنی بمکر و سحر
و حیله و افسون
در بغاریچ نیرنگ
آمده است

تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در باید این خواستگاری نیز بدان طریق
واقع شود در نکاح دختر برهمه دانا باید دست عروس گرفته صیغه مقرر و
مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری
را خواهند در اثنای عقد کردن تیری باید که یک سر در دست داماد و سر دیگر
در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق
مذکور در دست دارند چون دختر بزنگر بکمر و از رخت او که الت قطع بود
نرسیده باشد و آن را دهری خوانند در دست گیرند و جهیز عروس بداماد دهند پدر
دختر اگر نباشد و جد اگر نبود و برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم
قوم قبیله دا این آن شروط که مقرر است بجا آورد و گر خویشان رشید نبوند مادر دختر
باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجه توانائی اگر شوهر ندهند
گناهی است سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر است که شوهر نیکو
نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع
است که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از
هفت گام زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهر بهم رسید او از شوهر نخست
نیکو نژاد بار روا است که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن
عقد زناشوهری منعقد نمی شود و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست
و کشتن و از خانه برون کردن نیز جایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکش باز داشته
جامه درشت و یک وقت خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده
روز است از آن روز که زن حایض میشود در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند
و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادران و خویشاوندان شوهر بجا آورد
و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید
و شگفته و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشاوندان بضیافت نرود
و هم این نرا نخوانده تا آنکه دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس
داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا نیست و از خوردی
باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زن را دست

و فرمان



و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است
که از وی خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا
نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود
یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود با کم خوردن بعبادت باری پیوسته مشغول
باشد و آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود هم گناهان زن و شوهر ایزد
توبه بخشد و بسا هنگام در بهشت مانند و اگر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را شوهر
از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ برآورد و به بهشت رساند
و هر آن زنیکه ستی شود دیگر نشاه مونثی در دنیا بدو اگر تعلق به تن گیرد و مرد باشد
و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشاد زنی نرهد زن را باید
با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر
در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و بستم زن را در آتش انداختن نا
روا است و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جایز نیست و محققین
گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهش ها را با شوهر بسوزاند
و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوت است یعنی شهوت را براندازد
نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عبث
به مرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پاها پنهان باشد و از برهمن
و دختر چهتری پسری که آید برهمن نیست اما نیکوتر چهتری باشد و مقرر است
برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میکرد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر
نگاه دارد و دعائی که قراءت آن واجب است بخوانند تا شاهد مشروطی که میان
زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح همان ادعیه
مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن
باید در هنگام برآمدن و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و در یار طعام
خوردیکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست
را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند

و چهتری را بید و شاستر یعنی کتاب آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگرا نتواند
آموختن و هوم نیز لازم است فرمادادن و خلق پروردن کار اوست بنا بر قرار داد
برهما شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت
و تجارت کردنست و چارپایان نگاه داشتن و کشت کاری که دران سودی باشد
بر دیگر راکه دلم و کنبی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کاری که توانند کرد روزی
ازان بهم رسانند و قیدی در پیشهٔ او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آزار شیء
از اشیا نباشند و بتخصیص کسی را نکشند و راست گو و درست کردار و از خیانت
مال کسان دور پرهیزند و بر براهمه فرض است که در یکسال جگ که آن چیزیست معین
کنند و اگر مفلس باشند نزد ابنای جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف جگ نماید طریق
جگ آنست که ستهٔ کنند یعنی گو آتش باشد و پیش این ستهٔ کنند ستون چوبی نصب
کنند و بعد ازان از گیاه دربها که اورا در سمسکرت کوسا گویند رسنی تابند و
همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندند و هوم را بنجور میکنند
و در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز
با ایشان سر و تن شویند و ازان نه نفر برهمن یک نفر را برهما نیند ارند یعنی فرمان
او برند و هشت نفر دیگر بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت
تن مرباید باشند و ایشان علیحده در اثنائی هوم کردن منتر یعنی دعاء
خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی که به سمسکرت کنند و به تلنگی چندرو
نامند و نیز برای هوم چوبی که آن را پامارک و به تلنگی او برسی و بدکنی اکهاره
که ازان مسواک سازند بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور
و چوبی که بسمسکرت اودم براه و بتلنگی میری و بدکهنی گولر و بپارسی
انجیر دشتی گویند دیگر چوبی بسمسکرت سمی و بتلنگی جمی گویند و دیگر گیاهی
که بسمسکرت دوروا و بتلنگی گرکی و بدکنی هریالی گویند و دیگر گیاهی
دربا س میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد نیز را منتر
خوانده میکرند بدین طریق که درخت خار نرهری که بسمسکرت کال ساکها و
به تلنگی بلسو گویند ماو به دکهنی کارنگا بهانتا گویند آورده فرش کنند

پس آن هشت



پس آن هشت برهمن آن بز را بران خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن
دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد
پس بار اول یکی ازان شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست او را کنده پاره
پاره می سازد و استخوان آن را دور می افکند پس روغن و گوشت آن را بهم میپا
میزد و آن هشت برهمن پاره پاره آن را در آتش افکنند و شانزده تن بهمین
مذکور می اندازند و بالای آن روغن می ریزند و آن گوشت کباب شده را
هشت برهمن بخورند و آنکس که جگ میفرماید او هم بخورد پس صد و یک گاو مع
گوساله و چندی یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن و آن شانزده تن
بدهند و نیز باید در روز دوم هوم کشته شده همان روز و آن یعنی چیزی هم
بدهند و سه روز دیگر منترها همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتم اما گوشت
نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار مردم برهمن که آیند طعام بخورانند
و عطایا بیارند و هر کدام ازایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو گود را پر کنند
و مدور سازند ~~و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن آتش که بخانه~~
و یک گود را گذارند و آتش آن را بخانه آرند پس آن را پر کنند زیرا که بیرون
شهر پر کنند و خانه بیرون شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سازند
و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه گودی برای آتش کنند آتش
را در آنجا میگذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بیفسرد و برای
آتش سرپوشی سازند چون هوم کردن بیرون بردن آن را بر میدارند طریق
هوم کردن آنست که غسل کرده آمده ازان خاکستر گود تلک یعنی قشقه
می کشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکنانند دیگر برا نرسد و اگر برهمن
تشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کنند اما بجای بز صورت بزی از
آرد سازند احکام بر آن جاری کنند و هومی که یک بز در و بکشند آن را گو شتو
شتم گویند و در جگی که چهار بز کشند آن را اولیکم گویند و در هومی که سیزده بز

بکشند و آن را جیم گویند و در جائی که چهار بز کشند جنتوم خوانند و در جائی که پنج بز
کشند و بچه هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آن را گومید خوانند چون اسپ
کشند اسمید و راسید نامند و بر همین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند
و جگ بعض این هوم در ماه ماگ یا ویساک یا مارگسر کنند و هر کس جگ یک مرتبه
کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر شنو مذهب
باشد از آرد سازد چه در مذهب شنو آزار حیوانات حرام است و در سمرت یعنی
شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته
باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند
مراد از قتل گو گفتند رفع نادانیست و مقصود از هلاک گاو ترک پیش
خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کار متخیله
و سایر حواس باطنی بزعم هنود ازوست اسپیست هرزه تاز توسن
و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمهٔ بشریه و سزاوار
آنست که برهمن به کشت نه پردازد و جور سران هم آئین آن رفته قدری
غله بخشنودی از آن جا گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد
و غذا آن مایه گرد نکند تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر تر است از معید نالت
دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند و در آب روان و
جای ماده گاو و بر روی خاکستر و روبروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم
و آتش بول و غایط ناروا است و عریان در بیت الخلا سوی کواکب نزود
و برهنه در باران نگذرد و سر سوی مغرب نخوابد و خی و خون و منی در آب
روان نیندازد و پای برای گرم شدن به آتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد
و آب بهر دو دست نیاشامد و خواب برده را از انگیختن ناروا است مگر
بصورت بیماری بر یک فرش زن نباید نشستن و کاریکه احتمال زیان دارد
گرد آن نباید گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دور باید بود بغیر از در منشور
در شهر و ده بخانه نباید آمد و از پادشاه و از دل خسیس و امساک پیشه
لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح

وفواحش



و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن و دامن
دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشند و هنگام سرمه کشیدن و روغن
بر مالیدن نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نباید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق
نخوابد و برای بازی بکف دست و با آب را بر هم نزنند و آتش بدم بی آلت دمیدن
نه دهد باید دانست در حساب اهل تنجیم برهمه ماه را دو بخش کرده اند از
آغاز پانزدهم را بخش نامیده اند ~~بدین طریق در هر ماه دوازده خوانده~~ و روز
شانزدهم را پرد یعنی یکی خوانده و باز تا آخر ماه را بخش نامند بدین طریق در هر ماه
دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیهٔ دو و اد شی و جتهی یعنی
دو دوازده و یک شش و کام بر سایهٔ دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه زاد و استاد
و مرتاض و منکوحهٔ دیگران نباید زد و برهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیر
گناه کار را یا بجهت تادیب شاگرد را زنند باید زخمش باعالی بدن نرسد و از جهه
بزرگ تر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سپل و اطفال بحث و مناظره نکند و با فرمان
بر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حتی با سپاس و قصاب
و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کیسه را باواز بلند بر خوان نخواند
که از آن بوی ریا می آید باید که کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره
و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و بر آمدن مطالب
و حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدین ن
پیوندد ارود به برهمنه دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند راو تدبیر
و خلیق با برنا و پیر و عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق
شناس و دانای مطالب مردم و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان
دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد از زور و عشرت و عسرت
و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که در نبرد
بگریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته بکسی رسد که در رزم
بدرگاه پایش مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرار داد آئین خود بصفات
حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب
نیکو کردار رد ساکنان مرز کننده بخشد و رسد و داد گستری بر پادشاهان واجب است

تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسرو او ست و دو عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و در شریعت هندوان که آنرا سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد و فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صید و کشتن بعضی حیوانات در ان ممنوع نیست الا گاو که کشنده و آزار دهنده او را در بهشت نه پسندند اما گفته اند کسی که بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده مرده را ضرور است جاندار [illegible] بار زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت است بقلع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوان است و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزندها پدید آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزنددار شدی مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان فاصله می بود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم ایستادن و آویختن و حرف نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود است مشهورتر است این است بیان سمارت که منسوب به برهما است که تعلیم اول حق تعالی و از این طایفه نامه نگار رسری میتی نام براهمن را در دار السلطنة لاهور دید که از مسلمانان غذا در نپذیرفتی و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و وی گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرارداد ملت خود عمل نمودی کسانش بتواتر مردیست از برهمنه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مالوف حرکت کرده برکنار دریای راوی که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نجوید و به پرهیز می باشد و قدری شیر می آشامد

وانچه چند ماه



وآنچه چند ماه کرد کند براهمه صالح را خوانده حرف ضیافت ایشان می نماید

## نظر چهارم در عقاید ویدانتیان و طبقه از محققان و صوفیان این گروه

خلاصه مذهب ایشان بیان کنم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است و این متقبل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقایض ذات و صفات پاک و بر جمیع موجودات بحر و بر سایر مکنونات بی‌نیاز و جودش همه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس و صفت اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و مهترین ارواح و شاهد این معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را اسمبا وار بعرصه بود نمود والا بوی وجود ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و مقلد هستی بخش واحد و تماشا ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش درآمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آنها را گردانید جهان را بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا و شرار با آتش بنابرین نفوس و ارواح جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جدا است و از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذاید طبع و مشتهیات جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و حالت دوم خواب است که آنرا سوپنه اوستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعد آن مغموم سیوم حالت را

سوسپتی او ستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی
و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب
نزد ایشان عبارت از آنست که در آن واقع بینند و آن دیده را بتازی رویا
خوانند و از مرتبه سیوم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم
غرق است و این طایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند
و نفوس را درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در
اجساد و بابدان متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی
و خداداني رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا کیان گویند آنست
که چنانچه مردم در خواب انچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند
عارف بیداری را نیز خوابی دانند الکار چنانچه از غفلت ریسمان را مار پندارد
امار ریسمان بوده نه مار همچنین جهان را دروغ بود دانند که از غفلت عالم انگاشته
ورنه موجود حقیقی هست این حالت را ترباو ستها گویند چون عارف از علایق
خلایق و علایق و عوایق جسمانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم اطلاق
رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول
آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر
مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم
گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و الفیض مصاحبت و مجالست
ملایکه محیط و این قسم مکت را سامی پیم خوانند قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت
فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این
قسم را سارو پیم گویند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود
چنانکه آب با آب یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را سایوجم گویند
قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ
که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند و دوئی را گنجایش نماند و انیت
برخیزد و این مکت را کیول گویند انیست خلاصهٔ عقاید و بید انتیان و دانایی
این علم را هندوان کیانی گویند و سایر ستهکان هندوان مقوی این گروه
حرف زده اند چون و ششت که در نصایح رام چند سخنان بلند و حقایق

ارجمند



ارجمند گفته اند مقالات را یوگ و ششت نام کرده اند و دیگرش که در چین نصیحت
ارجن که از بید است کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند
و شنکر اچارج که برگزیدهٔ علمای متاخرین هندوانست در آن دانش تصنیف بسیار
دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت
این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدایی صور
و ترکیب وهیات چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم و شادی و عبادات
و طاعات بضاعت اوهام است و این پیکر هارکوناکون خیال است و درکات جهنم
و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه
اند سوال اگر کسی پرسد که ما را در کوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند
و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد
جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمان روا پرستار و فرمان
پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست و از دواده و خوشدل و
اندوهگین ندیده باهنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس
بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آن جمله خیال و نمایش است
آنکه در خواب است این همه را حقیقت می پندارد و رای روی که از راجهای
دانا است از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن
رسیده چون از خواب برمی آیم اثری از آن نمی بینم می دانم که خیالی بوده و اگر
در خواب با زنی مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث نمی می یابم
در شق ثانی چرا اثر میباشد بعقیدهٔ این طبقه بدینگونه پاسخ داده شد
که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آنهم خوابست و در خواب
انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده می شود که بیدار شدم و
انچه دیدم در خواب بود بدینگونه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابیست
و شنیده اند که کامیاب سمرادی در سمراد نامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی
بود هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پرستش
دادار پرداختند و روزی سر ببالین استراحت نهادند هر هفت را خواب
در ربود هر یک چنان دید که از بدن خود بگسیخت و بخانهٔ پادشاه بزاد و بعد از

فوت پدر دیهیم در رشد از خاور تا باختر فرمان فرما گشت و در هفت کشور جز
او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخر پسر الجزوی
برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب برآمدند طعام که سرانجام
کرده بودند بخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان
دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک رفتند
آنجا من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری به تخت گاهانی خود روند
و آن شهرها بنگرند آیا راست است یا نه نخست بشکر دار الملک مهابین برادر بود
رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارات آنجا را خوب شناختند و همچنین تخت
گاهانی دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را در یافتند
و باهم گفتند که ما هر هفت کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم و دیگر
نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهرها شنویم که پادشاه ما سراسر
جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یکدیگر روز زمین را داشتیم
دیگر برا نمیشناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود
اختیار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان
جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و گویند
آنچه در بید همه فرشتگان را بهنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که
فی الحقیقت وجود ازوست پس در لباس هر فرشته که جلوه کرده لا جزاو نبود
والا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیش را در بالا انگاشته
شدند گویند سر صفت حقند برهما می آفریند و بشن نگاه میدارد و
مهیش بر هم زند و گویند این همه صفت دل است که آنرا میگویند و بشن نگاه
میدارد و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانید و اعتقاد بر وجود حواس
باطنی دیگر پندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهماست
که آن را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد لا جرم بشن باشد در حافظ
آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیش شده و این
را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان

نمود بی بود است



نمود بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیالیست که از اوست
فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب عقیلا باشد و این دانش نپذیرد
بحدس یا به تعلیم استاد یا به مطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت
هم نباشد و کمال در آن دانند و از ریاضت هم درگذرد چه آن امر طلب است
و تا در طلب است خود را نشناخته چه جوهر علی ذات الهیست و عرفانی که بقوت ریاضت
حاصل شود آن را گشت جوگ گویند یعنی بمشقت واصل شدن و عرفانی که بحدس
و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آن را
راج جوگ خوانند یعنی به پادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت
ستوده است منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند
و دعاها خوانند تا فرشته را خوانند راضی کنند و دندوت آنست که عصا وار
پیش آنچه پرستند افتند و بدین گونه او را سجده کنند و از بهر ترک از کل جوگیان
و کیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری گفتند کدام منتر پاسخ
داد که همین نفس می آید و می رود باز پرسید که هوم می کنی در جواب گفت
میکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی
پاسخ داد آری گفت چه هنگام گفت در وقتی که میخوابم دراز با سایش و این سخن
یاد از این حدیث میدهد نوم العالم خیر من عبادة الجاهل و بت پرستی را هندوان
دیوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته و این طایفه گویند که مراد ازین
آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست رام کردن آن باشد
در آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش بشنود یا بمشام
بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار
وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر
این پایه را نیابد قسم اول اختیار کند صاحب گلشن راز گوید **بیت** انانیت بود
حق را سزاوار که هو غیبست و غایب وهم پندار و این طایفه خداوند گفتار
و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بخود مشغول بوده و در قید

جهانیان بنا شنند سنکرا چارج که بزرگتر بیدا براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده
بوده و هرچه روی دهد خرسند زیند روزی منافقان و منکران قرار دادند که
بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال اجرای که گریختی گفت
نه فیل است و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و بیم بزرگان هنود را این
عقیده بوده و هندوان را اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او
تاران و رکهشران و بندتان کامل هم برین رفته اند کیانی رینه از برهمنان
کشمیر است آنکه پدر را بلغت کشمیر گور دو گوریه گویند گویند پدر کیانی نانند
شیوه رینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم بنو شهره را که در
سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن عنصری خلیم روزه یکدم کرد آمدند
شیوه رینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید هم کرد آورده بودند و از
پشته هیمه هیمه بیدم آتش بنشست که بپارسی آنرا بهمین
نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در باب حبس نفس نزد ایشان پس قطع
تعلق جسد عنصری نموده و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود
هیمه را آتش در دادند و کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت
کار او بجای رسید که باندک سوادی که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت
و جمیع علوم ایشان را به از بندتان دیگر فهمید چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم
العلماء شهر است و سخت آزاد کیش واقع شده بنوعی که او را از رفتن اموال در دل
اندوهی نه و از فرا آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را
یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمی شود برهمچاری نام درویشی
تشود خود را باور رسانند اگر از وبوی ازین معنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند
و او را مغموم و اندوهگین نگذارد و همواره از توحید گفت و گو میکند و جز آن
را بدیگر نپردازد و بکار نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و سود رشن نام
خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز باو دارد از زن و فرزند و خانه آن عزیز با
خبر است تدبیری که مریدان می آرند بدیشان می رسانند چون کیانی رینه آهنگ بیرون
آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسندان
آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که هندوان بعض متشرع سمارتک آکتیشی

افروزند



افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها بخوانند و آن را هوم نامند کیانی
رینه گوید آتش باعرفانست و در دو سینه دوئی میسوزم و بجائی گوسفندی خود را مکشم
میکشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هندوان را تاویل کند و جمیع کیشهای پسندیده
او شده اند و خواهرزاده دارد کنکو نام ده ساله که کمتر از سود رشن است روزی از خشم
می گریست نامه نگار با او گفت که دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون می گریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجه ندارد اکنون هم بر آن
سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع از مثنوی صحبت نیکانت از نیکان کند
جکنا تهه پسر کیانی رینه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت میپرستیدند
سنگ بچه را برده جای داد و قشقه بر و بکشید از و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ
جان ندارد این را چرا نمی پرستند و دیگر آنکه هرکس هرچه خوش کند می پرستد چرا این
پرستش باز نیست من باین باز میکنم و هیچ کس از اهل خانه بنابر آزادگی دست
او نگرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر
به کیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی خوشدل شد اتمای خویش نفس ناطقه می خواند
از کیانی رینه پرسیدن که شکرد تو کیست گفت اگر بخدا رسیده باشد خود را خدا
نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود به سرچشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی
که دعوای آزادگی میکرد با ایشان بود و در سر چشمه گونهر طعام آوردند و سناسی
باعرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال
بخوردم کیانی یعنی عارف قدحی پر باده باو داد او برای رفع وهم در کشید بیشتر
بستایش خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شرابست
به سوزه آورد سناسی اندکی از نان شکست و نخورد و خود را بغایت ستوده
و گفت از سایر قیود برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی
بشنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان کیانی
رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و کیشن بهت و سود رشن کول
و آدت بهت و مهتاب رینه و آدت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت
که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی

چرا بت می‌پرستد شنکر گفت تو چرا زر گرامی میکنی گفت زر گفت اگر آن بشکنند
بهر روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب اوست و وسیلهٔ احضار غذا
ملا شیدائی هندی که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه
کیانی رینه رفت و با این صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل
خانه را مشاهده نموده در شگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان
گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چنین از آزادان وارسته نشنوده هررام
پوری سنیاسی از کیانیان بهود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی موی مملول شده
بر لب رودخانه که موسوم است به بهت جاری سر یعنی موی فتیله دار شده باشد
تراشید سر گشت بهت پندت قاضی بود او را بدید و گفت هرگاه موی ستردی در
تیرتهی یعنی پرستشگاهی بایستی سترد جواب داد که اشرف امکنه جائیست که
در آنجا دل خوش گردد و شبها تنها در محلی که مردگان را میسوزانند بسر می‌برد در
سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوگان نام دشتی که محل چوگان
بازی والی آن بود و محقق آن دشت فرود آمد مها سنگه پسر بهادر سنگه
راجهٔ کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قید آشکار پسندان آزاد گشت اکنون
مایل صحبت داراشکوه است و او جوانی است که شعر نیکو می‌فهمد در هزار و پنجاه و دو در
کشتوار راجه را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش
درآوردن از طرفین نبردگاه با همالان کوشیدن گرفتند هررام پوری بجای فراز پشته
برآمده بمشاهدهٔ آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای
بتیره و کوس رقصیدن گرفت و در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته
نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان
مرض درگذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن؛ هر چند
در درد لا ایلش بود سخن؛ بر کران غلط آلود مقصودم برد؛ این راه تمام طی شد
از لغزیدن؛ سهتره و جادو دو فقیر بودند سهتره در نگرکوت قشقه بکشید
و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو با نان بازار میخورد و سیر میکرد
و کسان هندو آن او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی با او گفت اگر هندو نیست

کاو و نان بازار



گاو و نان بازار خوردن نسزاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جواب داد
که قشقه از زعفران و صندل است و زنار نخ تافته و گوشت گاو از گاه و جو یافته
و نان گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصرند
که نه مسلمانند و نه هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها داد و جادو
از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شد یاد او
را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا
کنی مسلمان شوم قاضی زنی بیوه خورش روز را بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانه
در آمده گرفت آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر
را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هستگی صرف کنم تا
فرزندی دیگر آید پس آنرا بدین گونه در عوض بیع آریم و پیشه مرا این است و جز
این حرفه نمیدانیم زن از وی کناره گزید جادو فرصت یافته بکابل آمد بزی چون
شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مفتول بسته و قنطرا پوشیده
ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیدی جادو
جواب داد اوقاج و پر بر بلبلان و مرغان دیگر میباشند و زنگ در گردن گوسفندان
و گاوان می‌آویزند مرا هم یکی از اینها بشمارید شاطران شروع در درشتی کردند
جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا میباید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت
با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او
هفت شبان روز نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت
خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که مابین پشاور و کابل است
یاران را گرد آورد و دید رو و گرده جان داد و ادیرتاب مل چده وچده وقته
انداز کهتریان کیانی نیز عارف است فرزاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را از اهیا
بسوی مبداء میداند و در هر پیکر دولت را جلوه گری می‌بیند تو بتی بنام
حاجتی نزد دوارکه نام مردی که خلیفه از خلفای جرکوبند ناتک پیشی
است مرید شد و خود را شاگرد او دانمود دوارکه باینی او را نشست و آن

آب را حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر کرا با آیین خود آرند
چنین کنند آخر میان برتاب مل و دواره گفت و گوئی شد دواره برتاب مل
گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ میکنی
برتاب مل جواب داد که ای بلی پیوسته پای مرا چون تو جتیان می شویند من
خود دست بپای شما نمی رسانم جت قومی اند فرو مایه در هند دواره جت بود در مریدان
نانک مقرر است که چون کامل چو بیند درمی چیند پیش خلیفه او ستاد با دو ستاد
گذارند و مراد طلبند برتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هر گوبند که
در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک
بر آئین خود بجمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار از و پرسید
که مرید را هر گوبند آرزو داری برتاب مل گفت از اعز بزرگست کابلی پرسید آن
چیست برتاب مل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از بیتابور
بکابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیئات ایشان بنگریم در خانه برتاب
مل بتی بود که آنرا هندوان میپرستیدند موشی آسیب باشیای او میرسانید
بهتا ایمان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد
هندوان گفتند این چه عمل است جواب داد ها کر یعنی بتی را راه موش بند
نتوان کرد و از عهدهٔ موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر مسلمانان
محافظت کند و همچنین شیو لنگی در خانه برتاب مل بود و آن میلی است از سنگ
که هندوان آنرا می پرستند چنانکه گفتم بجای میخ فرو برده سگ را بدان بست
مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت
بروند برتاب مل جواب داد که بار بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت
خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده
و این تخلص اوست از برهمنان است روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب
نخورد ایشان گفتند که تو هندو نئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت می ورزی
مردم شما طعام غیر هم کیش خویش نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود
که شما مسلمانانید بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کنار گیرند نیم روز
دیگر هنگام



دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان اجتناب نمود و از طعام سر نه پیچید در هنگام
تناول طعام یکی را ده گفتش که دوش از مسلمانی خود با تو گفتم پاسخ داد که
دانستم که خوش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوالی پسر امن
کایهت است کایهته فرقه اند از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار ابدار
و بی تخلص میکند و از عهد صبی از اهل المخلص درویشان میلی تمام بود و در
صغر سن نزد خلیفه الله رواح نام درویشی بذکر الله حاضر و واحدی الله
شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته
بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت
گشت و بمقتضای الصوفی لا مذهب له بقید هیچ دین و آیین باز نه بسته
بابت و بتخانه آشنا است از مسجد بیگانه بیت از شیر و بتی حال با عدم
دانش ظاهری سخنان بلند آواز از و سر میزند و میان نامه لکی رواود در هزار
و پنجاه والواب مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم ما نه آن خود کم
آن توئیم ❊ بی نشانی تو ما نشان توئیم ❊ این نشان ذات تواند ❊ مظهر و جلوه
صفات تواند ❊ پاکی از فکر از قیاس ما ❊ ای تو پیدا درین لباس ❊ مظهر ذات
تو همه اشیا ❊ بی تو نه ما توئی و خود تو ما ❊ ذات تو در صفات تو پیدا عجب
عین ذات ای مولا ❊ ما همه هیچ هر چه هست توئی ❊ ای منزه ز فهم و وهم دوئی ❊
ما همه موج ذات تو آنیم ❊ مظهر مجمل صفات توایم ❊ آزاده و بنوالی چون
در لباس هندوانند و عقیدهٔ یکیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند هرچند
از نجابت و از زرگران گجرات و از شاگردان اکمناتهه بی معنی برده اکم
ناتهه جوکی است مرتاض و صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال
از عمر او گذشته چت همچو فیروزهٔ افلاک نمیرد حکمی کو هر که ز طوفان کم
فانی زشته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نام
دار از و پرسید که نام تو چیست گفت سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای
منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خواننده ستده

بدست اکم ناتهه داد که این گفتار رتت بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بکاری سپرده گفت
بخوان چون او خوندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من
نخستین بار گفته ام که جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم واصل غزنوی
رباعی آن روح مجرد که خلقم بدنست ٭ کی آتش و آب و باد و خاکم وطن است
این چرخ فلک باین همه جرم که هست ٭ در گردش از آنست که جویای منست
مقاربه این گنجشکی پرواز کنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید
که برین جسر که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان بسیار طایر
گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ٭ بود
شخص معین عالمش نام ٭ گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید
صاحب خانه کجاست آنگه متحیر بماند در بیت الله گشودند باز همان سوال کرد از آن
جولاه که میخواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه درین خانه نیست این جا نتوان
بود آخر از مردم پرسید آن چند پیکر که در بتخانه بودند چرا دور افگندند
یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کسست و بپیکران نیز که مخلوق است
پرستیدن آن نباید دور افکندند اکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است
و دیگر چیزیکه درو مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیده چون
نشاید بشنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند و اکم ناتهه نبود
انجام جمعی که از حج برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین بتکده ها هم
آن یار خندند که در صومعها گم کردیم ٭ نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان
و ایشان گویند در هستی دو چیز هست و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت
که از آن تعبیر پرش کنند دوم غفلت که آن را پرکرت نامند و پرکرت سبب عالم است
و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین علت
دایر و سایر است و مر این پرش را پنج آزار است و آن را پنج کلیش خوانند
و از عیوب خمسه او این اودیاست دویم اسمتا سیوم راگ چهارم
دویش پنجم ابهادیش او و دیا عبارت از آنست که جد و حواس را

نفس بپندارد

نفس بپندارد و اودیا را آغاز و مبدا اینست و اسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت
است راگ بر آنچه مطبوع و مطلوبست در آویختن و دویش رای خود را قبول
کردن و رای دیگر معیوب شمردن ابهونیش در کردنی و نکردنی بغضب رود
و این پنج رنج بر شمرد و پرش را در آزار دارند و من بیخ دل هرگاه پاک
شد این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است
و منکر همه پاک کردند و طریق را دهرم گویند و در سه چند قسم است اول میتری
دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها میتری دوستی با نیکوکار و مصادقت
با صلحا کرنا بخور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا بآسایش
خلق الله خورش گشتن اوپیچها باید کار زشتی نگفتن و این چهار طریق را چهتر ورتی
گویند و این طریق اربعه دل را از کرفته میباشند و او را از جستجوی طریق اربعه
چیزی نمی نماید و از این وجه چار طریق پنج رنج خلاص که گفته آمد نیست گردد و از
هر که الآم خمسه زایل گشت و نیکبختی که از پنج رنج خلاص یافت بیچ لوک جو می باید
و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل و صاحب این حالت
هر دو را جدا شناسند و ممیز گردانند و بدین علم پرکرت ناپدید شود پس پرش
یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود و از
پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است اینست خلاصهٔ عقاید سانکهیان
در گجرات کوچک من اعمال پنجاب نامه نگار آتما چند و مها دیو نام را دید
خود را سانکی میگفتند و بزعم ایشان پرکرت طبیعت است و حق ایشان است
بطبیعت است و سایر اجسام اجرام علوی بدو موجود گفتند برهانی خار را که سبز
آرد کردار طبیعت نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان
این طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهریست یکتا و بی ضد است
و ند و همتا و در لغت علمی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند دور ای
ایشر همه جیو اند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند
ایشر فاعل مجموع عالم و سازندهٔ جمهور عالمیانست و ذات مقدس او
از الآم و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون

مراد ازین آنست که آدم ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن
واجب و لازم نیست و بهمه بودنی دانا و بر هستی آگاه است و حاکمی است
که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج زا نجیاتش که سرمد طراز است
بارنه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار در زندان
اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمان بر جز خود بوده باشد
و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما
از غفلت خود را بدن انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان
گردان بوده و باقتضای زمان و آوان افعال بدنی گذارد و جسم دیگر
پذیرد و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوگ ابیاس از بند
جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوگ در لغت
علمی هند پیوستن و وصول است و ابیاس بمعنی ملکه دوراس یعنی ملکه
الوصول و مراد ایشان از یوگ آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و دران
بیت المقدس که بیت الله است غیر را نگذارد و مران ملکه الوصول را
هشت عضو است اول یم دوم نیم سیوم آسم چهارم پرانایام پنجم
پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهان یم بر پنج قسم است
قسم اول اهمسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است
دوم سیتم یعنی راستی سیوم استیم یعنی دزدی نکردن و ساق نبودن
چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان در گذشتن
و بروی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته
آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آنهم منقسم میشود بر
پنج قسم نخستین اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قراءت و ادعیه
و تذکار اذکار سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم چم یعنی پاکیزگی
و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سیوم
از اقسام ثمانیه آسم است یعنی نشستن و جلسه و آن بیش ایشان بچندین
طریق است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و فرو هشتن دم است

بطریقه



بطریقه مقرر و ضابطه مستمر پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب
حواس خمسه دل باز گرفتن و دور گذاشتن مثلا از صور شهوت پیکر نظر و از
بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذاید حسیه ظاهری خود را باز داشتن ششم
دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا انگل کول تشبیه
کرده اند دل را حاضر داشتن یعنی فکر دران محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای
تعالی است هشتم سمادهان یعنی دل بخداوند کار بندد و کار و بیرون فراموش کنند
بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهر حس چون سبک و خوب شود سعادت
مندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شنود و دور بین
باشد و دانش پاک اخلاد او را فراز آید و در علم یوگ که علم وصول است استوار شود
و رحیم حقیقی بر و رحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقایض از
ذات او زایل شود و پیش این طایفه مکت که عبارت از اطلاق است عبارت
از حصول این مرتبه علیاست اینست خلاصه عقاید فرقه جوکیان اکنون
لمحی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور است بجوکیه ذکر کرده می آید
جوکیان طایفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سمسکرت پیوستن است
و این گروه خود را واصلان حق گیرند و خدا را الکه گویند و باعتقاد ایشان
برگزیده حق بلکه علی او گورکناته است و همچنین مچندرناته و چورنگی ناته
از بزرگان سدهان یعنی کاملان شد و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش
از فرشتگان شد اما از شاگردان و مریدان گورکناته است چنانچه الحال
بعض خود را بهریکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه دوازده
پنت اند بدینگونه ست ناته آئی پنتی کجکیسر براک ناتیری
اردناری ناتیری امرناته کم هیت داس جولی نادی ترنگ ناته
چاکر براک پنتی نیک پنت فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع
ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناته اند و آنچه
یافته اند از و یافته و عقیده این طایفه بران است که محمد علیه السلام هم

پرورده و شاگرد گورکنات بوده اما از هراس مسلمانان نتوانستند گفت بلکه چنین
گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکنات دایهٔ پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه
را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از اتباع نزد
مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین انگروه عمل
کنند و هیچ چیز را از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه جوگ خورند
برآیین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمان و غیره هم بخورند و آدمی را نیز
بکشند و بخورند بر عقیدهٔ الکمیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند برآیین
کبیران و در این طایفه هستند که بول و غایط خویش باهم آمیخته از پارچه
صاف کرده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود
و غریب چیزها دانند عامل این طریق را اتیلیا گویند اکهوری نیز خوانند
و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها از گورکنات منبعث شده و اهمه
کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آنکسان رفتند یکی از
دوازده سلسلهٔ جوگ پیوستند و در طریق این [illegible] گرفتن دم بسیار خوب است
چنانکه در پارسیان آذر هوشنگ چه پادشاه کامل انگروه حبس نفس کردندی
و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ بر فرو بستن دم رسا بود و ازین
هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان
مشهور است و در هوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ
ازین طریق در باب پارسیان سپاسی گفته آمیم و انگار نهاده بران یاد کنم
و این علم دم و وهم است و جوگیان و سناسیان و هندوان و تبتیان
گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از اجماع و خورش شور و تلخ
و ترش و از محنت پرهیز واجب دانند پس بدین کار گرا آورد و بدانند که از
نشستگاه تا تارک هفت پایه است آذریان آن را هفت خوان آمیغی
و جوگیان ست چکر گویند مرتبهٔ نخستین مقعد است که چون گول چاپر
برگ است آنرا بهندی مول ادهار نامند و در وسط آن پنج تری فرا است
که بهندی مندرو و بتازی ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم است و پایهٔ سوم

ناف است



ناف است که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را بهندی ناب چکر خوانند و مرتبهٔ
چهارم دل است که آن را بهندی من لوک سرانید و آن چون گول دوازده برگ است
مرتبهٔ پنجم نای گلو است که آن را هنود کنت خوانند و پایهٔ ششم میان دو ابرو است
که بهندی بهوا است مرتبهٔ هفتم تارک و چمان سر که بهندی آنرا برهماند گویند
باید دانست که در تن رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن سه رگ است
یکی بسوی راست که شمس است دوم میانین که نار است سیوم بطرف چپ که قمر است
و بهندی آنها را اونگلا و سوکمنا و بپارسی مهنا و مینا و ماناگویند و رگی
از همه بزرگتر است از میانهٔ پشت برآمده مهرهای پشت بالا رفته و از آنجا
بدو شاخ شده یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوی سوراخ
چپ دوم و باد با اینها میرود و باد چون ازین رگها برمی‌آید در بیداری
دوازده انگشت و در خواب سی دو انگشت و هنگام مباشرت شصت
و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را مادهٔ حیات دانند و مدار بسیار
از علمای سناسیان و هندوان برین است و باد را ده گونه شناخته‌اند و آنچه
معروف آن ضروریست باد فوقانی است و تحتانی است که بهندی آنرا پران و
اپان و بپارسی الانی گویند و این هر دو باد باهم در کشاکش اند و بلفظ
هن باد بیرون می‌آید و بلفظ سا در درون میرود بی مدد زبان و جنبش لب
در تسبیح است و چون اسم را ورد کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و هندی
این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده شده و بپارسی و مانی یاد
نامند همچنین برفراز انگورهٔ نشستگاه رگیست ادق از تار عنکبوت
درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر بر داشته
سر راه وصول بتارک سر را مسدود کرده است و آنرا بهندی کوندلی
و بپارسی روحنی مار و در دشیبار گویند و راه رگ تارک میانین است
چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر بر آید چو در این
درنشیب آشنا چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور

بتارک سر برآید چون دانستی آتشها را یعنی باید جلسات را بشناسی و از آن
یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات
جلسه ایست که آنرا بهندی مکت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن
آزادگان و رسیدگان و کاملان و بسیاری آنرا سانس نامند و طریقش
آنکه پاشنهٔ پای چپ بر در مقعد بگذارند و پاشنهٔ دیگر بر فراز ذکر و تن راست
کند چشم برهم نزند و در میان دو ابرو بنگرد پس مقعد را حرکت دهد و باد
پایین را بباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برود تا بسر رساند
و طریق برافراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن
آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و براست بهلد چون براست باشد
باز از راست ببالا برد و تخت گذارد و این عمل را بهندی پرانایام و بپارسی
افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در
جانب چپ قرص ماه را پدید دانند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان
در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این
عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این توانند
پیر بودن و بیمار نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در زمستان بار
آمده گیخر و باین فرزنده است سپاسیان و محققان گفته اند چون این عمل
بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز به تن
پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون گیخر و درین عمل
کامل بود دل او از بودن درین جهان بگرفت از مردم گران پذیرفته
از تن جدا شده بجودات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند که بر عمل
عامل کار این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او برایشان
فرمان دهد و نزد جمیعی از هنود کمال است کار یعنی برهما و بشن و مهیش
بدین عمل است و بعقیدهٔ جمیعی از هندوان هر کس خداوند این کردار
باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی
بسیار است و سپاسیان ساسانیان نام مهرایست مشتمل برین کردار
و از آن بزرگتر درین عمل کتاب نیست دیگر نزد شت افشار و سرود

مستان و امثال



مستان و امثال آن بسیار بنظر در آمده و در هندی کتابها درین فن بسیار است
و از رسایل جوگ رساله ایست سیو آتما رام جوگی که مشهور است بهت بردانک
است و کورک سنکه را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات
نام نهاده و دیگر آنکه از تصانیف گورکناته است و انبرت کند راقم حروف
گوید انبرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده
و در آنجا گفته گورکناته عبارت از خضر است و مچهندر یونس و این سخن در
انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناته را گویند چندین لکهه
برها آمده و رفته که او برجا است و بیان جوگ بیش ازین در نامه نکیجند باک
ناتهه تیشسر گویند از راجه راول بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته
نفس نگاه داشتی و صد و شصت سال از عمر او گذشته و تنومندی نرفته
از موبد هشیار مسعود اوراق شنیده که در هزار و بیست من ترا نزد
او بردم دعای خیر در بارهٔ تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این
پسر خداشناس خواهد شد سرور ناتهه تیشسر بسبب همایون و حسب فرخ
داشت در جوانی به پیری انطایفه رسیده بود و تا دور روز حبس نفس مینمود
و در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید و سنجیا ناتهه آتیتی
بنیی مرد بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدگان می شمردند و
می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال
مذکور در لاهور دیده شد و سوراج ناتهه در حبس نفس بسیار رسا است و چند سال
شد که درین ورآرام پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را از زیرکان سال
که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار رسید هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوگیان
چندان دیده شد که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگ چون مستمر است
ار چون مرض بر ایشان برتر آید خویش را زنده دفن نمایند و طریق این
آنست که چشم گشاده در میان بیخ دو ابرو نگرند تا بگمارند ده
بیکاری مرئی گردد و اگر دست و پای او عضوی باشد هر کدام می را قرار
داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است

چون پی بهوسر بینند بیگمان دانند که از عمر جز قلیلی باقی نمانده و بنابرین نشانها
که چون ببینند خود را دفن کنند نزد گیانیان بند او صورت خیالیست و هیچی
واثری بیرون مترتب نشود و چون سنیاسیان نیز مرتاض اند احوال
ایشان با طبقهٔ جوگیه مرقوم میگردد و سنیاسیان ترک و تجرید اختیار کنند
واز آتش بدنی درگذرند بعضی برآنکه دیگر ببدن نیایند واز تنی بتنی
نروند وجمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمرهٔ برآنکه راجه یعنی بادشاه شوند
یا دولتمندی جوده گیی سنیاسی شود او را دیگر با ربدنیا داری دعوی کردن نرسد
ایشان دسنام اند یعنی ده گروه اند بدین تفصیل بن ارن تیرتهه
آشرم گریه بهارتی ساکر بهارتهی پری سرستی اکثری مرتاض باشند
واز حیوانی اجتناب کنند واز آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه
منسوبند به دتاتری که او را دیودت نیز خوانند وگویند او تا بزرایست
دور حبس نفس بمرتبهٔ رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتهه که مرشد
جوگیانست و بزعم سنیاسیان او مهادیواست رو برو شد و دتاتری از مودن
راجر به خود بر گورک حواله کرد گورکناتهه بصورت آهن ظاهر شد او دتاتری
او را کلفت نیکو کرد در آهن شکستی نیست چون گورک او از جنگ خویش را کار
فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن درست شد
در بین درین معنی صبور مشهدی فرماید بیت جدا بهم تن آب شد از کشتن
من دست بدار تا که زخم زدهٔ باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت
و دتاتری او را در صورت غوک یافته شناخت گرفته برون آورد چون دتاتری
در آب نهان گرد دیگر گورکناتهه چندانکه پژوهید نیافت او را بدر آورد چه
با آب آمیخته بود آب را از آن تمیز نتوانست کرد مرزا باقی عالی گوید
بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست در معنی حباب و موج هم آب اند
الله و این معارا دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست در اصل سنیاسیان دو گروه اند

دندهاری



دندهاری که موی دراز نکنند و مقید باموروا احکام سمرت یعنی شرع باشند
دوم اودهوت که ایشان نیز همچو دندهاری اند زنار را بسوزانند و با آب گستران
را بباشانند اما برخلاف دندهاریان موی سر را بهلند تا
فتیله شود و آن را جتا نامند و غسل هر روزه نکنند
وخاکستر بر سر و تن مالند و ایشان را ابهبوت گویند و هنگام
مردن بدن هر گروه با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و
با سنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه دوم
شنکر اچارج است و راجه سهدیو بادشاه کشمیر که در سنه خمسین وسبع مایه جام
را گذاشته او را پیشوا خود ساخت و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بود
بغایت آزاد و بیدوان بر آنند که چون شاستر بیدانت را علما نفهمیدند
مهادیو اوتار گرفت به شنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد او را
درین باب تصانیف بسیار است شستر در علم سمسکرت دانش است و بید
کتاب سماوی چنانکه گفته شد بیدانت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و
غرض از بید شناخت خداوند است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد
از آیات بید بدرست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچارج گیانی
یعنی عارف و موحد بوده و گفت و کرد او در باب گیانیان گذشت کسانی
چترویه از گروه دندهاریست از نژاد برهمنان گجرات آن فرقه را تاکر
برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آنند باری انتظام داشت جا همه
و ساما خداوند بود و چترویه در نوزدهان برس یعنی یافته زن و مادر و پدر
و فرزند از اهشته طریق سنیاسیان اختیار کرد در روزگار بحبس نفس
پرداخت و در انجام اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد
ز و پیش از سه گراس نخوردی و گراس کف دست را گویند و نوبتی
غذا جز نمک بهم نرسید به سه گراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات

اونزد ستالیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجایش آن ناشاد و گویند از
مواظبت طریق مذکور روشنده اصوات مطلق از رگهای او آواز آذر مانند طنبور
آمدی از درویشی ایرانی نژاد شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری
شبی چترویه بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم
باو روان شدم بآبی عمیق رسیدم چترویه پای بر سطح آب
نهاده چنان عبور نمود که برپشت پاش آب نرسید پس مرا خواند
من از کنار تالاب روان شدم بدو پیوستم و چترویه تا رسیدن من بر فراز
صفه سنگین که قریب به تالاب بود انتظار می برد چون نزد او نشستم
اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از
ده گز در طول نبودند دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از آبنیه دیوان باشد
چترویه فرمود چنین نیست یکی از یاران ما درین جا ساکن بود و همت بر تعمیر این
صفه گماشت و سنگ های بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده بکار
میبرد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا بینایی
را دیدند که بدین بزرگی سنگی بر دوش گرفته فرا آید لاجرم ایشان معروض داشتند
که باعث التصدیع چیست شما بفرمایید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست
کنیم بر تقریر که سنگ بزرگ بنا شد سنگهای براشفت و ازین ده بیرون رفت
و از آن پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم نزد او رفتیم مربع نشسته
نحوه مشغول بود چترویه باو گفت که درویش همان ماهست سازندگان را خوان
او جواب داد که تو روشنایی فراز آور بمجرد گفتن او چترویه نگاهی بدشت
کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران همه دشت فروغستان
گردید و آواز جمیع سازها بگوش میرسید در سپیده بالای تیغ صبح نخست از و
جدا شدیم و براه نخستین بر آیینی که مذکور گشت تا بآرامگاه آمدیم خواجه
حافظ راست قطعه که پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت    در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا
نیست حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترویه شدیم یکی از

امرای مسلمان



امرای مسلمان بدیدن او آمدی از وی پرسید که چه گویی در حق پیغمبر ما پاسخ داد
شما خود میگویید فرستاده خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را
فرستاده راهبر است اما مصاحب داور داور را نیاز و تکلیف کردن نرسد
و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بود
پاس خواطر او را کما ینبغی میداشت و عبد الرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد
و گرد آورنده نامه بسال هزار و سی در هنگامیکه از پتنه دوستان و خویشان
بسوی دار الخلافه اکبرآباد می آمدند در صغر سن بود موبد هوشیار کرشمه
از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترویه برد چترویه
بغایت خوش دل شد دعای خیر در باره راقم کتاب بجا آورده و منتر یوج
یعنی دعای آفتاب نامه نگار آموخته پس آن بخشش من نام شاگرد
از شاگردان که در آنروز حاضر بود فرمود که همه پیوسته تا بر امیدان ایام بلوغ
با راقم حروف باشد تا کردار گذار رسن تمیز رسید کنشش من همراه بود کنشش من
شاگرد چترویه دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید نوبتی دیدم که مربع
نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانچه از زانو های او در گذشت
و گوسائین چترویه در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد
کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کیرت پور از کوهستان
پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت مردی بود مرتاض دو پاس دم
را نگهداشتی و بهارتی گروهی اند از سناسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است
از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و از آن
سیه پس شیر در کشید باز هر دو را برگردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود
آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار
با او گفت شما را تعلق در هند نیست بایستی در آنجا آرمیدی پاسخ داد
که من بایران رفتم اما چون پادشاه ایران را که شاه عباس ابن سلطان
خدابنده باشد دیدم با لبرس و افزونی سال و دریافت عالی بی رحم

دسفاک و حریص و پیمان شکن و بهزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک
خود همچنان منهیان گماشته بود که هرگاه پسر یا دختری صاحب جمال پدید آیند
برای پادشاه میبرند و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند
تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب
ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهر توان بود چون از علماء ایشان
پرسیدم منکر این کردار بودند پس پادشاه قایل بدین آئین است گفتند
مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است هرگاه او
بر باطل رود و در کیش خود استوار نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود در آن
زمان بودن ستوده نیست دگفت من کسی را که در دین خود استوار نیست
نمیتوانم دید و گفتی گیهانکس که بهیچ دین اعتقادی ندارد پس او پیرو
خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بران ثابت است بد نیست
اثر کبر را با ل هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار در یافت فرزانه
خوشی گوید سه تا پس حبس نفس کرده بهچلین بدن کر را دریافت مرد ریه در
انواع سحر و شعبدها تا هر کاری که خوشدل لعبتان و نمک ریختی و از استخوان
شیر بر آوردی و بموی استخوان را بریدی و بیضه مرغ در آبگینه سر تنگ کردی
و امثال آن از و بسیار دیده شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پای
ایستند که بعرف هند آن طایفه را تپاه دیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند
و حروف ننویسند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان
بنظر نامه نگار رسیده اند بنگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق
پسندیده نشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند
زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از پیاده
و سوار همراه دارند نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان و این طایفه
را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین
ملایکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را ماپاشکتی گویند

و آن زن



و آن زن چیزی برنگ دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بنمایاند چون
سراب آب و این روحانیه اصل و ماده و سه طبیعت و سه صفت باشد
که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت و قدرت
بفرماند هر حواس نه با طاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل
و شرب و نوم است و نزد هندوان برها و بشن و مهیش عبارت ازین
مراتب ثلثه و قوای سه گانه مذکور است و آن ماپاشکت خالق جهان و جهانیان
و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از وی زایند باعتبار
صدور مذکور و ظهور مزبور او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و
و نیستی بر این شکلت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این نیرنگ
بانوا راست نیاید غبار انعدام گرد کوی او نشاید گردید موجودات علویه
و مکنونات سفلیه فریفته و شیفته هوای او بند و بدین پیوند و سبب
در عالم گردان و سرگشته بمیسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاص
و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان زیب خاتون بجای
آورده و راه پرستاری این حیله پیکر از دست ننهد و این دیوی یعنی
روحانیه در جمیع حیوانات در شش دایره که آنرا شت جکر گویند می باشد
مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش جکر است اول مول ادهار
یعنی نشستگاه دوم من پورک یعنی ناف سیوم سوادستهان یعنی جای
استوار و محکم که آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک
کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا حنجره گردن ششم اکنیا جکر یعنی
دایره رو و آن ابرو است انیت شش جکر و فوق آن اندر است یعنی کول هزار
برگیست و این محل مقر غدیو یعنی جهان زیب بیگم است و درین موضع
بهیئت اصلی خورش آرمیده است با تابش صدهزار آفتاب گیتی تابد و چنین طلوع
انواع بارها ریاحین و اقسام گلها در سیر و بر کردن دارد و بعطر عطرهای
و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن انوار را عطر آگین و معنبر ساخته

وملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت
صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری
بهیکل و پیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند
و در بوک شاستر باز نموده آمد و اطاعت باطنی تصور او کردن و همواره
بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دایمی و مطیع را بهکت یعنی خرمی و کرور
این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی و نصیب شود طایفه
عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن
مهادیو که بهوانی است زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتر شیولنگ میپرستند
اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیوند لنگ ذکر را خوانند و جه گویند نزار
عبادت ذکر که چون انسان و حیوانات ازو موجود میشوند او را پرستیدن
سزاوارتر است خاصه لنگ مهادیو را همچنین پوجا ریهک کنند پوجا یعنی
پرستش و بهک فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده
شده عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک است
و هم از ایشان یکی گفته که چون محراب اشارت به بهک است منار عبارت از لنگ
بود بنابرین محراب و منار باهم میباشند و در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این
کیش دارند و اکمی درین طایفه بسیارند و اکم طریقی است که در آن آئین
شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال
گویند بیمی بود آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی الانسان شایسته
دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا سومسان نیز گویند
روند و آن جائیست که هنود مرده را سوزانند و در آن مقام مست شوند و
گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان بحضور مردم خود در آن مقام مجامعت
کنند و آنرا شکت پوجا نامند و اگر براستری یعنی زن بیگانه باشد
ثواب آن بهتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست ربایند و
شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دختر خود برند و نزد
ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر هم جائز است بر خلاف
هنود که دختر از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این





طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود
و در آنجا یافت که سوار دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش
او نمود که این قول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستان نامها
چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند زن از سرار خواستن اگر
چه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد بهندی آنرا کام
دان گویند و گویند اگر زن و مرد باهم آمیزند ایشان را هر آنکه رنج دارد
سزاوار نفرین خدا است چه در نیکار هر دو لذت می یابند و المی به یکی ازین دو
لاحق نمی شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگر است چه مردان هم از عنا مانند
و زنان هم و هر چه از ایشان پدید آید اخشیج بود و زنان را تعظیم کنند ایشان را
شکت نامند و شکت یعنی زنان را ابدا یاد کردن گناهیست عظیم و فواحش لولیان
را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد ایشان اعظم
خیرات کشتن آدم است آنرا زمید نامند بعد از ان گومید یعنی قتل گاو پس
از ان اسمید یعنی اسب کشتن و پس ازان حیوانات دیگر چون کلادیک که
نوعی از عبادت است بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ
فراز آرند و در ان شخصی را که برین دارند بنشانند و ز ان خون بخورانند و
خود نیز بخورند و هر کدام از ایشان پرستش فرشته با زن فرشته کنند و آن عمل
را دشت نامند و آن صاحب عم را اشتی و عقیده این قوم آنست که هر ملک
و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که بپرهیز از خون ریزیست و معطل
بودن است و دیگر دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بیباکی مقید نبوده است
اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیانی است
یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند
چه دهیان تصور را گویند اما فیض پرستار فرشته ماده بیشتر دهد چون
با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و او را آن دیوی تصور نمایند و خود
همان دیو که شوهر اوست و در ان هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند
تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست ناشسته
دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر بقاذورات قشقه کشند

پرستاری کنند و بعضی از دیوپرستان را آرانی مردانند یعنی ملکی و چندی را دایسی و
دایسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده
می‌نشست و اسمی که گفته‌اند میخواند و همچنین مرده را بر زیر خاک درشت
تا از هم پاشیدنش برآورده گوشت او را بخورد و این عمل را انجابت نیک
دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیوها و دیوتیها
بدینگونه بدست می‌آید و مخلصان زنان ستر دان را بنزد عاملان این عمل
فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت
نمایند و کام یابند آنکه زن خود را نزد مرشد نبرد در رضای عقلا او سخن
دارند و گسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود پرستار کالکه که یکی از
روحانیات ماده است می‌کرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی
بریاضت گزرانید آخر چنانچه شرط کار است با دایسی زنا کرد چه گویند پنج
چیز درین علم ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم
گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر پنجم منتر یعنی اسم آنانرا پنج م نامند و از آنست
که ماهو را جدا از گوشت نام برند فی المجلس چون عمل گسائین جیتن تمام
شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن تربتی حاکم کشمیر
بود بتوسط پرمان خرم خودش که با گسائین کمال ربط داشتند استمداد
التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد
اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین
استوار کردند ترلوچن فرمود جوار از لولیان را تعلیم کن تا پیوسته از
من جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است
لاجرم این گروه را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان از شراب و مسکرات
دیگر در بزم ماهی نباشد و گوسفند نخست برای ما کشتند حوائج و مصالح گوسفند
اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گسائین فرموده عمل نمود چون بر تبت
لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفرخان
بار رنجش بمیان آمد گسائین از دست ظفرخان بیرون رفت مقارن
بدین ظفرخان بنابر نزاع سنی و شیعه در کشمیر جنگ شد چون معزولش

کردند بکابل



کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا چند ضرب جمدهر
برو زد مدتها بدان بیمار بود بعد از آن زود در منصب و جاگیرش تغیر یافته با
بنگاه در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در
گجرات من اعمال پنجاب است دید گفت الله بخش من آن همه آسیب بظفرخان
رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت صمدی رد کفر ما نکند اگر کمال
پذیرد صنم برسجهٔ ما شیدوش بن آتوش فرمودی که محققین حکما گفته‌اند در
دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس
و تنزه ضروریست و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن نا
گزیرست و این عمل را از قسم ثانی شمرد راقم حروف گوید بعد ازین سال
از گجرات هکور مها دیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و
هم سرایندی و اگر ازین طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم
کیش بجا کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سرایند
موی او را می‌دید و روی دخت بر بوسید و بدینگونه با او آمیخت و پدر دخت
هر بکریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانهٔ من
بهم نشود چه عقیدهٔ این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستر دن اختلاط
کنند از آنجا زن خواهد میسر شود بنابران بعضی از زنان در اثنای آمیختگی
با کامل از دو مکت یعنی سوسائی نجی ... و از بدان رسانش می‌طلبند الا جرم
سرایندیش پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روز سرایندی در مسان
بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد و از برهمنان سمرتی متبع
از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده
بمردم رساند و ما را مضحکهٔ عوام گرداند سرایندی پاسخ داد که اندوه نیست
چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار و پنجاه و نه
بعد از نامه نگار بصوبهٔ کلهکا افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای
اینان یکی دیوی یعنی روحانیه دیده شد با نعم مسمی و هر روحانیه را از آنکه

روحانیات رب مرض در بحر میدانند و در ازالهٔ آن کوفت النجا بدان روحانیه
می برند یکی از آن روحانیات انبیز ماست که چون کسی گرفتار آنکه گردد
و جانور بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میبرند و در خلاصة
الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبرهٔ انقلیوس حکیم یونانیان مرغ
قربانی میکردند و گویند در کتاب کرآداب زیارات این روحانیات
مذکور است آملا کر قربانی اینها شهٔ چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات
و ملا احمد تتوی در خلاصة الحیات گوید که برای قربان هر امس بخرادریس
بخور و شراب الکوری مقرر کرده و از اعاظم اصنام زمین کلاک کنک درکا
بوهم گویند رام چند دیوراجه عظیم الجثه او دلسه بود از سلسلهٔ معروف
بکیج بیتی زرگری را طلب فرموده آن مایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر
درکار ایشان زد زرگر طلائی برده خواست درکار از مس بازد و زر
از خود کند چون بت شکستن بر هند و دشوار است طلا همه بر و ماند بدین اندیشه
بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا بر جا است و از نیمه طلا پیکر درکا ساخته
شد پیکر را با طلائی طلای باز مانده نزد رام چند دیو برده و حقیقت باز گفت
رام چند طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه
داشتی گویند بعد از فوت کیج بیتی بزرگ مکند دیو در قلم رو او ملوک
طوایف بهم رسید و بشنا تهه دیو که از راجه نند پور سری کاکل را
متصرف شد و رامچند دیو بسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و
بشنا تهه دیو بعد از اطلاع بسیر او تاخت رام چند دیو تاب نیاورده
گریخت و کنک درکا را خادمانش در رودی انداختند و از آنجا بدست
برهمنی افتاد و برهمه درکا را در حرمن دهقانی افکند و دهقان او را
برداشته بخانه خود برد درکا بخواب او آمد که پسر بزرگ خود در فدای
من کن تا ترا راجه کردانم بعد از چندگاه دهقان این راز را با بشنا تهه
دیو گفت بشنا تهه دیو بت را از و گرفته سوار کی زندین و خلعت گران
مایه با و داد بت را به شهر ابن پور که مقر او بود برد چون از دلیران ان

طلب نمود



~~طلب نمود بشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو~~
دیو هر سه سال کسی را از دزد و امثال آن برای درکا میکشت بعد از بشناتهه
دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد
بشناتهه دیو بود کشته شد و در ملک این ناقفور راه یافت دسونت راو
که از نبیره های بشناتهه دیو است درکا را برداشته از بیم سرلشکر جلیل القدر
تولجی خان بیک به جارکل گریخت و بهوبتی راجه جارکل نیز از صولت
سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
و دو درکا را نزد سپهبد نامدار فرستاد و بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب
الاعضاء از طلا با چهار دست و در دو دستش نیزهٔ سه شاخه که آنرا
هندوان ترسول گویند و آن را بر هیئت بر زده هیئت شاهی عفریتی بود
بصورت گاومیش و او زیر پای راست درکا بود و در دو دست راست دیگر تیغ
مهره داشت و در دست چهارمش چکر و آن حربه ایست مخصوص اهل هند است
و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن
چهار بنجری بفعد لحال هم در هر قریه از قرای کوهستان شند پور و امثال آن
آدمی نیز آدمی کشند و دیگر از اصنام دیوی شهر بستر است که موسوم است به
ماولی و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف رو بدان ملک
آورد دیوی بصورت زن تره فروش در اردوی دشمن رود هر کس آن تره
را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد هر کس او را جمیله
دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون
در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار تولجی خان بیک قلعهٔ کوت
بهار را که استوارترین قلاع بستر است محاصره نموده تسخیر فرموده چندان
جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینهٔ اقلیم حیات
رابدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنرا مردم و لشکر حواله با آثار

دیوی میکردند و طایفهٔ از مردم شیو یعنی شاکتیان هستند که با وجود این عقیدا
از آنچه مذکور شد کناره کزین باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند
مردم شیو را در شیوارات که شب متبرک است صحو مخوردن ضروریست چه
کتب بیاری اشان ده آملاح ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در
کیش اینطایفه آشامیدن می ناگزیر است و جمع که نتوانند شربت عسل
نموده درو بعض از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است
بباده و آنرا بانو کویند و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانا است
شاستر دانشت و از بیدتان شاستر علم هندوان از سمرت شاستر
یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بید انک
یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و باتنجال یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت
یعنی الهیات و امثال آن نیکو میدانند در سال هزار و چهل و نه هجری
نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحائی هنود است سری کنت
را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای
بندتان هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیاز
مند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شد که طوایف انام از
خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع
بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در اداء
عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنا
بان عجال خلق و رازنکرد و زعم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهان
است قایم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با وجود آن تیرتهه
کشمیر نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل نزول را کویند
مثلا پریاگ که اکنون مشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و کنکا در
لاربون و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سندبراری است
و کویند برهمی مرتاض بود از بازستان در درهٔ کوهی مسکن و در آنجا
بپرستاری ایزد متعال داشت و سالی یک نوبت بکنگ شتافته

غسل کردی



غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت کنگ با برهمن گفت که تو
پیوسته این مایهٔ راه می پیمائی درین ره سپری از پرستش داد از باز ملیمانی
من بعد بیمان من با تو آنست که چون آفتاب به برج ثور آید روزی ۳ مرتبه
بآرام جائی تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو التفات ببرج ثور افکند
از آن حوض که نزدیک معبد اوست می جوشد سندبراری در درهٔ کوهی واقع
شده حوضی است مربع و در رکن شرقیش ناو نیست سه کشاد و از آن ناو
و از بعض منافذ سوراخ که در کوشهای حوض است آب میجوشد هر چند
نظر کنی بن او یعنی عمق نا پدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ
است و آنرا مردم کشمیر سیت رشی نامند و در رکن شمالی منفذی است
که آن را تهان هوائی کویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج
ثور در آن ظاهر نحو طرق جوشیدن آنکه آب نخست از ناو بر جوشد
بعد از آن در سیت رشی در هود سیت رکه کویند و آن نام نبات
النعش است و از آن پس از تهان بهوائی تهان یعنی محل و بهوائی
نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از ناویکه دارد
بالا آمده از مجرای آب بیرون میرود و سنالیان و هندوان و دیگر که
از شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و کروهی را که گنجایش
نباشد از برون آب بر میدارند پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از
آب نماند و درین ماه روزی ۳ نوبت صبح و در نیمهٔ روز و نماز
عصر آب میجوشد چون اینماه بگذرد آب درون بنشیند تا تحویل نیر اعظم
باز ببرج ثور شعر ففی کل شیء له ایة تدل علی انه واحد
واقفان حقیقت آشنا سندبراری را از طلسمات فرزانگان باستان
کشمیر دانند جاهلان مسلمانان کشمیر سندبراری را الهام بو علی
کویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت

بیان احوال شیخ رئیس ابوعلی حسین بن عبدالله سینا است

الحق به کشمیر بنا ملا چنانچه بر متتبع تاریخ آشکار است گفتار در بیان احوال شیخ ابوعلی
حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از
اکناف اعمال بلخ بود و مادرش ستاره نام در شهور سنه سه صد و
هفتاد و سه متولد شد چون پس هجده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم
فارغ گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب
که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی
صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد
و خوارزم شاه عادل ابن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش
سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب سنت
و مشرب قدمای حکما دارد سلطان در دین متعصب بود آهنگ آوردن
شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده
به سلطان با صورت و نشان با بیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را
بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام
و دارو غگان خداوندان آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ بی‌حس
اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران آن مرض صحت یافتند
شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده
بزشکان هر چند در چاره او میکوشیدند نفع نبود مند نیامدی بفرمان قابوس
شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره
بیمار را احتیاط کردی بعلتی پی نبردی شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق
باشد و از غایت حیا این راز سربسته را فاش نمیکند آنگاه بفرمود تا نام
محلات شهر را نوشتند و یکیک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت
بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض عاشق
پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراها محله بر وخوندند چون نوبت بنام
سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نامهای ساکنان آن
سرای را کفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوست دار
زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید بیت نبض عاشق جز بنام





دوست ناید در طبیبش باکمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد شیخ رئیس
با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانه دختر که در فلان
سرا مقیم باشد عاشق است و چاره این جز از وصال او نیست چون تفحص
کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان
دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد
بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله
دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد
الدوله را بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال
ابن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود در رفت لشکر بغداد را شکست
شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج
شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابوعلی را بمسند
وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بکر بخت
چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد
شیخ از ادویه اختفا برون آمده بچاره شیخ مرض او زائل شد باز
وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر
تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابوعلی التماس نمودند تا بوزارت
قیام نماید نپذیرفت مقارن اتحال علاء الدوله ابن جعفر کاکویه از
اصفهان بطلب علامه محقق شیخ رئیس فرستاد شیخ رئیس از رفتن
امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه در نظر
باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله
نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در باره از بارها باز داشت
چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان
برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض الخناب
بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعداد از دیاد پذیرفت
شیخ را المحقنه میکردانیدند چون علاء الدوله به همدان رسید شیخ داشت

که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز
داشته غلی براورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان
تصدق نمود بیاد حق و مقربان ایزد بپرداخت روز جمعه بشهر رمضان
سال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور مدار السرور خرامید
بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی
راحل هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بند گشاده شد مگر بند اجل
امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی چندان روایت کرده اند
که درین اوراق نگنجد لاجرم بر کیفیت انتقال آن جناب اختصار افتاد
غرض از تطویل ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ
بکمترین نیاز ملا مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند مصراع
از حافظ شیرازیست در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست فقره هشتم در
بیشنوان بشن در بعقیدها سمارتکان و نشته است حافظ اشیا
و نزد بیدانتیان صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس شش مطیع
مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بیشنوان علت اولی و موجد
کل است و او را جسم دانند مانند بشر و زن دارد و برهما که فرشته ایست خالق
اشیا و مهادیو که ملکیست نادم بودنی با هر دو آفریدهای بشن اند از ذات
مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه
جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را
دو هیئت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات تقدس
صفات بشن و جد مرکب از عناصر خمسه است و مردم درخور اعمال
و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در
قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد و ارواح منقسم اند باقسام
ثلثه اول ساتک دوم راجس سیوم تامس و حقیقت هر سه صفت
باز نموده شد ساتک درخور مکت یعنی آزادی است چه او بتنومندی این
صفت محمود بمکت یعنی بند که بشن شعار خویش سازد و این بمکت

اورا بمرتبه





اورا بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد ایشان عبارت از آنست
که استهول سریر یعنی جسد عنصری و لنک سریر یعنی جسم مثالی که در
رؤیا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت
نری و مادگی است مصور و متشکل شده در بیکنته که عبارت از بهشت است
او خرم سرشت باشد و متوقع زیشن بثواب آنجا رسد و راجس یعنی
صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساوی است
کاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و بازاد ثواب و سیات
و اجساد متردد از ثواب با اهل ثواب محشور دنیا ثواب با اهل عقاب
رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقتران نیابد و اصلا
بمرتبه منیعه مکت فایز نگردد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است
و دشمن اطلاق عاقبت حال و مال او آنکه استهول یعنی سریر یعنی عنصر
جسد و لنک سریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که
تذکیر و تانیث بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آن را اندهه
گویند معذب باشد از انتقام کثیر الآلام بر نگردد انیست خلاصه عقاید
بیشنوان مادهوا چاری خلاصه مذهب بیشنوان را مانندی انست
که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه ارجمند مکت است
که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق انست که ترک ستایش فرشتگان
دیگر کند و طریقه کناس تابعان آنکلک را شعار خود نزد و اجتناب
از آن لازم دانند و غیر از ذات مقدس بشن شکل سینه او یاد نکند
و التجا باغیار او نبرد و همواره در یاد بشن باشد چنانچه بر زن غیر از هوار
شوهر میل دیگر حرام است همچنین یاد فرشته جز بشن ناروا شمرد تفاوت
در فرقه اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملایکه
دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم
کنند و این طایفه یاد فرشتگان دیگر را صحیح قبیح و زشت انگارند

اخذ از اں مرد ... / بجنیر ... / منبعه بعر انشوار / نابربعیر / انکار

در ذکر بیشنوان مشهور فرقهٔ اول بیشنوان رامانندیست و علامت
ایشان آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین
طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهو اچاری و ایشان خطی کوچک کلهای کرد
هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر برهمه
که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سوم هربیانیتی و ایشان
با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان نیز است
فرقهٔ چهارم رادهابلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند الا آنکه روزه
نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند و با او درآمیزند و آنرا
ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنان است که چون کسی دست
از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بیشنو شود بی این عقاید که مذکور شد
اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز
از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را
معروف بعشق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و
کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن
پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که
چندین نام آن مرد شهوت پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد
که کشن نام کسیست که از عیال دیگران هم بیرون نیارست آمدن یعنی رام
زیرا که رام در آوان حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی
از زهاد این گروه شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت
ماند نمیخورند و از بهنس راج برهمن بیشنو نامه نگار شنیده که در کتب
باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب
میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان
رفت چون بیراگیان نیز خود را بیشنو میگیرند در بحث احوال بیشنوان
این فرقه را نیز مینگارد در احوال بیراگیان بیراگی در لغت
طلب گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که
مشتمل است



مشتمل است بر ثنای بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشان است و آنرا
ابیات بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوبست به بشن بکردند و تسبیح
تلسی در گردن دارند و آنرا مالهٔ تلسی گویند تلسی چوبیست در هند و از هندو و
مسلمان و غیرهم هر کس خواهد به کیش ایشان در آید مانع نشوند و گویند
مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم
بشن را گویند و ایشان بیشتری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند
و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نیر وجود او دانند جمیع
اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست
چنانکه گذشت مینماید با آمدن او در مظاهر عشره قایل اند و ترک حیوانی
کنند و ایشان چهار فرقه رامانج و نیمانج و مادهواچاری و رادهابلبی
که چنانکه گذشت این چهار قسم را چهار سنپردا خوانند و کبیر جولاه نژاد
که از موحدان مشهور هند است بیراگی بود گویند کبیر در هنگام مرشدجویی
پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت آنچه میجست نیافت سرانجام
یکی او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان
و تا مقید نمیدید کبیر چون میدانست که جولاهه را رامانند حرف نزند در سر راه
او چاهی کند و در راه نشست و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی
در هنگام که رامانند تن را بهر تشنه روان مجرد با آب طهارت داده عازم بیت
العباده بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون نظر
رامانند برهمن از حق بینی بغیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه‌گر نمود
گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را
در خور ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند را مانند غیر از رام چیزی در چشم او
در نیامدی و در وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از
کبیر مشهور گشت مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را از شاگردان
شما میکرد حال آنکه شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی‌بینی رامانند گفت او را

بخوانید چون کبیر را بیاوردند چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام رامانند
نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید مردم از اطراف و کنار
متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن این
عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان
برلب آب گنگ نشسته ستایش آن آب می نمودند که جمیع گناهان ازو
شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان
ایشان را می شنید از جا جسته کاسهٔ چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد
برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست
این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید
که آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ ذنوب تواند شست
که همه را زایل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نسازد چندین
ستایش را نسزد در هندوان مقرر است که گل ها هنگام پرستش بتان بکار بست
کنند روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای بتی که گل میبرد گرفتار
مرگ بی خبری و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایه نبات فوق درجه
جماد است اگر بت جانی بودی تراشنده آن همواره در اثنای تراشیدن
پا بر سینه آن پیکر می داشت بر و دست تا دیب کشیدی بر و دانای بیدار
دل و انسان کامل را که مظهر ایشان بود و رسیدند ایشان را بتعظیم
در خانه جا داده چون از راه مردی و کرم گوهری چیزی نداشت که بهر درخست
و چیز نمود دانا نیافت با زن گفت آن شناسی ندارم که از زر و سر آیین وام
چیزی توان گرفت جفت پاسخ داد که تعالی درین گومی باشد که مرا بهر کس
بچشم نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی درخواهم شاید بدهد کبیر گفت
زود فرستاد و شوهر چه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد
بقال فاجر رفته چیزی در آنچه قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد
من آیی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه

او درآید



او درآید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن کرده را پسند بود بدو داد چون فقرا
تناول نموده بیاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد
خلاف پیش گیرد کبیر بطریقی رابعه در آن شب تار و باران و گل بسیار زن
را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بگوشهٔ در خزید چون زن
داخل خانهٔ بقال شد و آن مرد و پایهای زن گل آلوده نیافت با او گفت چه سان
آمده که پای تو گل آلوده نیست زن حقیقت را سو شانید بقال او را سوگند
بخدا داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار شد آنچه رو داده بود بگفت
بقال از شنیدن این واقعه نعره بزد و بیهوش شد چون بخود آمد را یافت برون
دوید بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت بتاراج داده پیر اکی شد شیخ محمود
فرماید بیت تنها شهوت دل مردم رباید ؛ که حق گر که زباطل می نماید ؛ گویند
چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند
زیرا که از اهل اسلام گمان بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسد تن را
بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت
که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال چنانچه شمارا
راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره کشودند جسد
کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ابد دوست چنان بزرگ
بعد از مردن ؛ انگشت گزیدنی بیاران ماند ؛ و در جکناتهه صورت قبری و نشانی
که آنجا مرده سوزانند ساخته و آنرا منسوب بکبیر میدارند بیت چنان با نیک
بد سر کن که بعد از مردنت عرفی ؛ مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند ؛
دیگر از عظمای بیراگیان نام دیو است روزیکه برهمنان و بانیکان یعنی
بقالان در بتکدهٔ ایشان بودند نامدیو را بیرون کردند که تا لیه انجمن
ایشان نیست نامدیو بیرون رفته و در پشت بتکده نشست مقارن بدان
بتکده برگردید و رو بدان سو کرد نامدیو بود ؛ و بیره کیوان یزدانی که

که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه می فرماید در هنگام که در لباس پیر اکیان
عازم سیر گجرات بود تنی چند از پیر اکیان را دید که از دوارکا می آمدند شان
چهار پاره بر دست و بازو داشتند و هر کس به دوارکا که مقام کرشن است برپا است
رود آهنی که بر صورت چرخ کرشن است تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با
پیر اکیان گفت این جراحت چرا است پاسخ دادند که این نشان کرشن است
چه هر که این نشان دارد کرشن او را از خود داند کیوان پژوه گفت چون روح
از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح
خود فنا پذیر نیست و داغی ندارد و کرشن او را چگونه شناسد و چون باحمد
آباد دار الملک گجرات رسید مؤذنی دید که بالای بام مسجد رفته اذان
بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پژوه پرسید پاسخ یافت مؤذن گفت
از که گفت آنرا که میخوانم سبحانی گوید بیت فریاد کنان خدای را میجویند
این قوم مگر خدای دوری دارند ق و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور
هند است رسید جاهی را دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پژوه سرود که
خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود جاهی متحیر بماند پیر اکیان
را اعتقادی بر ریاضت نباشد گویند نام کرشن باید برد که از وی مکت یعنی
نجات پیوند حاصل می شود و در کلجک این فرقه بهم رسیدند پیر اکیان هم خود را
بیشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما بر خلاف بید و کتاب آسمانی است
یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند
مانند میرزا صالح و میرزا حیدر و میرزا عبد الله از انجبای مسلمانان بنده بیراگی
شدند و ازین طایفه بلایی داس نامی را کرامان دید که سنیاسی دایی نخست بوده است
یعنی قسم اول از چهار سنیاسی را در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید
مرد نیکو از علایق دنیوی رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره
اند بعضی بیت در شان ایشان است بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود طلب هر آنچه خواهی که تویی پیرانه گو سیلی از پیر اکیان است و گو سیلی
فرقه از کهتریان است پیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به
پنجاب که مولد



پنجاب که مولد و منشأ داوود بناکان او است بیرون آمده در وزیرآباد که شهری است
از بنیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار
نموده اعتقاد بر ریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشأه سابق مردم را رنجور می کرده اند
درین نشأه سزای آن یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد سزای عملی میدانند
چنانکه روزه داران را گوید در نشأه سابق زیردستان را گرسنه و تشنه داشته اند
شب بیداران را جمعی دانند که بیشکاران را از خواب مانع آمدند و سناسیان تنها
دلیری را که سالها بر پای ایستند ارواح جمعی شمارد که خادمان را نگذاشتندی
که از پای بنشینند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح
فرقه میگیرد که فرودستان را آویخته اند و طایفه که بطواف موافق ستوده
و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بیرحمانه بجاها دوانیده اند
و مزد نداده اند جتیان را جمعی طایفه داند که از اختلاط زنان دور نبوده
راندن بر کنار اند ارواح جمعی داند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را
کدخدا نکردند و از لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار باداش
زنند و بازار جانداری راضی نیست چنانکه سایر پیراکیان و ازین است منکر ریاضت است
اما بر خلاف عقیدۂ پیراکیان قایل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از
حلول و اتحاد منزه است و با توحید آگیان و قایلان بوحدت وجود صداقت
پیشه نبار داحوال کرشن از وی پرسیدند گفت راجه بوده شهوت پرست مردم آزار
پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال
در بوم مذکور ... مانند نام هر را دید که هم اعتقاد پیرانه بوده اما بوحدت وجود
ایمان داشت ... مانند به پرهیز بودن بیماران نیز قایل نیست یکی از مخلصان
او بکوفت اسهال رنجور گشته اند طعام چرب و شیرین بدو خورانید تا بدان
عنصر را بدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس آگاهی
او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود مسود اوراق در
هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی

از هندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی دوری مینمود همکنان از تواضع کردی مانند برانا شیبش از بدن بروان بنهند اضفی و کفتی برات روزی او را برتن ما نوشته اند بجبر اکیان را هندیها نیز کویند از انکه چار ضرب زنند هندیها بهمه ترا شیده را کویند و با این فرقه سناسیان را نزاع است سال هزار و پنجاه هجری در دوار که معبد هنود است هندیکان و سناسیان را جنک شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از هندیها کشته کشتند هندیها مالیکی تلمیح کر در کردن میراندازند برآمیخته کوشها شکافته حلقها جوکیان نمی انداختند ایشان را جوکی دانند نظر نهم در عقاید چارواکیان
این فرقه آنچه بحواس ظاهر ادراک کنند آنرا روپ السکند کویند مفهوم ادراک حواس را دید یا الصحا السکند نامند و خودی و منی و انانیت را کیان السکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان السکند و آنچه در دل کردد یعنی خواطر سوسکار السکند دانند کویند غیر ازین پنج السکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و علم و عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بفضای ظهور نیامده و بروز نیافته زندگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است برهان ظاهر نیست پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ بید از این پیداست اگر کفته هوم کنند و آن علمی است که دران برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرر خوانند و کویند آن بفرشتکان رسد چرا که هر چیزیکه در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود آن چکونه بفرشتکان رسد دیگر در بید مسطور است که در پی مرده طعام بپزیده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخص از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم ده رفته را سیر شود هر گاه بمرده ده رفته نه بیوندد بمرده کم بزعم بید یان بعالم دیگر نقل نموده چه سان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و کناه کار معاقب خواهد بود

ونیکوکار



ونیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که کناه کار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکوکار بید یان با آن بلاها عذابهاست کرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره کیرد و از مشتهیات احتراز ننماید از انکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست مصرع باز آمدنت نیست چون رفتی رفتی آما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیکری آزار نرساند و این همه مردم آلوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است این است خلاصه عقاید چارواک روشن ترکویم عقیده چارواک آنست که ایشان کویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ناچار باید بند که امری مظنون موهوم بل معدوم کردد و معابد و صوامع جمادات جهت بود و به تقدیم فرشتکان که بفضل شود نمودند ارند قایل شده و بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمت ها و راحت ها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ آلوده فضای جاه دوست که آنرا بید آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله به مشتهیات ذاهب شود در تابع عوام کالانعام را بدان ارند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن را نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت بجنبد باهم تالیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت است بدانچه مرغوب طبع است از ان آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر جز عنصر نیارد و بود بعد تخریب کاخ تن عروج به بهشت برین وطن و ناز و نعیم و نزول و خیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند کویند بیماران بلاهت و مرد وران خلقت هذیان میکویند چون موقف شریف کسی را در طواف و زیارت نکرند کویند از خود فروتری از زونات طبع می پرستد چون برهمن زنا در کردن نه بینند کویند کاو بی رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار دریابند کویند چو بان مرتبه بوم اکر کسی بکوهی عزلت کزیند بر همسری خرس دارد چون حبس نفس کند کویند آهنک همدمی مار نمود چون در غسل

بیند کویند میل مقام ماهی و ضفدع دارند و چون هندوان از برهما وشن و مهادیو
که هر سه فرشتهٔ عظیم اند یعنی دارنده و برندهٔ جهان اند نقل کنند جواب دهند
که ان عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان کویند که لبشن چهار دست دارد
کویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی اینحال دارد چون ستایش مهادیو
کنند که از سر او رود کنک روان شده کویند آن ذکر است و خصیتین در حین
بول و انزال چون از برهما کویند که خالق اشیا است جواب کویند که آن اشاره
بچه دان است و این نیز از ین دست سخنان بسیار است نظر دهم در مطلب
اهل ترک شاستر در علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین
منوال اول پرمان و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است
اول پرتکش یعنی ظاهر و این نام اشیاء محخصوص و محسوس بصر است چنانکه کوه
دوم انمان یعنی نشان چیزی کرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم
بر آن دود که بر از و دیده شود سیوم اپمان یعنی واصل کنند چنانکه کویم انجا که
کاو است کوزن هم است وقتی که کوزن ندیده باشم و شنیده چون کاو است
چهارم شبد یعنی صوت و از آن سخن خواهد که خلاف آن را بپذیرند چون
هندوان بید و مسلمانان قرآن انیست تقریر اقسام پرمان دوم از اقسام
شانزده کانه پرمی است یعنی وصول بهم و اقتران و منقسم می شود بدوازده
بخش اول اتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس
جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن
دوم شریر یعنی جسم و آن را بتعبیر محل لذت و الم کنند سیوم اندری
یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن موجودات
ارض را کویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس
باطن و آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم
بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم می شود بسه قسم اول راک
و آن خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سیوم موه و آن
جهل مرکب است نهم پرتیابها و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم

یا حیوان از نطفه

پرورتی



یا حیوان از نطفه دهم پهل آن ثمرات نیکی و بدی بدیست که از یاد اشی
عبارت از نیست یازدهم دکه دوازدهم اپورکش یعنی لذت و سرور
حقیقی و از آن آزادی که بعرف اینان مکت باشد کسی را فراهم آید
که بیت و یک الم که شمرده می شود از و دور کردد اسباب آلام اول
شریر یعنی جسم دیکر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل
که پیش اهل هند حس باطن است و حواس باطنه دیکر قایل
نیستند کویند دل حاکم حواس ظاهره است دیکر شد رس یعنی شش
چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نکریستن و بکوش شنیدن و به بینی
شمیدن و بزبان چشیدن و بدست سودن و بدل خیال کردن
یکنوع دیکر است و دیده شد دیکر چنانکه بیننده باصره است دیده شد
کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات
از نیست یافته همه حواس را دانند و یافته شش حس را که بخشش
چیز است شد رس کویند و این سیزده کشت دیکر شد بده یعنی شش
ادراک شش حس غیر شش مدارک دیکر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی
و دوکه یعنی الم و این بیست و یک شد سیوم از اقسام شانزده کانه
شمی است آنکه چیزی را چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از دور جسمی بیند
و بیقین نداند که چیست کوید جماد است یا آدمیست چهارم پریوجنم
یعنی مطلب و تقریر نظر چنین آرند هر که بحکم رفته خورشید باید نه بدی پنجم
درشتانت یعنی تمثیل چون مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ
آتش دار است علت هر دو دود است ششم سدهانت و آن یقین
دانستن است هفتم اویو یعنی مجزا چنانکه کوه آتش دار است از بهر دود
جز اول را که درین مثال کوه آتش دار است باشد پرتکیا کویند یعنی حکم
و جز دوم را که درین مثال از بهر دود است میتوانند یعنی سبب هشتم

ترک عزبحث چنانکه کویند کوه آتش ندارد درجواب سرایند پس دود هم ندارد نهم
زنی وآن زود یافتن است دهم داد یعنی مذاکره وآن اراده سوال از حق وصدق است
یازدهم جلب در پرستش راست اراده غلبه خود کند دوازدهم وشه وآن عبارت
ازآنست که طرف خود نگاه نتواند داشت وغیر راهیچ نکوهش تنها کند سیزدهم
هیتواباهاس وآنچنانکه کوید صوت ابدیست برآنکه بچشم دیده می شود مانند
کوزه وحال آنکه کوزه محسوس بصر نیست وصوت دریافته گوش چهاردهم
چهل وان مغز امیغ دکر سرونست چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است
درجواب اوکوید کوکنبل نا درست ازکجا آرد نواهل هندی تازه است
ونوثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی وآن دروغ گفتن بود چنانکه
کوید صوت ابدیست برآنکه ساخته است مانند کوزه هردو شنیده ونوشته است
چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز جاوید است چنانکه کوزه بگوش نیاید
صوت هم بچشم نتوان شنید شانزدهم نکره وآن اراده غلبه خود است
برغیر انیست مجموع شانزده قسم ترک واثبات واجب برین نوع کنند که
عالم مصنوع است واورا صانع باید ومکث یعنی آزادی نزد ایشان عبارت است
ازتقرب مبدا نه اتحاد مانند تار وپود که باهم نزدیکی جدا اند آنچه منقول
ازامام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما ازسلف درمنطق ضوابط
غیر مفصل رسیده بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته
من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد ودر
یونان نیز ایهی ظاهر چنین بوده است موید آنست که اهل فارس میکویند
که علم منطق که مفصل درایشان بود خسرو حکمت رابه یونانی وروم نقل کرده
بروم فرستاد نظر یازدهم درعقاید بوده که ایشان نراجتی نیز کویند بحلول
جتی طایفه اند که بحلول حق دراجساد واوتار اعتقاد ندارند اما به تناسخ
نفوس دراجسام قایلند ومنکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان
نکوهیده تر از شرع براهمه نبود چه اگر کسی را ازایشان رنجی رسد کویند

مکر بابرهمن



مکر بابرهمن نیکی کردی یاآب استخوان خوار جوکی استخوان خوار گنگا را نامند زیراکه
هنود پس از مردن مرده بسوزانند وبعد از سوختن استخوان که مانده باشد بگنگ اندازند
وآن عمل راستوده شمرند وجتیان بغایت درنیازردن جانور کوشند تا بحدیکه
اگر برآب دست روند یعنی بغایط بعد ازآن که غایط ازموضع مشهور وخراج کرده
اورا باچوبی ازهم جدا سازند چه اگر دریکجا ماند بعد ازیکروز دراو کرم خواهد
افتاد وکرم ونجاست بازوابس نخواهد رفت بدین سبب ازهم پاش پاش
کنند تاکم زود خشک شود وازآب دلیر نگذرند تا جانور زیرپا نماند وگوشت
حیوانات نخورند وپا برسبزه ننهند وچون آب آشامند ازدستمال
وپارچه بگذرانند تا اگر جاندار باشد دران نماند پس آن پارچه لمحه درآب
گذارند تا اگر جانور زنده باشد ازو جدا شده درآب جاگیرد واگر پا برهنه وسر برهنه
باشند ازین طایفه اند غلات فروشند وبعضی بنوکری روزگار گذرانند
ودرویشان این فرقه راسیوره وجتی کویند موی سر وریش را بموچینه بچینند
وچون براه روند جاروبی از پوست درخت که نرم است وبدان جانور نمیرد
باخویش دارند راه را بدان بروبند وقدم گذارند تا جانداری آزار نکشد
وچون حرف زنند رومال بردهن گیرند تا از دم جانداری دیگر فرو نرود وازجیبان
جوی آب نگذرند واکثر دانشمند باشند وتجرد ویارسای روزگار گذرانند
وایشان نراجتی کویند وجتی آنست که زور زن ندیده باشد کرهستان اینطف
را یعنی تعلقیان ایشان این فرقه رابغایت دوست دارند وازو ریق تعظیم
دقیقه فرو گذاشت نکنند وچون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانایی
درادای او بکوشند وایشان دو فرقه اند لونوکی وپوجاری لونوکیان آنانند
که خدای تعالی رابه یکانگی پرستند وازجمیع نقایض ونقایص وحلول واتحاد منزه
شناسند وبتنه پرستند وپوجاریان صنم راستایش کنند وبتکده ها دارند
ودرویشان هردو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان
روند وآن قدر غذا برگیرند که ازگرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود
بدین سان چند خانه روند تا سیر شوند وآب سرد نیاشامند همی گرم کرده انجا

که کسی برای غسل آب گرم کرده باشند اندکی بستانند و چلین آب جمع نموده
سرد کرده آشامند و مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشان را
مها آتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بموچینه نکنند بلکه
می تراشند و زر اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت
نیز در بند برند و زنانه خویش گوید سیوره در گجرات پنجاب دیدم و از و شنیدم
که حکایت غریب از مردم خویش باز گوید که بگمان راست باشد گفت مردم
ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزادی بکیش نرسانند اما دانش کمیاب
و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مها آتما بود دانشمند و زنی دولتمندی
خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر پیش او ذکر میکرد سیوره
پاسخ نداد و زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سیوره
گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آیی پس گیاهی بر داشت و
دمی در آن دمید بزن داده گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه
خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه باز گشت و گیاه سوده بر سنگ
ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر تخته
در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر شگفتی ماندند شوهر از حقیقت
خویش حقیقت آن باز جست زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست
و در خانه گشود و سنگ روان شد همه جا میغلطید تا بدر خانه مها آتما رسید
و چنین چیزها در سیوره ها بسیار است و خوش شگفتی که من از آن جتی که نقل
کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را ستودکی
دین مرد سیوره جتی بود نه مها آتما نام دیگر گویند سیوره کان و تابعان
ایشان بسیار دیده شدند از آنجمله مهر چند لونوکی در هزار و پنجاه و شش
در دو تاره که از توابع جودپور ماروار است دیده شد و شیورام پوجاری را
در میرتا که از ماروار است دریافت جگنه نام بانیه را در راول پندی
دید و به همه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طایری بدست صیادی دیدی از او
خریدی و رها دادی و این طایفه تا توانند در رهانیدن جانوران کوشند
چنانکه در بعضی جاها دیده و در زمین را جاها بسیار رندا اگر کسی بزی از جایی

خرید



خرید آورد آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت اعلی خرند چنانکه دیده
که از همین دست بها گوسپند گرد آمده و شخص را باید پنهان گماشته اند تا می چراننده
باشد و گویند در گجرات از بانیهای جتی یکی بود روزی درویش مسلمانی در
دکان او بنشست و از زند خویش ششی بر آورده آهنگ کشتن او کرد
مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت پیسه بگیر درویش
پاسخ داد کم بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر
جست چنین تا بصد روپیه رسید آخر صد روپیه داد شپش را رهانید حافظ
شیرازی گوید مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین
گناهی نیست

## نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند

باید دانست که چنانکه
گذارده آمد که سپرادیان و خدائیان و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان
و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و اخشیان و مزدکیان که در ایران
و توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته پنهان بر کیش خویش اند
برهمنان در هند نیز فرقه مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند
و باید دانست که اصل در دین هندوان سمارت است یعنی شریعت که
جمیع رهبران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و به بید که کتاب آسمانی است
عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیقت مذهب خود توانند
از آن بر آرند و شامل باشد و عقیده ایشان را سابقا بیان کرده ام و
در اینجا نیز لختی یاد کنم گویند برنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر
که هزار برگ دارد در ناف اوست از آن برهما پیدا شد و برهما شخص است
که چهار مکه است یعنی چهار رو دارد یک روی او را مهادیو برید و اشت بهوجاست
یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولیست یا نصد برگ از آن بشن
موجود شد و بشن چتربهوجاست یعنی چهار دست دارد در دستی نیزه و
در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هندو و در دستی گدا یعنی گرز و
در دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولیست صد برگ و مهادیو
از آن بهم رسید و مهادیو اشت مکه است یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجاست
یعنی هشت دست دارد و بر گاو سوار است و در گردنش ماریست و چرم پیل

پوشیده وخاکستر مالیده چندر یعنی ماه وسورج یعنی آفتاب واکنی یعنی آتش سیوم جنهم
اوست دیگر شیو باشند که مهادیو را می پرستند وزنان مهادیو را واکمیان
وآتشیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیان شند واین طریق در
سمارت ستوده است اما جنا گذاشتن یعنی ژولیده موکردن که طریق وشیوه
سناسیان او دیبوت است در کلجک بهر سیدا واین طایفه بغایت مرتاض
ودلیر وکریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان وصوفیان جنک شد فیروزی
یافتند دیگر جنکیا شند وایشان نیز سر تراشند وخاک بر بدن مالند
وستایش مهادیو کنند واورا موجود حقیقی شناسند وایشان بر چند قسم
اند کویند از روحانیات نه برهماست که ایشان برهما اند انس وامش
پرتو است ونهر ارشن است پرتو شن وشن نرای را کویند ویازده رودر
پرتو و ~~...~~ در نام مهادیو است ودوازده خورشید پرتو حضرت خورشید
وشانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند وایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه
میدانند وبیست وهشت منزل ماه ونوکره یعنی سبعه سیاره وعقدتین
وکنیس کم فرشته ایست که سر او بپیکر فیل است وهشت جهت سوا فوق وتحت
که آنرا اشت دسا کویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن
یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان ~~...~~ پورب ودکهن آکنی میان دکهن
وپچهم نیرت ومیان پچهم واوتر وایب ومیان اوتر وپورب ایسان و
بهیر ودهنونت وروحانیات ماده اشت درکا یعنی هشت درکا بدین
تفصیل کالکا چند کلا هیشری کوماری لشنوی باراهی جامندا است
ماهنترا اهوانی باریتی مهالچمی سرستی که زن برهما است رکیسران یعنی
عابدان ست جک کاشت بدر آفتاب وهشت استاد رام اوتار
لبوامیتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد وبالمیک صاحب تاریخ رامایین
که مشتمل است بر احوال رام انکریه اتر بیاس صاحب تاریخ مهابهارت
بهردواج چمدکنی ازد وابرجک کوتم کپه بیر شرنار وازکلک جونه ابروه
آورده جامد کیه واین نا زنده جاوید اند وسیت وکیسر که بپارچ
هفت اورنک کویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج لبوامتر
کوتم جمداکنی بشت باید دانست که در هند کروهستند که ایشان خورا

سلمان صوفی



صوفی کیرند ودر بعض قواعد وعقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد دوست
دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه اند وجوکیان دوازده فرقه اند
ایشان همی نازند که ما چهارده ~~خانواده کرامت ومریدان~~ فرقه ایم وچون
سوالی که کنند آنست که چهارده پیر وچهارده خانواده کدام است ومریدان
را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر وچهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند
کویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است وصاحب اراده
مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است واز وخلافت بامام حسن ع رسید
وخواجه حسن بصری که هم مرید وهم خلیفه علی ع بود این چهار تن چهار پیر
باشند وکویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب
عجمی است واز ونه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان
سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان واز
خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهم رسید نوریان
ماهیان زبیریان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان وچهارده خانواده
همین است کویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف
نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشان است نقل کنند که روزی رسول
بهدایت جبرئیل ببیت آمد وبجائی رسید که شورش دران بود جبرئیل کفت
رضاستان وبخانه درآمدی پیغمبر را رضا دادند تا درآمد نبی دید چهل تن
برهنه مادرزاد نشسته اند وجمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست
که خدمتی با وفرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنک سائیدن رسید چون
بنک را سوده به صاف کردن یار صبا از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از
سر کرفته بنک آب را صاف کرد ورنک بنک بعمامه ماند از آن سبب است
که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ان چهل تن
خوش دل شدند با هم کفتند که باین جلو دار خدا پیوسته بر در بی خبر ایشان
میدانند قدر بنک بدهند تا اسرار پی برد وبه جرعه به پیغمبر دادند چون
درکشید باسرار ملک وملکوت پی برد وسری که از ومردم شنیدند بواسطه
این فیض بود ایشان در هند بسیار اند وآنچه مشهور تر اند نخست مداریانند

که مانند سناسیان اودهوت ژولیده موی باشند و خاکستر که سناسیان و ایشان
آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه
سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته آتش نشینند و بنگ بسیار بپیش
خورند و کاملان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند
و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند مدار دو سیر با ته سیر بنگ
بنگ میخورد و چون با هم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در
رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت رسید در بهشت بر آنکه تر از سوراخ
سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد از این
راه چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند
سوراخ سوزن بود گذشت داخل بهشت شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند
آمد جوکی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزل
گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد
فرستاد قضارا گذار جمن با انجمن جوکیان افتاد جوکیان بوی مسلمانی در و یافته
جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و ساعات دهونی
یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد با انجمن جوکیان
رسید و با جوکیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند
که ما او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکم آنهمه جوکی
جواب داد که دم مدار پس مدار با جوکیان گفت که جمن را از همه شما برآرم
یا از یک تن شما جوکیان گفتند از یک تن پس بتوجه مدار اعضای پراگنده
جمن بنوعی که هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بزرگ جمع شده از راه بینی برون
افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوکی گشاده شد و نه اعضای جمن خورد لاجرم
جوکیان از آنجا فرار اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان
اکنون معروف بمکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی
یک نوبت در روز معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در آنجا شفا
یابند و هم ایشان گویند چیتان زن بهرام کول بهر امتحان درویشان
و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان
گفت که هر کس سمرنی دست مرا بکشاید و شهوت او را دفع نماید کامل است
سمرنی تسبیح است که بر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هندوان پیش

رفتند



رفتند اما روی چیتا را دیده بذکر دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه
نوبت بجمن رسید چون پیش چیتا رفته بذکر خود سمرنی دست او را برآورده
و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند بر خاستن ذکر جمن از شهوت نبوده
بلکه از قدرتی بود که کاملان را بار سال باد باشد باعضا لاجرم جمن از در
رویشان هندو و مسلمانان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخن
بسیار است **دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و**
**مقبره او در قریه** اوچ از اعمال سند است و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانکه
مداریان خود را سنی گیرند جلالیان سب شیخین کنند و نماز بگذارند و روزه دارند
و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن
رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سراپای او را خائیده فرو برند گویند
ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند و گویند چنگنه علیست و آن کرمیست که در آب
می باشد که روبیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در
سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده
موی نباشند بلکه اکثری چهار ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند
برای مرشد خود برند چون بهر هدایت پیش پیر خود روند هرچه از نقد و جنس پیش ایشان بود
بگذارند بعد از کلاه بایشان دهند و شجره خود را کلاه را بر سر بگذارند و شجره از
گردن آویزند و عقیده ایشان آنست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه
و دود آمل بر چشم ایستد تا در ملک الموت که بغایت کریم است آنرا ببینند و پیر
ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختر خوبرو از مریدان بشنود بفرماید
تا کنیزانش بخرد شانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانجا توقف
کند و گاه بخانه خود آورد و نکاح نخوانند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد
که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت بادشاهان صفوی هم زن
و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه برحق
علیست چون نگیرد و این کار ایشان مشیاد است و عمل بسنت مصطفی ص
و در آن سرزمین اکثری از مریدان او بینند بغایت شکار دوست است

دیگر گروه‌ها اند که ایشان نزانی قید و بی‌نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسب است
که بغیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نه پذیرند و پوششی که لابدی بود از
پارچه‌ای که در راه افتاده بینند جمع آورند و بهم دیگر پیوسته خرقه سازند
و چون از کسی چیزی خواهند اگر دشنام دهند و نفرین کنند و تا وقت که مردم
آزار ها از این کار یابند رسانند گویند حق روح است و جسم محمد و چار یار
دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات
و مسکرات خورند و به وحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان
مرتاض هم باشند و مرشد ایشان که آنرا اس ناشی گویند یا این هر سه طایفه خون
حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد و رها شعار ایشان است
و به وحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض
هم باشند و ایشان را کاکا از آن سبب گویند که مرشد ایشان در مقدم
ابراهیم کاک بر کرا خواستی در ربایندی بی دنگ لیستن در ربودی انچنانکه
بی تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین دو ربودند بودند از
هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی هم هندو
کلمه محمدی عرض نکردی و مخنوثش نه خرمی و مسلمان را بزنار و قشقه
دلالت نکردی گر نشیناکش ابراهیم کاک بود در عهد حضرت جنت آشیانی
جهانگیر بادشاه گویند مسلمان و مذمت هندو و بر زبان او نمیرفت و نام
زنبیادار او تاران که بزرگان مسلمان و هندو اند نبردی مکرر رام و الله
و خدا و شب با مریدان نمی خوابید بلکه بپشت به پشت هم میداند تا صبح دم
مرتشستان و در وادی کشمیر با مریدان گفت جمع کثیر در گذشتند باید
ما نیز بایشان موافقت کنیم ایشان گفتند امر از تست پس نخست
خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او زور آواز
موذن شنید گفت کلام الهیست و مقارن به یه بادی از یک رها شد
گفت حق است انیهم زبان رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت پس کفر مگو
جواب داد هر دو تموج هو است و هو انعیش حق طالب علم گفت پس بعر





بدباد از چه بود جواب داد از مصاحبت تو ئی و منی طالب علم با وگفت بنگ
مخور از بنگ بنگی از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند انطرف
صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط نگذریم کو با قاسم کاهی
کیفیت حال این سرمستان بیان رخته و قتیکه بادشاه قاسم انوار
در مقام طیب در آمد با این بیت متکلم گشته **بیت** او نور کند قسمت من
بنگ کنم قسمت او قاسم انوار است من قاسم اسرارم ازین دست در هند مردم
بسیار اند در تیرتهای یعنی در زیارت گاهای از زیارت گاهای هند و آن سناسیان
گرد آمده بودند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان در رسیدند و گاوی
آورده خواستند بکشند سناسیان بالتماس از ایشان خریدند باز
رفتند گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند
ملنگان مغرور شده بکثرت مردم خود شروع باز گاو آورده کشتند
سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ درگرفت انجام
کار سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری کشته شدند
و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویش ساختند از
سناسیان جنگ بسیار دیده میشد دیگر **فرقه از فرق هند جوکیان اند**
و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته **و دیگر سانکهیان اند**
**و پاتنجلیان** و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریقه جوک کنند و ریاضت کشند
**و چارواکیان** که هر چهار آئین فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان
نموده شد در احوال هندوان **دیگر جتیان و بیراگیان و نانک پنتهیان** اند
که عقاید ایشان هم باز نموده شد **و دیگر از فقراء هند و نیز نجنیان** اند و ایشان
منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم جات است از ده کاینرا
من اعمال سوالک غلام نبی داس سانکلا بود **و سانکلا فرقه اند از**
**راجپوتان** هریداس در شکار بر آهوئی تیر زد آن آهو باردار بود از
شکم آن آهو بچه برآمد که برو نیز تیر رسیده بود هریداس از مشاهده این حالت

تیر و کمان را بشکست و جامه را چاک زد و گریبان و دامان از مردم جدا شد و
دوازده سال با مردم اختلاط نکرد و بعد از آن جمع مریدان او شدند و مریدان
در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طایفه بت و بتخانه و مسجد و
کعبه نپرستند و هیچ چیزی را عظیم نشمرند و هیچ شیئی از اشیاء را وسیلهٔ
شناسائی و تقرب حق نشمرند و پرستیدن نیز بجز همین خدا را اختصار
نمایند لاجرم این طایفه را نرنجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند
ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود
دارند جمعی از آنهم اعراض کنند آزار جاندار نکنند و گیاه سبز نیز نبرند
و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری
غذا که حیوانی و جمالی و جلالی در و نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن
از تن بود از وی پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم
هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر دادو پنتهیانند دادو
مردی بود از نداقان ده نرانیه نام که از اعمال ماروار است در عهد حضرت
عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمع بدو گرویدند او
مطیعان را از بت پرستی منع کرد و بترک حیوانی و جلالی فرمود و از
آزار جاندار دوری گزیند اما از زن و جفت در گذشت و کنار از کار دنیوی
کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک
و تعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد مرده را چارپایه گذاشته
در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از وی سیر خورند دیگر
بیار پنتهیانند منسوب به بابا پیار اند و ایشان هنگام دریوزه پیش
دکان و خانه ایستند و هیچ نگویند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی
چیزی بدهد بپذیرند و اگر ندهد بروند موبد گوید بیت سوال بزبان نه
بدین شنید کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه
خود را مسلمان گیرند و فرقهٔ دیگر پشنوریانند این طایفه تابع کوسائین
جانبها اند و از جوکندرداس شنیده شد که پیران ایشان را جهانما گفتند و

مریدان



مریدان ایشان از هندو و مسلمان طریقهٔ پشنوری پیش گرفتند و آن طریق
آنست که ایشان آزار جاندار نرسانند و با بیگانه کیش خود را از هندو و مسلمان
همکاسه نشوند و پنج وقت روی بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان و
انبیا بر زبان برین طریق الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد اسرافیل و غیره و چون بمیرند
ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان
خود را بجور روا نمایند و گدائی نکنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را [illegible]
و امثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سورج بنسیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان
از قدمای اهل هند اند و منقسم می شوند بدو قسم فرقهٔ ایشانند که گویند حضرت
آفتاب ملکی است از ملائکهٔ بزرگ آنها و بدو [illegible] نفس و عقل دارد و نور
کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست ایشان [illegible] لوک یعنی نکوئی موجودات
بفعلی از حضرت نور آن حضرت و آن سرور پرب دیو یعنی سالار فرشتگان
و خسروان ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگانست و مهاجوت یعنی
نیّر اعظم است و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود و استت و هوم
یعنی دعا و تبخرات و خیرات و چون آفتاب برآید نابدان پاک در برابرش
ایستند بعد از نماز دعائی را خوانند که ترجمهٔ بعض آن اینست مهاجوت
ادتم ادیدی نرسواد لوین اهار سودرشن درشت مقتین مهاد او
اوجم پرکاس پرتهی سرن مهادات مکت سنکت اتمادات سرپرجوت
جواتمادنات سرب جوت اتیت پرکاس پرم جوت او ناسنک
مرک داتا دیو بها چه نور بها مند و اشراق بلند داری ابصار از وظ
التذاذ مشاهدهٔ تو قاصر است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار
از نور تو بالاتر نیست ترا است مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی از جهت تو امیدواریم
و از ظلمات جهل خلاصی کنم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون پیکر ترا این
نور بعد از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت
یعنی که بالاتر ذات کریم نیست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجد
و تسبیح آن نور را شمرد و ما را بترک لذات دنیا یاوری ده در نور اینست

مثل خویش سازد بعالم خویش اتصال بخشد بهر آینه سزاوار طالب آدم بود که از
جمیع لذات دور گزینند باهم یکی همایون توفیر فرمود که ما ترک جمیع لذات
دنیوی گردیم تا در ضیا مندی مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی
دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سودلوک و بهولوک یعنی عالم علوی
و سفلی هست تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او را می بینیم و لوس یعنی
بهر برویت ماه را ملک خوانند و فرشتهٔ مقرب دانسته مستحق
شیوا یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است
بزیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب از اعظم استفاده
نور کنند بحضرت شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است
و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کنند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان
رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بخیوانی دست
بالا نیند و آزار جاندار نندهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را
پرستند و فرقهٔ دیگر اگنی هوکتیانند یعنی آتش پرستان گویند بهترین
آتش ذات حق سبحانه و تعالی است از آفتاب ما لند و آنرا برم اگنی گویند
و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهره رسیده اند آتش فرود دین نیز پرتو او است
هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ
دیگر بیون بهکتیانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست
نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر جل بهکتیانند یعنی آب پرستان
ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رود و خانها و جویبارها
تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهکتانند یعنی خاک پرستان ایشان
موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بران
سجده کنند و نماز برند فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را
می پرستند و آنرا ترلوکا خوانند و جماعتی هستند که هر جانور و هرچه
از موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس
بهکتانند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق دانند

وازان ان



وازان ان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدتر باشد
دیگر طایفه که درکار شیانی که در نواحی کوهستان کشمیر اقامت میباشند
ایشان بت پرستند و [illegible] اند و خته پدر خورد اند و خته خویشتن
را بهر پسر گذارند تا بجدی از همه اند و خته پدر باید بسوزاند و چون از ایشان
کسی بمیرد و حجام بدرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید
فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز
بر پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکر
از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمهٔ دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی
از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بعد از این پیش آید
بازن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و
این طایفه جاندار آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند
که ایشان را در گویند و درین فرقه متعارف است که برادران یک زن
خواهند و گاه باشد که خانه در [illegible] بازن و بچه [illegible] و خفتد الکس کدام خانه را
بجز آن هم از و باشند و زن را کرد کنند و بعض از ایشان مسلمان هم شده
اند دیگر جوچه این طریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزار اند
دیگر طایفهٔ در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و
ایشان جز آدم آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار
یکی از ایشان را که در سیالکل که از قرای ملک [illegible] است و قریب باور کیه
واقع شده ناکانام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد
دهیدان گفت چون دهیدان بدان گذارند بخدا بپیوندند و اگر برهمن بمیرد
گاو شود و اگر مسلمان باشد بهمه نباتات تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که
اگر این همه دهیدان نزد خدا تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از
گوشت گاو و اسپ و موش و خنزیر و امثال آن پاسخ داد که از پس خدای
این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هرچه میخواهید بخورید و دیگر در

هند طایفه هستند که ایشان را چوهره گویند اکنون در بلاد مشهور بحلال خور
و خاکروب گشته اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن
مزابل است گویند پیر ما شاه جهوته نام دارد بدست او جاروبی است
از طلا سبدی از نقره و بر او از عرش بیت الخلای حق تعالی را پاک میکند
و صحن خانه خدا را میروبد و اینها نیز چون دهیدان همه چیز را میخورند
نانک پنتیان که معروف بگرو سکهایند به بت و بتخانه اعتقاد
ندارند نانک از بیدیان است و بیدی طایفه اند از کهتریان در عهد
حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه
اشتهار یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی
دولت خان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان فرمانروای
هند بود و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید
دل او را تصرف کرد لاجرم نانک بدکان رفته از غلات خود و دولتخان
آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق
زن و فرزند برافشاند و دولتخان از استماع این متحیر گشت چون در نانک
اثری از درویشی یافت و سبب از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک
ریاضات شاقه کشیده نخست تقلیل غذا کرد و بعد از مدتی مدار
بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس روغن برد و پس آب
و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و تنی چند
مرید او شدند نانک قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع
محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشته خمر و گوشت خوک را حرام شمرده
ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار از حیوان امر میفرمود گوشت
خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفا
بواسطه اوست چون قبح آنرا دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع
آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند ابن ارجن مل گوشت
خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک

چنانچه ستایش



چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتها و دیهای هندو را نیز ستودی
اما همه خلق را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند
تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش
چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور گشته
مغول را برایشان گذاشت چنانکه در نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند
که در سفر از الحفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار
حق شد اطفال بازی میکردند هرچند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از و
ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دستش را
محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدانگونه دید بسوی خانه
از خانها روان شد چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست
منافذ دوخته مرا بگشاید زنی جمیله او را دید و بدرون خانه برد
و دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و ریسمان از چشمهای بابا
نانک از دندان گسست لاجرم رنگ ~~نانک از خانه او برآمد همسایگان~~
قشقه زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی قشقه زن برهم خورد نانک از
خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته
لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از و تنفر باز دید آمد زن
روزی به نزد نانک شد و گفت که من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون
مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد
گشوده نگردد روز دیگر هرچند خواستند دروازه بگشایند باز نگشود خلایق
بحال خود درماندند چه منزلی رفیع و از آب دور چاه بایان هم نتوانستند
بیرون شد و سالکان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح بایشان داشتند شدند
در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذر آن فرقه بر نانک افتاد باو گفتند
ای درویش چاره اینکار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی
که با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح
و تقوی داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه

همه سارق و کاذب اند
و کینه ور
بدل
کمانست

نبود دست بردار شود سود مند نیامد لاجرم مایوس شدند و نشستند در
هنگام نماز عصر مخلص بابا نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و خویش
و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفتهٔ قوم گوش نکرده
دست بحلقهٔ در زده کشید در بسته باز شد مردم از شگفتی فرو رفته بپای
زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات و اندرز و موعظه است
و بیشتر تحمید محض سخنش در بزرگی باری و تقدیس اوست و آن همه
بزبان جتیان پنجاب است و جت بلغت پنجابی دهقانی و روستایی
باشد مریدان او از زبان سنسکرت سری نباشد و قاعده و قانونی که
نانک بمیان آورده بعد ازین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که
آسمانها و زمینها بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد
موحد حقیقی شده و وسیله تقرب حق نیازردن جانور است بیت داسته اور
که ثور نشکار راستی آگو ظفر از کردگار و فرزندان نانک در پنجاب
هستند ایشان را کرتار خوانند اما بزعم بعض خلافت بفرزندان
نانک نرسید گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم تریهن کهتری بحکم او
بجای نانک بنشست و پس از وی گرو امرداس از طایفهٔ بهلایی کهتری
جانشین او شد پس از آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی است
بنشست که او را سری گورو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش
ارجن مل بجای پدر بنشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان
بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدا است و
گیتی آفریدهٔ اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را
نرنجن و پاربرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست و بحق
پیوند نپذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت و بقدرت
خود بجای خود و بران رفتند که چون نانک تن هشت در گرو انگد که
خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از آن

گرو انگد



گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد و او بر همین گونه
در جسد رامداس جا گرفت و رامداس بدان نهج در گرو ارجن مل پیوست
و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس
تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک
نداند منمکه باشد یعنی کافر و دانشان نهادارند و گویند که بابا نانک در قدیم
الدهر راجه جنک بود چون سکهدیو پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا از
راه حق پژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود مردم از
سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملکی میپرداختند افیال
و افراس از نظر میگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را
چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نشایست راجه که عالم بر ضمایر بود در
یافت و به نیرنگ او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر ایشان
و سراها نیکو بسوخت راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه
نکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کرمندل گویند با خود
داشت آتش در وی افتاد سکهدیو بیتابانه از جا جسته کرمندل را
بگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و احشام و امثال آن
که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت
و ملالی فراز نیامد و تو برای کرمندل بیتابانه از جا جستی ظاهر است که کدام
یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش بیتاب
گشت و این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک
و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبرهٔ هنود است بدین گونه
رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچند را مخاطب ساخته
گفت که ای رامچند رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان
بوجود آمد ای تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت
آیینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در ان معاینه
مینماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از خدمت های بسیار و ارشاد
و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا بی واسطه

بهم رسید اما تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شده در جنگ
سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود
نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون آورده بود و پیوسته کمال
را حاصل نموده و از صفای عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود در راه
سلوک حجابی و پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان
کامل از حقایق می‌پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزکاران او را
ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما هم ارشاد
خواهم کرد و اپدیس گیان نمود راجه جنک از بیاس پرسید سکهدیو که
نسبت گیان را از شکم مادر به همین آورده بود و فطرت با آن کمال
درخواست التماس آن است که با من حال او را شرح فرمائید و بیان کنید که او
با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و رکهیشران او را
بچه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بسوالش گفت ای راجه جنک
حال فرخنده فال تو یعنی چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال
بالفعل این حالت که شنیدن حکایت او و گوش کردن سرگذشتش
مردم آزاد کردند و بد نیات بیایند و بترسانید ای راجه جنک او را نیز این اندیشه
پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ حال این عالم مدار نمی‌شاید و هر چه
دیده میشود هر زمان تغیر می‌پذیرد و از حال بحالی میرود یکی میزاید و بجهان
می‌آید و دیگری همیشه رود از این جهان میرود یکی در رنج می‌ماند و دیگری در راحت
و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات او مختلف است
اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده
باشد می‌سزد که دل با او دهد و مدار بر او نهد و دایم دهیان یعنی تصور
او کند و همیشه مراقبه با او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک
برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی
همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود او را شناخت و از فکر و از
آرزوهای نفسانی و خطاهای جسمانی که قید بزرگ است و جا بجا گرفتار
آن میگردد یکبارگی بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آب ابر است





ار ازابر نیسان بارد و بهیچ آب ابر و فصل دیگر و بهیچ دریا متوجه نشود و طالب
همان قطره است از آن آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او بایست سکهدیو
از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و
مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت
برهم و یافت مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردید
و مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درونه روشن تر از نور
ماه چهارده اوقات میگذرانید و بحکم بالارواح عرشیون و بالابدان
فرشیون درین دنیا می‌بود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمت
که کوه است یعنی البرز کوه که بنا و قاف باشد اتفاقا چون بر بالای آن کوه
بر آمد پدر خود بیاس را دید که در دره آن کوه در مشغولی دهیان ذات
برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است بتعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط
ذنذوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت
یافت از التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت
حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یگانگی حق و وحدت
ذات بکثرت و بیگانگی می‌آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می‌بندد و تا
کی باقی میماند و موجب بقای چه چیز ها میشود و مدت بقای آن چند گاه
نهایتا من تجلی این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و
آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود
و از پیدائی و آغاز بگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود
و مشغول دهیان برهم در شت آفرینش عالم و پیدائی آغاز الطریق اجمالا
سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل نشد سکهدیو را از آن بیان
تسلی خاطر رو نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست
با او گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد
و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای
آن نمی‌کند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه ترا

از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای دل تو از و تحصول خواهد پیوست مرفرستم لشنوکه در ولایت نزهت شهریست میتیلانکری نام و جنگ نام راجه آن شهر است و آن راجه صاحب کمال است و کیانی بی نظر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را در خواه که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا باخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمد متوجه ترهیب شد و بشهر میتیلانکری رسید دید که شهری آبادان و معموریست و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچ کس بهیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد و مرتاض بسر بپای کهنه پیری و مرتاضی است آمد بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنگ از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند پی حال او برده مدعای خاطر او را در یافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آنکار یعنی خودی و دانائیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و بهیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا ایستاده بود بر پای بماند چون صباح شد باز راجه جنگ بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت شب راجه جنگ از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت هفتم روز راجه جنگ چون دید که نقد سکهدیو از بوته امتحان کامل عیار بود و تغیری در رو پیدا نشد فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان دستان و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر ساختن و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنگ بحرم سرا در آمد نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و تعظیم او نمودند



نمودند و بجا کرده پای او نشانیدند تا مدت هفت شبانروز دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی و اختلاط کردند و از هر راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را بر بدن او رسانیدند و دست و پای او را بمالیدند و خادم گردند هر چارا بیاس بجز از مالش نمودن آن چهار بیاس اول جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب و مطبوع سیوم بو چاوبرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای از آن آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از وظاهر خواهد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد بر جا بود بهیچ کس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بر روی هیچ نازنینی قمرپیکر نگاهی نکرد راجه جنگ چون معلوم فرمود که اثر از نفسانیت در و نمانده و از خواهش و آرزو و مراد فارغ و منکفاشته و از دامهای پندار و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانید و گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی پسر هنر کار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاک آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را در یافته اکنون با من بگو که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و عرض از مقامات من چه دانستی سکهدیو با راجه جنگ گفت مقصود من از آمدن درینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی و بگو که این عالم از حدوث ذات حق و یگانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطر نشان من سازی من اگر چه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم از زبان تو نیز بشنوم راجه جنگ حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و خاطر نشان کرد در کتاب محقق و سخنان اهل تحقیق اختلاف است از زبان پس سکهدیو با راجه جنگ گفت ای راجه مقرر است که در قرار داد محققان

وسخنان اهل تحقیق اختلاف نمی‌باشد من بنوعیکه حقیقت پیدایش عالم را از بید خود
بیاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او قرار گرفته بدل جا داده بودم
از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم حاصل آنکه
که پیدایش عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشهٔ ذات برهم بمقتضای
ارادهٔ هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می‌آید عالم پیدا میگردد
و چون هستی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز می‌گیرد
جهان نابود میگردد عالمیان پس پردهٔ نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز
از ذات حق هیچ چیز و هیچ کس بوجود نمی‌ماند و همچنان وجود تن هر کس وابسته
بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد
در میان است هر بار بدنیا می‌آید و میمیرد و میزاید و میمیرد و چون خواهش
جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نگردد و از زادن
و مردن این دنیا رهد و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو
گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر از حقیقت
عالم دقیقهٔ مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت
عالم همین است که تو میدانستی حالا بشنو که آن ذات پاک بیچگون بی نام و نشان
و بی نسبت و منزه و مبرا از آرزو و خواهش و اندیشهٔ خود این عالم را پیدا
می‌آرد و یک ذات کامل چندین ذاتها شده ظهور می‌نماید و چون نسبت
خواهش و اندیشهٔ او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی‌ماند
مگر همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل خود را از خطهای جسمانی پاک کرده
بیخواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه بنظر در می‌آید چیزی
نیست و بود و وجود ندارد آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی بود
دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده
یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب ز خاصیت اهار تن
یعنی غذا بدل ما یتحلل خلاص میگردد تو در حالت زندگی و حیات
از احتیاج جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را بیاری تن آزاد و آزادتر گویند خوش باد.

زندگی



زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو ای سکهدیو ترا نیز از آنچه بعینه آن دریافت
کیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای
نفسانی باز مانده و حواس خمسهٔ خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود باید که تو هم
هیچ گونه خواهش و آرزو در دل راه ندهی و نفس بحیز(؟) دنیوی را ریسمان
گردن جاندار است و بواسطهٔ قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان
می‌آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی
را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون حکمت
جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچ گونه خواهش و آرزو نماند و تو
آزاد مطلق گردی بعد آنکه از خواهش و مدعای خود باز جسمانی مقصود تو حاصل
گردد و بمراد خود رسی و چون حکمت هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی
و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن لبولمیتر(؟) رکهیشران و حاضران مجمع را
مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از
صفای طینت و لطافت سرشت خود حالی که راجه جنک را رو داده همین حال
سعادتمندان را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در
شوق وصول مبداء و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان
از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که
که راجه جنک دارد کیانیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
هستی مطلق و دریافت کمال ذات برهم ارکرم(؟) و تسکین حاصل میگردد از این
عقیده و این یقین فراز می‌آید و من آنچه سخنان حقیقت رو داده بود در باب
فایدهٔ آخرت کار با راجه بگفتم و خاطرنشان کردم اکنون نوبت بنشست است
و ادای نوع رکهیشر کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان
نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باشست است فی الجمله
بزعم مریدان نانک گرو نانک در زمان از قدمای سابق راجه جنک بعهد
سلطنت صوری کار معنوی کرده بود و مردم راجی میخوانند تا حال از
سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در ست جک جلوه فرمود و انبوه از سکهان
گرد آمدند و در رسوم تعزیه مطبخ گاو را فرستاد چون پخته بسنگت یعنی
بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا گاو برخاست

و جمعی که رمیلا بودند از نگریستن آن حالات آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان
رود بجوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمی‌شود وعده ما و شما تریتیا جگ است پس
در دوره تریتیا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه
گفتیم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ
زنده گشت رمیلا کان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما
و شما در دواپر جگ است در دوره دواپر فیل در رسوئی آوردند در آن هنگام
نیز چنان که گفتیم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ آدمی در رسوئی
آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم از
سکهیکه نانک را بنده مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک چون در ست جگ
قطع علایق بدنیا کرد روح او بدو راه رسید که یکی بسوی بهشت میرفت
و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار کرد خود را بدوزخ رسانید دوزخیان را
از دوزخ برآورد و حضرت رب العزة با او خطاب کرد که این عاصیان
به بهشت نتوانند رسید پس مرا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید
نانک لاجرم بدنیا آمده و الحال آن دوزخیان آن گروه اند که مریدان
اویند و گرو بدین عالم می‌آید و می‌رود تا آن فرقه همگی نجات یابند و
بجز اینها و غیر از این مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد
فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که
گروها همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای
ایشان را تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری ننهند و ایشان را بزبان
سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگان است مهری نباشد فی الجمله در
محل سکهان افزون می‌شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر
در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قید
نیست که برهمن سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود هیچ گرو ایشان از برهمنان
نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتریان را تابع جت که فروتر فرقه
بیش اند ساخته اند چنانکه بیشتر مسندان گرو اکثر جت اند برهمن و کهتری

میلی و شهلاکه یعنی
شاگرد



و میلی و شهلاکه یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند گرو اکثر و منظور نادر
و مریدی گرو درست باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی میگفتند
آخر آنرا بکثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را
سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند
و رام داس نیز نامند و در محال ایشان اند چنانچه بمحل بهیت یعنی باج از سکهان
نمیگرفتند و براتی خوانند و در میکنند را بیندگان پیشتر بود ارجن مل در عهد خود
بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم بتوسط
آن مسند سکه گرو بودند گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان
سکه گرو بودند از جانب خود نایبان تعین نمودند تا در هر جائی و محلی بتوسط
گماشته مسندی میلی آن مسند شده سکه گرو گردند و چنان مقرر نموده اند
که او دالی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبوده بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت
کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم
آورده خود را برآیین نذر بمسند رسانند و مسندان آن را دست نکنند دیگر
آنچه در سال برای مسند آرند به بهیت رب نیدان بر کار گرو آن را خود
متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم بکار ریشه
می‌پرداخته باشد اصلاً آن به بذور نیالاید جمع را افزار آورده بگرو رساند
و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور است مسندان بر درگاه گرو گرد آیند و از میلیان
ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند به نزد گرو شود و در هنگام
رخصت هر کدام از مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از
عقاید سکهان رقم زده خامه تحقیق گشت چندی از سترگان این طایفه که دیده
شده نگاشته می‌آید **محل ششم یعنی گرو هرگوبند** بن گرو ارجن مل است
چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه
دعای خیر در باره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار
خروج نموده بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره
فرمود و مبلغ سترگ از وی خواستند گرو از دادن عاجز آمد او را بسته

در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان
جان داد این قصه در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانسری را
برای آمرزش و دعای خیر بهر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل
برادرش پرتهیا که او را مریدانش گرو میهابان گویند بخلافت نشست و اکنون
که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو هرجی جانشین اوست و این گروه ایشان را
بغیر راستان خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسر ارجن مل ایشان را مینا نامند
و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت
کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود
و او را دشخواریها پیش آمد یکی آن آنست که وضع سپاهیانه پیش گرفت
و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت
جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده
بودند هرگوبند را بگوالیار فرستادند و دوازده سال دران مکان ماند و نمی
گذاشتند که طعام نمکین خورد و دران هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار
قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را دادند پس
از جان گذاشتن و شفق رشدن حضرت جنت مکانی زمینبوس حضرت امیر المومنین
ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون
بوطنش که در نواحی پنجاب است بازگشت بیش یادخان خواجه سرا که در
نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و با دریها نمود و برام داس
پوره که دران مکان گرو رام داس و ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نکو
ساخته اند مراجعت نمود او را با افواج کاشلیان حضرت شاهنشاهی و بندگان
شاه جهان که بنوما حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب
و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان بکرتاپور شتافت دران جا نیز
محاربه دست داد و دران جنگ میدهره و پایند خان که پسر فتح خان
گنیدیا نقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکر گران سنگ بر سر او
تاختند با نیز دی تائید سالم بردن رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده
شنیده شد که شخصی دران جنگ تیغ بر گرو انداخت گرو رد کرده شمشیر بزد

گفت چنین



گفت چنین تیغ نزنند زدن این است بدان ضربت کار غنیم بساخت
یکی از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای
ضرب زدن گفت بدین زخم چنین تیغ میزنند گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن
گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند نه خشم چه آن نکوهیده است
فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهکواره رفت و از آنجا چون شاهنوازش در
جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب است
شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه طاعت و بندگی شاه جهان
پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت پرستند و بر بالای قلعه کوه
پیکر دیوی که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجهان و دیگران از اطراف
بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آرند چون گرو بدو آنجا شد بهیرو نام
از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را شکست راجها خبر یافته
بنزد گرو شکوه کردند و نام او را بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد
خادمان راجه گفتند ما این را میشناسیم جواب داد که ای راجهان شما از دیوی
بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجها گفتند ای احمق دیوی چگونه
سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست
چون مانع سر شکستن خود نکنند و از آزارنده خود را نتوانند نمود از او
شما چه نیک توقع دارید و بمعبودی او را می پرستید راجها ساکت فرو ماندند
والحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مرید آن گرو اند و دران کوهستان
تا سر حد قرهٔ تبت و ختا مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند
شنیده که در کوهستان شمال راجه ایست معظم ان شاه نوبتی ایلچی نزد
من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام شهریست راجه آن
چه نام دارد و پسر کدام راجه است من بشگفتی مانده ام که از نام امیر المومنین ملک
صاحب قران ثانی را نمی دانند و گرو هفتصد اسب در طویله داشت و سه صد
سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند دران جمع بسوداگری
و خدمات و کار گذاری بسر میبردند و هر کس که از جایی رو گردان شدی
پناه باو بردی گرو مرد بود موحد و یگانه باین شخص از حقیقت هستی عالم و

بعد وجود از استغفار نمود گرو فرمود که جهان نمودیست بی بود و نمودیست
بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال
و ما داستانی از باستان برتو خوانیم پادشاهی بود به شکار رفته چون
که آنرا بزبان قمرغه و بپارسی بره شکار گویند رفت و آهوی در حلقه لشکر
در آمده بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ
نیارد و باز نگردد قضا را از پیش پادشاه بیرون رفت خسرو از پی او میراند
تا از لشکر دور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود
پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه
بود خود را آهو بران زده بگذشت پادشاه نیز اسب را جهانید فرس غنچه
شده بگذشت و پادشاه در دوش خزیده شد و دست و پا بنوعی فرو
بسته گشت که گوئی عمدا گرفته اند و دو روز در استحکام انحصار بود تا دو تن
از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک آن رسیدند زن گفت
اینک با شوهر من بینی پادشاه دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد
نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند شناختند
و با همدیگر گفتند اگر از ینجا نش برهانیم بکار ما آید زن گفت
این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را باو که رساند اگر با ما وصلت
کند دختر ما را بزنی پذیرد او را رهانیم با پادشاه گفتند پذیرفت پس او را
از آنجا برگرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند مدتی در آن جا بماند
پس او را لشکریان ندیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان
حربه بر وی زد پادشاه بگریزید و بیدار گشت و دید بالای تخت است و نوبتیان
پذیرا و در بندگی استاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد
دانست که ظاهر جهان نمودیست بی بود آنچه در بیداری جهان می بیند
نیز خواب است و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر خیالات است
و در حقیقت موجود ذات است واحد متصف بصفات بسیار دیوانام
مردیست از برهمنان خود را گیانی میگرداند پیش گرو رفت و روزی

بربلنک



بربلنک یعنی چارپایه گرو تا که مشهور به باباجیو بیکرو بود نشست مردم گفتند
منشین وجه آن پرسید جواب دادند که اینجای گرو است و برا گفت مگر
پیکر گرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارم یا آنچه او می نوشد مرا یارای
خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا
عالم همه یک وجود است جواب داد آری گرو اشارت بجوی کرد این کیست
می شناسیم دیوا گفت تو حق مطلق این هم تو ای گرو خندید و از و اصلا نرنجید
دیوانه خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مرد در
در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواسته تا بهوا بر آنم نیز فرو بردن نداد
و سکهان گرو هرگوبند را با لوهیت می پرستند و اعتقاد دارند که آن بعد
که خداست و در دور ششم بار آشکار شده پیره گیوان نیز دانی او
گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرد او را شناخته که اینجا به تعظیم او برداشت
لاجرم پیره گیوان بیرون رفت هنوز از رفتن پیره گیوان هفته ناتمام بر نیامده
بود سه روز یکشنبه سیوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار
کرد چون جسد او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد
راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش
برداشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت
نکرد تا جان داد پس از و پسر حجامی که خدمت دامات گرو میکرد در آتش جست
و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هر رای مانع شد دو تنی از قاقسال
گوید رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است ٭ عالم نشود ویران تا میکده آباد است
ما جان که تواند داد تا دل که تواند برد ٭ جان دادن و دل بردن این هر دو خداداد است ٭
گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب ناتک مرشد
این فرقه را یاد میکرد در هزار و پنجاه و شش هجری در کیرت پور دید گرو هر رای
نبیره گرو مذکور است پدرش گرو دتا مشهور به باباجیو گرو هرگوبند در حیات
حال زمانیکه خلافت خواست بقبضه اختیار او گذارد که گرو دتا گجرا که از شکار
دختر خود را برای باباجیو ~~میکرد و بالآن~~ زن ببرد بابا خواست او را انگور خاص
فرستد که چهم مادر هر رای از پی التفاتی که باباجیو مینمود با آن زن

دیگر مرد میخواست رفته نزد هرگوبند که کرد هرگوبند شنید با باجیو گفت ناکهور اسیر
خوانده من است دخت او به پسر من نرسد ناکهور اسیر دان دختر و باز گردانیدن میدان
نداد باباجیو بنابر عجز ملتمس خواهش او درد نکرد و هرگوبند گفت این عقد زناشوهری
وکامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روز باباجیو با جامهای دامادی
از هیکل تجرد نموده دخت گرو ناکهور دوشیزه بخانه باز گشت پس بنای
بزرگوار گرو هر رای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت
و مخاطب به باباجیو ساخت دور نهکام برداختن تن و انداختن کالبد او در ابر جای
خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قالب او پوشانیدند و اولاد و احفاد
و سایر اهل خانه را با طاعت امر نمود و هر رای در کیرت پور یک سال بسر برد چون
بسال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان مسخر ساخت و راجه را بجنگ آورد گرو هر رای
به تهلیل که از ممالک راجه کرم پرکاش است نزدیک بسر هند شد سکهان هر رای
را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشنا است نزدیک و از مسند الیه نامه‌دار
رامداسان خجسته کردار این والا اسلام جمع را راقم نامه دریافت مزبکار رد
و بعضی از خصایل آن فرقه میگذارد و ایشان جانشینان خود را رامداس
نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و عرش آشیانی پادشاه گروها را رامداس
میگویند یعنی خدا را بت پرست رامداس چنده یکی از داعیان گرو است مرد بیست
مشغول در سخن با هر کس متکلم نمی شود و به نیک و بد کس کاری ندارد در روزی پایی
او جراحتی داشت هرگوبند گفت تو پا افزار میوش بمجرد شنیدن این سخن پا
افزار بر آهیخته تا سه ماه پا برهنه گردید چون گرو واقف شد گفت بپوش پوش
برای شکستن شدن جراحت گفته بودم چند روز در بامداد نوبتی گرو گفت
سکهان را بگوئید تا همه را از مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده
روز دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب برنمیخاست
و مردم کاخبط دماغ باو داشتند پیدا شد که برون رفته است گرو و مردم
رو به جستجویش آوردند و دیدند پشتواره هیمه بر دوش می آید گفت من
ترا نفرموده ام جواب داد او سکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این پایه نمیدانم
نوبتی گرو و بیدو و نه باغ رفت چنده را گفت بدر بایست قضا را گرو از

در دیگران



در دیگر برون رفته بخانه شد چند که روز آنجا بر بابا بود تا هرگوبند شنید
او را نخواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی دارد او شیخی را با آوردن علاست
که جائی کشته بود فرستاد آنگه زد همراه حرف گرو با بدهتا گفت تو حرف ارباب
احتیاج میکردی من نیز در انجا چنان کردم و تو آنرا بجوره نقل نمودن آن
باز رسید و بدهتا در راول در ز ابود و الحال نیز مریدانش بد نوی در اشتغال
دارند و در فرمانبری گرو بنهایت میکوشند و عقیده ایشان آن است که هر چه
برادر کرد و در دزدی سود کاست و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته
روز چرا مریدان مرا از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان گرو است بنام موهه
گرو با جودران اسپان از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسید که بیمار شد
گفتند هنوز در شهر بلخ و یک منزل از خانه دور است پسر را به بلخ جواب داد که اگر
خواهد مرد همه در خانه بسیار است او را بسوزانید من اکار نکر و دوا آورده ام
بر نگردم آنجا پسر گذشته و او بر نگشت آخر سه راس اسب عراقی آورد و
خلیل بیک خستگی را آنها از آنکه نهاد است بر و آن مبارک بر نیامد جهت
در همان سال اسپ ستمکش که باعث آن بود مرد خود سنگ و بابوت گردید ساده
مرد بیست در راز شادی یا خوش و یا لم مغموم نمیشود نوبتی نامه نگار را از
کابل تا پنجاب با او رفیق بود گویند بوستین ... گشت ساده در زمان
زنار بر آورده بجای بند بستو ندا و گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن
عقد خدمت است هرگاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم نیز زنار بند باشم
بیت این رشته بی پیوند هر چند که یکتار است در صومعه تسبیح است
بتکده زنار است از گرو هرگوبند سکهی پرسید که درد دوری گرو چون گرو را در
یابیم پاسخ داد که هر سکهیکه نام گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان
مقرر است هزار روی که در نشسته باشند در انجمن که سکهان گرد آیند آنچه توانند
پیش نهند یا سکهی گذارند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی
گرو دعا کنند تا کام او روا ایزد پرد و گرو هم بدین گونه از لنکت یعنی انجمن
سکهان کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن
طایفه را عقیده آن است که چون جمعی کثیر در شدن کار توجه کنند البته شود

چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست
در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر برادی [?] بود که آهنگ
مسلمان شدن داشت گفت چرا مسلمان می‌شوی اگر میل همه چیز خوردن داری
سکه گرو شو و هرچه خواهی بخور و عقیدهٔ سکهان آن است که مریدان گرو
همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد و در خانهٔ سکهی در آید او را مانع
نشوند گویند دزدی بخانهٔ سکهی نام گرو گرفته در آمد سکه بجز اسم خدمت
بسر دخت [?] بامداد سکه برون شد تا برای او نیکوتر چیزی بیارد دزد زن
سکه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام
برون گذاشت در راه صاحب خانه رسید سکه او را بزد و گرد رانید چون بخانه
آمد زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکه یافته است حقیقت
را بگفت سکه پاسخ داد خوب کردی در جوهره [?] راست و با همسایگان گفت
زنم بیمار است طعام پخت و بخورد و به دزد داد و گفت که ای ال [?] برو و زیورها را
از و بر نگرفت بدو بخشید و زن را سوزانید همچنین گویند قلندری در خانهٔ
سکهی بود روزی قلندر با زن سکه گفت که براه گرو مرا کام رسان زن گفت
من ملک دیگرم صبر کن قلندر را از پس بخانهٔ سکهی دیگر نیامد سکه پرسید
درویش چون بدرون نمی‌آید زن سوال او را بازنمود سکه گفت چرا رد سوال
او کردی زن برون رفت قلندر را با التماس آورده با او در آمیخت چون بجاه [?]
بیاکه بنزد گرو رفتند و آن گرو پیشتر از هرگوبند بوده گرو بخشم زر
قلندر نگرگشت [?] گفت این را از دم قلندر مخدوم شد و همچنین گویند گرو هرگوبند
از گرو با طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آنرا شنید نزد صاحب طوطی
که مرد سپاهی بود رفته طوطی را درخواست کرد سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی
را بتو دهم سکه پذیرفت باز او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی
از تو باشد سکه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو در
سپرد چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش
کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکه شادان بنزد گرو رفت
غایتش اینچنین بایش [?] از گرو هرگوبند واقع شد و از مشاهیر سکهان این
گروه بودند که برشمرده آمده **تعلیم سیوم در عقیدهٔ قرابتیان**

پذیر بالذال

مشتمل بر



مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را که حق گویند وجود و بسیط و توانا شناسند
و ظهور او در هر چیز قرار دهند چنانکه هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد و بی کام
و زبان با او حرف زند این پایهٔ نبوت است و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو
فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید ورنه در عالم خاک
در ماند و از یکی از کاملان ایشان نامه‌نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت
کند بعالم علوی رود و از آسمانها درگذرد و بالای دریایی است و در آن بحر کوهی حق تعالی
بر آن نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر او ظاهر
کند چنانکه از مشاهدهٔ آن لذتی شگرف یابد که بزبان بیرون نتوان داد و
ابد الآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره‌مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورت
منکر و هراسناک که از آن زشت و قبیح‌تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت
آن خود را از افلاک بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردی است
پون [?] نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست
و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می‌کنند گویند آن کامل
چون بهم طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها
و اشیای خود را بدو سپارد و گوید من بخانهٔ تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و
جسد او را بآیین خویش بدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال
یا کمتر زبان گشاید و شاهد آنرا طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و
شمرده گیرد و باز بدو سپارد دیگر حرف نزند تا بهنگام نطق و چون به بلوغ
رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می‌آید
و بتخانها دارند که آنها را چهرتن [?] گویند و آنجاها را تعظیم کنند و آیین ایشان
آنست که هر کس دو پسر دارد یکی را در راه خدا درویش کند چنانکه پادشاه
فقیر اگر دو پسر دارد دیگری را درویش سازد و عقلای ایشان آن است که عمارت
دو ناست آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت کند و پسری که از اهل تعلق است
روز روزی بهم رساند و چون سیکت [?] جد پدر و مادر زبون شود و از پیری از تردد
فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامی که روح والدین از جسد مفارقت نماید
از پسر درویش یاوری بینند چون ازین گروه بارمیانک [?] که معبد عظیم ایشان است

روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک حیوانی و زن
گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسهٔ سر
آدمی چیز خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند
و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده
را به اسباب زنده کاری نباشد بیت خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم
تا بار دوش کس نشود استخوان ما و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات
و طب و جراحی بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد
آنرا ارغوان گویند و سزاوار پادشاهیش نخوانند و اهل تعلق آن قوم
از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با هم
کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت
داشت هر گاه بدقایق مطلق میرسید ترجمان از ترجمه فرو می ماند مصرع
بی زبانان محبت را زبانی دیگر است تعلیم چهارم از کتاب دبستان در تحقیق
از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید
سرمد شنیده نظر دوم در ترجمهٔ صحیفهٔ آدم علیه السلام که نسخ صحیفه تورات است
اتفاق ~~صحبت نیفتاده~~ ولیکن اول نامه نگار را با یهودان و دانشمندان
و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاده و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید
ایشان بدان ملتفت نمیگشت زیرا که خصم نجاست و بار است بر دشمن
نبندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد
آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را
ربانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرات تورات مسلمان
شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میر ابوالقاسم
فندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام بر آیین تجار از راه دریا عازم سفر هند
چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز باز
داشت چون سناسیان برهنهٔ مادرزاد و شیدا بر در معشوق نشست پدر مطلوبش
بعد از اطلاع بر پاکی عشق سرمد سرمد را آنجا بخانهٔ خود راه داد و پسر نیز باو
تعلق بهم رسانید که اصلا از وی نمی توانست جدا شود و تورات و زبور و صحایف
دیگر هم را از سرمد خوانده و این بیت از آن هندو پسر است بیت

هم مطیع



هم مطیع فرقانم و هم کشیش و رهبانم ربی یهود دانم کافرم مسلمانم ربی دانا را گویند
که ربانیون جمیع آنست در بنی اسرائیل پوشیده نماند که عوام را ضرور نبود و از
سرمد استماع شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود و سرمد را اشعار
نیکوست این چند بیت از وست رباعی سرمد که زجام عشق مستش کردند
خوانند و سرافرازش و پستش کردند می خواست خداپرستی و هشیاری
مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی گوید رباعی ای از رخ
تو شکسته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان دم بر آمد ز یوسف
که بباغ اول گل زرد آمد و آخر گل سرخ رباعی لذات برون ز گنبد ازرق
نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست حق باطل نیز هست باطل حق نیست
لذات بجز مصدر هر مشتق نیست رباعی ایزد به ترازوی قدر با خورشید
چون جنس نکوئی رخت می سنجید این سنگ گران بود بجنبید زجا و آن سنگ
سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد که عندلیب است پروای زر ندارد شد
یار شش گل است و گل را بکفت زر ضرورست فرد در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب
یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار
سلطان عبدالله قطب شاه گفت قطعه ای که ملا دعویش را دایرهٔ عظیم کردند
بخدمت تو صید همچو سپهر نوکری نصف نهار و دار کمین شام مرغ غریب را
گر بجناب قطب چون نصف نهار بر خوری شیخ نصیحت سرمد رغبت بنمود
و دیگر نامه نگار را از حضار رابطه باجران نامی که ستایش شیخ می کرد گفت
عنقریب شیخ آنجا اندوخته باشند متوجه سفر آخرت خواهد گشت و میر محمد سعید میر جمله
بمرتبهٔ والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از حیدرآباد روانه شد
در هزار و پنجاه و نه در بحار و انش از سفینه اش بمحیط اطلاق پیوست حافظ
رباعی روضهٔ خلوت درویشانست کعبهٔ کون و مکان حضرت درویشانست خلد برین
ای دل اینجا بادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست
از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکران
و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاع متفرق و گفت
در تورات و زبور مذکورست که روح جسم لطیف است بر پیکر انسانی که مظهر اوست

جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا عمر صد و بیست
سال زیست پس برو تمام حیات او دیگر نیست چون بمیرد شب شود و جزو او
پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست
سال بگذرد شب انجام آید صبح بعد از آنکه ذره ذره از خاک عمر که مشرق باشد و ذره
در مغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم
شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند سما جسم است در باطن پیکر
انسان دارد حتی آب و خاک یهود قایل نبوت عیسی علیه السلام نیستند
گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی علیه السلام
قبول ندارند و ایشان بر آنند که اشعیا آنچه چیزها در باره خود گفته گویند ابراهیم
پیغمبر علیه السلام نبود اما ولی است و ولایت افضل از نبوت دانند گویند توریت
دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی اسرائیل
را مر آزار و ضرر میرساند موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون
نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی
علیه السلام شریک بود بلکه خلافت او داشت قایلند بدانکه داود علیه السلام
اوریا را بکشتن فرستاد تا آنکه زن او را خواسته پس جفتش را بگرفت و
از وی سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسی علیه السلام نبی نبود آنچه نصارا
گویند داود گفته که افگندند دستهای مرا و پاهای مرا و استخوانهای مرا
شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی علیه السلام
آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیزها که نصارا
در شان عیسی علیه السلام فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند
در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام
آید و سه مدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه بمعنی دیگر
ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل
میگوید که بدین او مروید و در میائید و درین مبالغه از حد برده و گفتی
بدین یهود غیر ایشان نتوانند در آمدن و ختم شریعت انبیای ایشان
است نه بر دیگران و گویند پیغمبری حاضر و زنده می باید که باشد مروج شریعت

که در توریت



که در توریت هست ایهی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار
آنرا با سرمد امقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده تن آن گذاشته
داخل کرد و آن اینست نظر دوم در صحیفه ادم بسم ترجمه بسم الله الرحمن الرحیم
ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمانها را و مر زمین را و زمین بود
خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت
خدا که شود روشنائی شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق
نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب
و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رافیع میان آب و باشد فرق کنندۀ میان
آب با آب و کرد خدا مر آن رافیع را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیع
و میان آن آب که بالای رافیع بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیع را
آسمان و بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا
و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب
نام نهاد دریا و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین سبزه و گیاه
تخم آرنده تخم درخت میوه کنند و میوه بنوع خود که تخمش در وست بر آن زمین
و شد چنین و بر آورد زمین سبزه گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کنندۀ
میوه که تخمش در اوست بنوع خود و دید خدا که خوب است و بود شام و بود صبح
روز سیوم گفت خدا که باشند روشنائیها به رافیع آسمان برای فرق نهادن
میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها
و سالها و باشند برای روشنائی به رافیع آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین
و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود
بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب
و مر ستارهها را و داد ایشان را خدا به رافیع آسمان برای روشنائی بر زمین
و برای مسلط بودن بروز و شب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید
و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش
کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیع

آسمان وآفرید خدا مر نهنگ های کلان را و مر هر جان زنده جنبنده که
زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا
که خوب است و دعا کرد ایشان را خدا که بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند
آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم
گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و
حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود
و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب است و گفت
خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و بمرغان
آسمان و به بهایم و بتمام زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را
بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا
ایشان را و گفت با ایشان خدا بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین
و به تسخیرش در آرند غالب شوند بماهی های دریا و بمرغان آسمان و بتمام
جانوران جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده
تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت که در و میوهٔ درخت تخم آرنده
تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و برای
جنبنده بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن
و شد چنین و دید خدا مر آنچه کرد و اینک خوب است بغایت و بود شام و بود صبح
روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد
خدا بروز هفتم کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتم از همه کاری که کرد و عزیز
گردانید خدا روز هفتم را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کارش
که آفرید خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن
شان در روز کردن خدا زمین و آسمان را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد از این خواهد
بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد از این خواهد شگفته که نبارانیده
بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر بر می آمد از زمین و می
پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک از زمین در ماند مر
بهتنش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد

آنجا مر آدم



آنجا مر آدم را که آفرید و رویانید خدا از زمین همه درخت پسندیدهٔ دیدار و
خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد
و نهری برمی آید از عدن برای نوشیدن مر آن باغ را و از آنجا جدا می شود و میباشد
بچهار سر نام آن یکی فیشون و گرد میگردد مر تمام زمین حویلا را که آنجاست
بلور و سنگ یشب و نام دوم آن نهر دوم جیحون آن نهر سیوم حدیقل
اوست روان پیش طایفهٔ آشور و نهر چهارم اوست فرات گرفت خدا مر
آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و برای نگاهبانیش
و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت
دانستن نیک و بد مخور از او که بروز خوردن تو از او مردن می میری و گفت
خدا نه خوب است که بود آدم تنها بکنیم برای او مددکار در برابر او و آفرید
خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان آورد به پیش آدم برای دیدن
که چه خواند باو و هر چه میخواند باو آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها
برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مدد
کار در برابر خود و انداخت خدا نیکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی
او بست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته
بود از آدم بزن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این بارهٔ استخوانست
از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود
ان که گرفته شده است از انسان برای همان میگذارد و مرد مر پدرش و مرد
مر مادرش را و میچسپد بزنش و میباشند یکتن بودند هر دو شان برهنه
آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا
و گفت با آن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت
آن زن با آن مار از میوهٔ درخت آن باغ میخوریم و از میوهٔ درختی که میان
باغ است گفته است خدا مخورید از او و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت
آن مار با آن زن مردن نمیمیرید که میداند خدا که بروز خوردن شما
از او کشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد

و دید آن زن که خوب است آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است
آن درخت از برای عقل بیدار کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز بشوهرش
با خودش و خورد و گشاده شد چشم هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان
و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز خدا را که میرفت
میان آن باغ درختان آن باغ و خواند خدا آدم را و گفت باو که کجائی تو گفت
آواز تو شنیدم در باغ ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم من و گفت که
معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا نباید خوردن از آن
خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد مرا ازین درخت و خوردم و گفت
بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت
خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه
راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن
و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بکوبی او را پاشنه
و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا ناف و درد آبستنی ترا بدرد
زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم گفت که شنیدی
سخن زن خود و خوردی از آن ~~بخوری~~ تعلیم درخت که فرموده بودم ترا نخور از او لعنت است
زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک برویاند در راه
تو و بخوری گیاه صحرا بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که از آن
گرفته شدی که خاک تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع
زنده کرد خدا برای آدم و زنش پیراهن های پوست و پوشانید ایشان را
و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچون ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مباد
کند دراز دستش را و بستاند نیز از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه
فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و راند
آدم را و منزل داد پیش باغ عدن کروبیان و با برق شمشیر گردگردنده
برای نگاهداشتن ~~[illegible]~~ راه درخت حیات و آدم دخول کرد
مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید قابیل را و گفت حاصل کردم مرد را از
خدا و فرود بزائیدن مر برادرش را مر هابیل و بود هابیل شبان گوسفندان
و قابیل بود خدمت کار زمین و بعد از ایام آورد قابیل از میوه زمین

پیشکشی



پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز از اول زاد گوسفندانش و از فربه هاش
توجه کرد به هابیل و پیشکش او و بقابیل و به پیشکش او توجه نکرد و بد آمد
بقابیل بغایت افتاد رنگ رویش و گفت خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی
چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی
بدروازه گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب میشوی براو گفت
قابیل بهابیل برادرش هنگام که بودند در صحرا و برخاست قابیل بهابیل
برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هابیل برادر تو گفت
ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو مرا
مینالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش را برای گرفتن
مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید داد نیروی
مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است
گناه من از برداشتن اینک راندی مرا امروز از بالای زمین و از پیش
تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو
خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود نهاد خدا
برای قابیل نشانه تا نه زند او را که بیابدش برآمد قابیل از پیش خدا و نشست
در زمین آواره پیش عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد
زائید مر حنوح را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوح
زائیده شد برای حنوح عیراد و عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را
گرفت برای لامح خود دو زن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زائید عاذا یابال را
او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرنده
چنگ و چغانه سیلا او زائید مر توبال قاین را استاد مسگران و
آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عاذا و سیلا
بشنوید سخن من لامح گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی
را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح هفتاد و هفت
پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث
که نهاد مر خدا تخم دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده

پسری خواند مر نام مرش انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه
تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشان را
دعا کرد ایشان را و خواند نام ایشان را آدم در روز آفریده شدن ایشان
وزیست آدم صد و سی سال و زایید بشکل خود مانند خود و خواند مر نام مرش
را شیث و بود آدم بعد از زاییدن مر شیث را هشتصد سال و زایید پسران
و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و زیست شیث صد
و پنج سال و زایید مر انوش را و زیست شیث بعد از زاییدن او مر انوش را
هشتصد و هفت سال و زایید پسران و دختران و بود عمر تمام عمر شیث نهصد
و دوازده سال و مرد شد انوش نود سال و زایید قینان را و زیست انوش
بعد از زاییدن او قینان را هشتصد و پانزده سال و زایید پسران و دختران
و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد سال و زایید
مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زاییدنش مر مهلائیل را هشتصد
و چهل سال و زایید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال
و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زایید مر یارد را و زیست مهلائیل
بعد از زاییدنش مر یارد را هشتصد و سی سال و زایید پسران و
دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد سال و نود و پنج سال و مرد و شد
یارد صد و شصت و دو سال و زایید مر حنوح را و زیست یارد بعد از
زاییدنش مر حنوح را هشتصد سال و زایید پسران و دختران بود همه ایام عمر
یارد نهصد سال و شصت و دو سال و مرد و شد حنوح شصت و پنج سال
و زایید مر متوسالح را آمد و بگرد حنوح مر خدا را بعد از زاییدن او
متوسالح را سه صد سال و زایید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوح
سیصد و شصت و پنج سال و حنوح بخدا و بنود که گرفت او را خدا و شد
متوسالح ~~بعد از زایید~~ هشتاد و هفت ساله زایید مر لامح را و زیست متوسالح
بعد از زاییدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و دو سال زایید پسران
و دختران و بود تمام ایام عمر متوسالح نهصد و پنجاه و نه سال و مرد
و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال زایید پسری خواند مر نامش را نوح

که این تسلی



که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت
کرده خدا است و زیست لامح بعد از زاییدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود
همه عمر لامح شش صد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله
و زایید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن آدم بر روی زمین
و دختران زاییده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را
که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که
قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست
سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران
خدا بر دختران آدم و بزایید برای خود ایشان اند پهلوانان که در عالم اند مردم
نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که گم کنم مر آدمی
را که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان
شدم که کردم ایشان را و نوح ابر و یافت بنظر خدا اینست تمام صحیفه آدم که
توریت است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریت نشد که **تعلیم ختم**
**از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اول** در
ذکر حضرت عیسی علیه السلام **نظر دوم** در عقاید نصارا **نظر سیوم** در اعمال
ترسا از ترسایی چند فاضل دیده شده اند پادری فرنانی است که مردم
پرتگال و کوده که در هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند در هزار
و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را یافت **نظر اول در احوال**
**حضرت عیسی علیه السلام** گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد
و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان
نوح علیه السلام و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم علیه السلام
و هزار و پانصد و ده از بر آمدن موسی علیه السلام و بنی اسرائیل در شصت و پنجاه
و پنجم هفته که دانیال پیغمبر علیه السلام خبر داده بود بعد از بنای شهر رومیه هفتصد
و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت ~~قیصر~~ قیصر واقع شد چون عیسی
علیه السلام آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده
بگو توی پسر خدا تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم

چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا
نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیدهٔ
یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی علیه السلام اشعیا پیغمبر
علیه السلام خبر داده بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشان
سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد و هر آینه
دوشیزهٔ بار گیرد و زاید پسر و ایشا نام پدر داود است چون عیسی علیه السلام
را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین
خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان نگردانیدم
روی خود را از آنکه فحش می گفتند و آب دهان می انداختند چون افلاطس
حاکم برای یهودان حضرت عیسی علیه السلام را زد چنانکه سراپای حضرت او
مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطهٔ بدینهای ما خسته است
و بواسطهٔ گروه خود او را زدم چون فیلاطس دید که یهودان در کشتن و طلب
عیسی علیه السلام طلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست و من دست
شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و فرزندان ما
ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش
گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی علیه السلام بار کرده بکشتن می بردند زنی
روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت درست
یافت و بجانب نزدیکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهن که
داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل موجود است و در هر سال
دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر میلان است در ملک ایتالیه و دیگر
در شهر روس **نظر دوم در عقاید عیسویه** باسم الاب والابن و روح
القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فلس یعنی ابن الله را در دل
داشته بزبان نیز اقرار و هرگز انکار آن نکند اگر چه سر در سر آن رود
فیلس بکسر فاء و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله زده
عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید

ایمان



ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت و دیوس یعنی خدا تعالی است
و هفت دیگر با آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اول اقرار کردن
که خدا قادر است و مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان
آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان
آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم
ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای
تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله زده حق تعالی را نامند و هفت
دیگر مخصوص مردمی عیسی است علیه السلام اول ایمان آوردن که همان
پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم زاد دوم ایمان آوردن که [illegible]
بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد سیوم ایمان آوردن که
برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آمد
بجاهای پست و بر آورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند
پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن
که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدر خود خدا که قادر مطلق است هفتم
ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان
و تمیز نیک و بدکردار ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربانست بر بندگان
چنانکه پدر به پسر و گویند با آنکه ذات خدا موجود مختلف است اما در حقیقت
یک ذاتست چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است و آنکه
از وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست در مخلوق این
صفت یافت نشود عیسی علیه السلام حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجاز
و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر
بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد و نه پدر عیسی
نمرد اما چون با بنی آدم محبت تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان را از
همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین چهار مکان است فروتر از همه دوزخ

که آنجا عذاب گاه شیاطین و عاصیان است دیگر جایی بلند تر از آن که آنرا برکتور
یومی گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان
سرزده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جاییست افراز تر از آن آنرا
لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ می باشند درین مقام جز از محرومی
دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جاییست رفیع تر از آن که
آنرا آغوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیاء
و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کارکنان بخشش حضرت
عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام
چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام
را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست
و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر آسمان بر آمد
و به بلندترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگویم عیسی بر دست
راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که میگویم خدا جسم و جسمانیست
حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی
از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی قدرت دارد که پدر او خداست
و از حیثیت اینکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکانی که بر آسمانست
متمکن است و گویند اینکه میگوییم در یاز پسین روز عیسی بزیر آید تا داوری
کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده باشند غرض از زندگان
مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچ کس یافت
نمی شود که پاک و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد
پیوندند دیگر هرگز نخواهند مرد نظر سیوم در اعمال عیسویه ده حکمت
که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت
دیگر به بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم
قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت

معلوم



معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید
بیت جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاکدار
عیدها یعنی روز یکشنبه و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر
و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع
جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود و آنرا اصلاح نکشند چه در و
سود هاست و خلق را فواید در حیات و ممات پس این مکش آنست
جاننست که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و شرنجانیم نه بکردار
و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کتخدا باشد
و خواه جدا پی شوهر هفتم دزدی مکن در هیچ وجه هشتم تهمت و دروغ
مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بد انیم
پنهان داریم و آشکار نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده باید
کلانی نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال
بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مسا روز یکشنبه
و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری میگذارد و در خلوتکده بیاد رنج
عیسی باید هر کس متوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفسیا کردن اقلا
یکمرتبه در سال باید بجا آورد و کنفسیا را سه شرط است اول راستی
دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و زیاد بر شمارد
و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمناء در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ
شده واقف گردید از حقیقت سکرمنت مقدس که عبادتیست
برو لازم است که هر سال در عید پاسکو کمناء بکند چهارم روزه کلان
بدارد و روزه های دیگر شخصی که عذر نبود پنجم عشر دادن
یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد
باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست
دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر
گوییم پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته

باشیم واینکه میکوییم خدارا در آسمان هستی برای آنکه آسمان از ابر کثر بیا است
وازین جهت دل از زمین بر کنیم ورنه خدا مکان ندارد تا در بهشت خدا
را به بینند واز خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق تعالی راضی نیست که از خدا امروز
اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روز
فردا نخوریم کویند باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق
تعالی نیز مارا به بخشد و همین همچنین دعای درست پیش حضرت مریم خوانند
کویند در جای که صورتهای بی بی مریم باشد بدان مقام خدا تعالی
لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب
مقدس سکرمینت است هفت است وآن استدعاست وطلب آمرزش
از خداوند تعالی اول بپتسمه است وآن شست وشوییست ظاهری بنام
خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هر کونه آب اصیل پسندیده است
درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی واینکار را پادری اولی است اگر
باشد واگر نبود هر فردی از کرستانان بجیسو بان دوم کون فرمشاو
یعنی یک مالش بر روغن مقدس بنام خدا داده میشود واین دهندهٔ یعنی پادری
بفضیلت مشهور بباید همه کرستانان را که به بلوغ رسیدند وسیوم سینو
کرستا واین را برتر از همه سکرمینت پاک میکویند چه حضرت عیسی در زیر صورت
نان است تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیدهٔ درست
دوم توبه از کناه سیوم ناهار بودن و چیزی نخوردن تا کرفتن آن و وقت
کرفتن آن هنکام روزهٔ کلان است چهارم پینتی تنشیا دو چیز است
که حضرت عیسی در اصل پینتی تنشیه نموده اول کنفسیا یعنی اقرار نمودن
عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری که او جانشین عیسی است و
بخشیدن او آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی که جرایم مخفی
وعلانیهٔ خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن
کون سروشن اول بیقالو کونتریسان یکی دوری وندامت از
کار کهبدان بیفرمانی حق کرده دوم نیت درست که هرکز مرتکب افعال

ثانون

فهمیده شود



فهمیده شود پس پادری سیاستی که بازای هر کناهی عیسی فرموده در حق او بجا آورد
وصغایر وکبایر که از عاصی کوش زد پادری شود اکر سرش برود آشکار و فاش
نکند ووقت اینعمل اقلا سالی رود ووقت روزهٔ کلان است پنجم سکرمینت
استریمه اونش یو وآن مالشی است که مر مالند عیسویان را بر روغن مقدس چند
سخن که حضرت عیسی فرمود این سکرمینت میدهند عیسوی بالغ را این
پنج سکرمینت لازم است ششم اوردن ناشیو واین سکرمینت میکرد
آنکه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینماید
هفتم متر مونیه وآن شروط است که مرد وزن هنکام عقد زنان شوی
باهم کنند که تا مدت العمر بدان وفا نمایند واین مخصوص بالغ است این
عمل برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالکی و مردان را در چهارده
سالکی درکار است و مرد جز یک زن نیارد خواست وزن را هم جز یک شوهر
نسزد واین سکرمینت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در
کتخدائی نباشد و بحضور کواهان عقد کند از شرایط کتخدائی یکبار سه دور
آکاه میسازد کویند ایمان چیزیست که بآن عقیده درست یقین میدانم
وآنچه خدای تعالی پیغام کرده است هر چند که بحث مشکل باشد و برون از
عادات وروش طبیعی چه خدا دروغ نکوید آنرا یافته در کتاب الهی
بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میکویند
و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل
مقدس او را چنین قول داده است و باید دانست که معیشت آدمی
موقوف برین اوصاف حمیده است دانش در یافتن مقصود است
در هر کار و نتیجهٔ دانش کوشیدن است برآنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت
انتظام یابند دانش استاد چیزهاست همچو نمک در طعام هاست و چشم
در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در
انواع کار مردم ونکهداشتن مردم را بصلح وخشنودی یکدیکر زیرا که اکر هر کسی
بداده خود قانع بود طلب زیادتی نکردی جنک و ستیز نبودی شجاعت چیزیست

که بدان چیره میشود بر دشواریها که مانع زیست آدمیان است و شیوهٔ شجاعت
غالب شده است بر ترس و بیم در دل می‌اندازد تا بازدارد او را از فعلیکه
کردنیست عفت قدرتیست که اندازه و ترتیب می‌بخشد در خواهشهای نفس
شیوهٔ عفت آنکه آدمی ربودهٔ خواهشهای گیتی نگردد باید در دنیا ریاضت کشیم
سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی
حق مطلب ما نباشد بنابرین سعادتمندند پاک دلان چراکه در بهشت
دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند دید چنانچه مر
بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همکنان بصلح بسر بریم
و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با حد و کوشش راه
محنت گیرند بنابرین سعادتمندند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان
خدا رحمت خدا تعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانی است و هفت روحانی
هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را
سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران را پنجم پرسیدن بیماران
را و تسلی دادن بندیان را ششم رهانیدن اسیر را از هفتم دفن نمودن مردگان
اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن محتاجان
را سیوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را
پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بدیهای اندامهای خلق هفتم
دعای نیک کردن در بارهٔ زندگان و مردگان گویند هستی خیر الست
هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود درواست امارعایت همدینی
و خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف
رضای ایزدیست و ترک کاری نماییم که ماموریم بدان گناه کبیره آنست
که باختیار خود فعلی و عملی شنیع کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره
آنکه در آن خفت بکار رود چون و دیدن چیزی سبیل بی آنکه در آن اختیار
کامل باشد سردفتر گناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن
و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و ازین شر ری

کم سرزند



سرزند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمان برداری و علاج
آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه
طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است دنیوی و شریکه ازو سر
میزند سرقه و دغلبازی در بیع و شریست و دروغها و قسم بدروغ
علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است
بخواهشهای نفس اماره و سر او آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف
آن کوشند که پاکدامنی است غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کشی
شر و کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیزها و نقصان
تمام در وقار علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و
مکروهات که بمن میرسد هستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان
که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی
بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن
نتیجهٔ این شهوة انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع
امراض مهلک بدنی علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن
تا شایستهٔ پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف
باز دارد حسد اندوه و جز آن از انتظام امور دیگران از این بگذر
که کار می برد که در وفتور و قصور راه می یابد ثمرات این شماتت بر زبان
دیگران و مذمت کردن مردم و زیست نمودن بفایده و علاج آن نسخه
حلد یوجیت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت
فرموده و بغایت ترک ادب مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خالق سر
میزند کاهلی سستیست در پرستش ایزد و نیکوکاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات
از امور لازمی و ضروری و پیوسته از دست دادن معالجهٔ زندگانی روحانی
و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ جائیست که بدتر از آنجا نباشد

والا آباد در آن مقام بعقوبتی که بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت
ارتکاب معاصی بهشت مقام ایست پر از انواع خوبیهای و شایسته آغاز آن
ابد آباد در آنجا بتنعم و عیش بسر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از
آنکه از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما باید ار
و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند
زبان نقل کرده اند یکی عبری دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان
اهل فرنگ است چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند تعلیم
ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل
بر دو نظر نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت ~~نامه نگار~~ سنیان
نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت
نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیدم و در کتب ایشان دیده
و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اثبات وحی آیات رسول الله
علیه السلام ورود یافته است که گفت امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهند
گشت و ازین مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمت و وبال
پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که بمسلکی روند که
امروز من بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن پویند و همدران
نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات
ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و ارادت
و کلام و جلال و اکرام وجود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند
میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو وصف از صفات
سوق کلام ایشان بیکیست و اثبات میکنند بعض صفات را که خبر بثبوت سوق
آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل
نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات
خبریه گوئیم چون معتزله ~~را معطله~~ نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن
میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله و بعضی در اثبات صفات

مبالغه میکنند



مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعض اقتصار بکنند بر صفاتیکه
افعال دلالت بر آن کند و آنچه خبر بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه
شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی لفظ محتمل آن باشد و بعضی
در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای
سبحانی هیچ چیز نتواند بود بر آئینه چیزی از مخلوقات مشابه باو نبود و برین
واثق و یقین گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرحمن على العرش
استوى و مثل خلقت بیدی و جاء ربک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیهات است
معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و تاویل آن مکلف هستیم بلکه بآن مکلفیم
که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساخت عظمت کبریای الهی و جماعتی
از متاخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این
را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و به تفسیر آن قایل متوقف شویم بر آئینه
در تشبیه صرف افتادند و درین معنی مخالف سلف اند چه تشبیه
قرائیان صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرائیان
زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت
شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعض در طرف تفریط اما طایفه که
غلو کرده و در افراط اند بعضی ایمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریای و اما
طایفه که بطرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کرده اند
بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعض روافض از غلو
و تقصیر که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در
آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه
از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ شدند و خود را هدف سهام ملام
تشبیه ساختند امام قدوة المجتهدین ایمة الاسلام انس ابن مالک رضی الله
عنه بوده که گفت الرحمن على العرش استوى معلوم است و کیفیت مجهول
و ایمان بآن واجب و سوال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل

وداود اصفهانی رحمهما الله وجماعتی که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان
عبدالله کلابی وابی العباس قلانسی وحارث ابن اسد محاسبی که اگرچه از سلف
بودند الا آنکه بمباشرت علم کلام رسم سخن مشغوف گشتند وعقاید
سلف خود را نتوانستند که بر طرق براهین اصول کلام روشن دارند وشغف
واشتغال متضاعف ومتزاید گشت تا میانه شیخ ابوالحسن اشعری و
استادش در مسئله صلاح واصلح خلاف پدید آمد ومناظره واقع شد
وخصومت ظاهر گشت واشعری بجانب ایشان میل کرد وبمناهج اصول
کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید رخت واین مذهب اهل سنت
وجماعت گشت وصفاتیه گفتندی آن لقب مستحق متبدل گشت
وایشان را دو فرقه دانستند ازجمله اشعریه گفتندی چون اشعریه وکرامیه
از مثبتان صفات اندایشان را دو فرقه دانستند ازجمله صفاتیه من ذلک
اشعریه از مسایل اشعری آنست که هر موجودی را باشد صحیح باشد که مرئی شود صحیح
رویت وجود است وباری تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد
وشرع بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف
شوند قال الله وجوه یومئذ ناظرة الی ربها وگوید اگر مجموع مخلوقات
را به بهشت راه یابد وزخ گذارد جور نباشد چه ظلم تصرفست در غیر ملک
خویش وگوید امامت ثابت می شود باتفاق واختیار ونه بنص وتعیین
زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی وداعیها بنقل آن متوافر بودی ودر سقیفه
بنی ساعده اتفاق کردند برای ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر وبعد از
شوری بر عثمان وبعد از آن اتفاق بعلی رضوان الله علیهم اجمعین ودر
امامت ترتیب ایشان بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه
سلف از اصحاب حدیث امام احمد حنبل وداود بن علی محمد اصفهانی
وجماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل ملک بن انس
ومقاتل بن سلمان وبمنهج سلامت اقامت کردند وگفتند ما ایمان آوردیم
بکتاب وسنت ومتعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب
الله وسنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه بچیزی نیست از مخلوقات

وهیچ مخلوق

مشغوف
آنکه از روی
رخ شادروش
شیخ محمد باید

شغف
روی نخست چیز از چیزی

۱۴۶

وهیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست واز تشبیه بغایت احتراز کردند
وگفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خلقت بیدی یا باصبع
اشارت کند که روایت حدیث قلب المومنین بین الاصبعین من
اصابع الرحمن واجب باشد قطع دست او وگفتند در تفسیر آن متوقفیم
بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فاما الذین فی قلوبهم زیغ
فیتبعون ماتشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله
الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما از
زیغ بعض شک متحرزیم وتاویل امر مظنون است وباتفاق قول در صفات
باریتعالی بظن جایز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم
هر آینه در زیغ وانحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند
که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم وبباطن آن تصدیق
می کنیم وعلم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم وما بمعرفت آن مکلف نیستیم
زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست وبعضی احتیاط بمرتبه کرده اند
که ید ووجه واستوا در الفارسی تفسیر نکنند امامشبه حشویه اشعریه آنچه در
تنزیل وارد شده است از استوا ویدین ووجه ومجی واتیان وفوقیت
ودر حدیث خلق الله آدم علی صورته ودیگر احادیث وغیر آن را بظاهر خویش
حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل
ونحل است از عادل کاشغری نامه نگار در هزار وچهل وهشت در دار
السلطنت لاهور از کتب معتبر خویش میخواند شنیدم وهم حضرت مولانا عبد
الرحمن جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل
اعتقاد وبزبان اقرار کنند که صانع هستی عینی مطلق وبی احتیاج است و
ذاتش نه جوهر ونه عرض وهرچه خیال کنی از آن برتر است اول وجود او داشته
کاینات در سراچه عدم بود از پس پسین بر منظر بقا پایدار ماند وکس جز او
نپاید واحد است اما نه بعدد وصفات واسما بی شمار دارد اگرچه در چند
هزار ویکیست اما در آن هم محصور نیست وصفات حضرتش نه عین است

ونه غیر واز صفاتش یکی حیاتست اما نه بروح ونفس وتن بلکه او زنده بخویشتن است
دیگر عالم است بعلمیکه جهل برو سبقت نداشت وبکلیات وجزویات مکین
ومکان شهود وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانهٔ ریگی از علم او بیرون نیست
ومرید است وافعال همه اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل
حجر سراسر منبعث از مشیت اوست بیت تخلف ارادتش خاری
نگسلد مشیتش تاری قدیرست قدرت کامل دارد وبی واسطهٔ آلت کار
سازست واز عدم هستی آور سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بیت
بشنود خواه دور یا نزدیک ببیند ار روشن است ور تاریک متکلم است
کلامش نه بحلق وزبان وکام است ولی عبارت وسکوت بر کلام او
پیشی ندارد وخاموشی گرد آن نگردد نظم حق تعالی چو بی عبارت وحرف
با عدم گفت نکتهای شگرف عدم آمد ز ذوق آن سخنان بفضای وجود
رقص کنان حدوثات عالم از خیر وشر همه تقدیر اوست وافعال نیک وزشت
سراسر آفریدهٔ اوست نظم نیک وبد که چه مقتضای قضاست این
خلاف رضا وآن برضاست هر چه خواهد کند ز منع وعطا نیست کس را
مجال چون وچرا عدل وفضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او
مسلوب ملایکه نه ماده اند ونه نر واز کفر وعصیان مطهر اند از
صف اول بعض از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که
ایزد تعالی عالمی وآدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح وهیاکل اند
وگردش سموات از ایشان است وبا هر قطرهٔ باران ملکی فرود آید وهیچ
برگی نرسد که فرشتگان را در وی دخل نبود اما از ملایک چهار مشهور اند
جبرائیل واسرافیل ومیکائیل وعزرائیل وتنزیل وحی کار جبرائیل است
ونفخ صور مخصوص است به اسرافیل وکافل ارزاق میکائیل وقابض
ارواح عزرائیل وچهار فرشته موکل بر بشر اند که خیر وشر او مینویسند
دو بروز مشغول این کار اند ودو بشب باز بستهٔ این کردار نویسندهٔ
خیر وشر راست ونگارنده اش بر طرف چپ وملایکه بصورت توانند خود را
در چشم بشر جلوه داد بیت خاصه در چشم هادیان سبل از اولو العزم





انبیاء ورسل انبیاء برگزیدهٔ حق اند از همه بنی آدم وملایکه اشرف ونفس
شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر چه بندرت از ایشان زلتی سر زند
مشتمل بر مصلحتی است نظم آدم آن دم که خورد گندم را تخم مرکشت نسل
مردم را دانه را که خورد زان شجرا شد وجود همه ولواش ثمرا اگر چه انبیا
را بر یکدیگر در شرف فروتنی وکمیت اما محمد عربی صلی الله علیه وسلم اشرف
وافضل انبیاست که جامع فضایل وشمایل همه رسلست بیت
نیست مبعوث پیش کارشناس جز محمد کسی بکافهٔ ناس واو خاتم الانبیاست
وبعد از و رسولی دیگر نیاید ومسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمد
باشد خلایق را بدین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گر چه
حکم شرع آن سرور متفق با شریعت دیگر نیست اصلا متابعت آن را
جز از آن کان بشرع اوست روا ومعراج پیغمبر در بیداری بجسد بود
تا بمسجد اقصی واز آنجا پیش مقربیت براق گشت واز سموات بگذشت همه
انبیا را دید وطبقات خلد وجحیم را نگریست ودر سدرة المنتهی جبرائیل
ازو باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت مصرع محرمی جز خدا نبود
آنجا دید نیها دید وشنیدنیها شنید بیت رو ز آنجا بجای خویش آورد
جایگاهش هنوز ناشده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است
معجزه بود وگرنه کرامات در ذات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم معجزات سایر
انبیا گرد بود وبا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب
بسیارست واز انجمله در خبر صد وچهار آمد اما در آن هم محصور نیست وانحصار
آن ناستوده نظم هر کتابی که کرد حق انزال باش مؤمن بآن علی الاجمال
همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم وصحف بر ابراهیم دیگر انجیل
کامدست فرود بر مسیح وزبور بر داود جامع این چهار قرآنست
که محمد مبلغ آنست معنی ولفظ آن معجزاست بیت فصحای عرب اگر بتمام
سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر ومضطر یکی از مثل سوره

چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادثست
آن حادث معنی قدیم را چون لباس است **بیت** دمیدم گر شود لباس بدل
شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمد از میان امم افضل و اکرم
اند و اولیای امت محمد صلی الله علیه وسلم بهتر اند و افضل اند از اولیای
امت دیگر جمیع انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند
**نظم** در میان همه نبود حقیق بخلافت کسی به از صدیق وزپی آن نبود از
احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز ذو النورین
کار ملت نیافت زینت و زین بعد بعد از همه بعلم و فن اسد الله خاتم
الخلفاء نام شان باحترام مبر جز به تعظیم سوی شان منگر و هر کرا
از اهل هر قبیله در خطا و زلل یابی بکفر تکفیر او مکن و از اهل نارش
مشمر و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر **بیت**
آنکه او کافرست باز نگشت به یقینش مدان ز اهل النار نوید یافته بدخول
بهشت ده تن زند اما منحصر در ایشان هم مدار **بیت** زانکه جمع ز آل پاک
سرشت همه بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو
فرشته هراسنده پیکر از و پرسند که خدا و رسول و دین تو کو امت اگر
پاسخ درست دهد گور او فراخ ده سازند و روزنی از بهشت بران بکشایند
تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب در خورد نیارد بگرز پیکرش نرم
کنند و گور برو تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد
و روزنی از دوزخ بران کشایند تا تابه و جای خود از آن ببیند چون
نوبت جهان آخر شود نام اسد بر زبان کسی نرود پس بایزدی فرمان اسرافیل
صور در دمد و چراغ آسها همه را فرو کشد پس مثالها بر روی زمین جنبنده
نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها در ابدان پراگنده اجزا
در دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را نامه اعمال بر اثر شرف
بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی
بمیزان سنجند هر کرا پله حسنات فزود بجنت برند و هر کرا پله عصیان
بیشتر رفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پلی غریب بر جهنم نهند تیزتر از

دم شمشیر



دم شمشیر و باریک تر از موی و مومن و کافر را بران رانند **بیت** هر که کافر بود
نهد چون پای قعر دوزخ شود مراو را جای مومنان هم بر قدر علم و عمل در
زود و دیر گذشتن زبان برند ضعیف ایمان آسان برو نگذرد **بیت**
لیک یابد خلاص آخر کار گرچه بیند مشقت بسیار مواقف عرصات
که مطیعان و عصات بایستند پنجاه است در هر موقف سوال دیگر کنند **نظم**
هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی
ز سختی حال رنج بیند هزار سال و ملال کفار را عذاب نار مخلد بود
و مومن گنهکار بر اندازه جرم در وی بماند **نظم** با خدا و اشقیا شفیع بود
هر که ماند از آن جزا و سزا وردی از شفیع نگشاید ارحم الراحمین فرماید
چون از دوزخ بگذرند خود را از دو در کوثر شویند و درجات بهشت
و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و
برترین نعمتها دیدار حق تعالی است چون مه شب چهارده اش نیکان بنگرند
تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامیست و در کتب معتبره
آمده که درجات دوزخ هفت است و روح مردم باندازه گناه جا میگیرند
در ذکر لختی از سخنان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب
ایشان آمده اول چیزی که آفریده شد روح محمد بود که اول ما خلق الله روحی
اشارت بدانست پس جمله ارواح از آن پدید آورد و آنها پیش
از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند ان
الله خلق الارواح قبل الاجساد باربع الف سنة و سموات عبارت
از اجرام سپهر است که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است و زمین
جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین هفت است الذی خلق سبع السموات
ومن الارض مثلهن و در هر زمین خلق اند از خلقت پدید آمده
چه پایان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و آشیانهای آسمان
ها مدور است اما نیم دایره است خرگاه آسا و در هر سپهر نوعی از فرشتگان
هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام

برخی در رکوع اند و هر در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند
و هر فرشته را جای و مقامی معین است که از آن پایه نتوانند گذشت وما منا
له الامقام معلوم و از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی
یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که
بجهان عنصری نزدیک است که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
وحفظا من کل شیطان مارد و کرانهای آسمان بر کوه قاف است
و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هو الذی خلق السموات والارض عرش
افراز کرسی است که هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی
علی العرش و کرسی و هفت طبقهٔ آسمان و هفت آشیانهٔ زمین ساکن اند
و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده
شد در ازل بنموده ایزد توانا همه به نیروی رسا و قدرت کامل خود بی مادهٔ
هیولی آفرید و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را
بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را به نیستی برند و زمین قیامت
زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله
مسعود گوید که یوم تبدل الارض غیر الارض ای یبدل بارض کالفضة
بیضاء لم یسفک فیها دماء ولم یعمل فیها خطیئة و روز قیامت بهشت و
دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکندهٔ تن را پدید آورند و بر هم پیوند دهند
و روح در وی تصرف کنند و جمعی به بهشت و فرقه را به دوزخ برند اول
کسی که از آن آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک آدم ابو البشر
و ابو الاجساد و محمد ابو الارواح گفت نبیا آدم بین الماء والطین و هم
هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خدا محمد پدید آورد و فرشتگان
را پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمد
و او از فرمان ناکردن ملعون است اینست عقیدهٔ اهل اسلام و آن
را با هم خلاف بسیار است ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت بدانکه
ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و ازره سیر انکیش



حنفی بود



حنفی بود همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان
بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی
و آنرا هدیه کرده ازان روز بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی
و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت
محترز بودی و ایشان را بخانهٔ خود نگذاشتی و در لاهور ناهرکار از ایشان
پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست
شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن
علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم
فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعداو
ناسزا بشیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه
شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده
نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست
و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها
و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گفت که این قول برای بستن زبان اعلانست
و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما والا توبه مقبول و باز گشت پذیرفته
است و ساب کافر نیست والله عالم در بعضی از عقاید سنیه که شیخ منصور
ماتریدی که ره سپر کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفیست و حجت الاسلام
امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت امام شافعیست رضی الله عنهما در تصانیف
خود فرموده اند و از نامهای ایشان بخوانا شد که پنج دسته هفتاد و دو شاخ
مذهبها شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب
در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابو عبد الله
فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن
بن الحسن ابن یوسف التوری آمده که تشبیهات ایزد برتر از صفات

ناسزا نادرخور نالایق متصف داشته بدانچه افعال اوست از صواهر و اواهی
نسبت کرده اند تعطیلیان خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و
در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم
را صانع نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات
هیچ موجود دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده اند که تعطیل آن باشد
که فلاسفه گفتند که خدا تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه بودی
بود از عزیزان شنیده اند که معطله خود گویند که چون حق تعالی عالم را بیافرید
هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را در آن
مدخلی باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان
بر داشته و انکار کرده افعال خود را بخداوند بستند و قدریه خدای را
خدا را بجود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه
در محبت علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلو کرده در باره صدیق
اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا کشادند و سرزنش
کردند و بران رفتند که هر کس پس از پیغمبر علیه السلام بلا فصل با علی رضی الله
عنه بیعت نکرد او ایشان او جانشین پیغمبر ندانست از مومنان
نیست و نواصب در محبت شیخین فزودند و در آن علیه کرده
علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران شده که هر کدام پیش
نبی علیه السلام چه داند و فضل صدیق و فاروق را خلیفه رسول امام شمرد
از دائره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم
بدوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه آمدند همه در آتشند بقول
حدیث نبوی ستفرق امتی ثلثة وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة
و جز این هفتاد و دو کیش را از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم
و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و
دران این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در زمان

پیغمبر



پیغمبر و عهد صحابه رضی الله عنهم نبود پس از و حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست
که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن
چون بود و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست
که محمد علیه السلام و بعد از و صحابه کرام داشتند و آن کیش اهل سنت و
جماعت است اینست خلاصهٔ عقاید شیخ منصور و حجت الاسلام ابو عبدالله
که از علما حنفی است شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور
ملا جادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب است بچار
راه که چارسوی شهر شریعت محمدیست علیهم حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه
و سالک این چار مذهب رستگار است در بیان امویه و یزدیه مقاربی
بعلی اللهیان کوهستان مشرق سرزمینیست معروف که آنرا شکونه
گویند و حاکم آنجا ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المومنین معاویه
ابن ابی سفیان می گیرد و مردم آنجا دلیر و تیر انداز است و نماز گذار و
پرهیزکارانند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند به نبوت
محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المومنین
معاویه و در حق علی علیه السلام طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده
او آن بود که غلات دارند و او را بخدائی می پرستند چه او بدین ابدیت
دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب است باو گفته انا الله
وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان
وانا المنان وانا المصور النطفة فی الارحام و امثال آن و این قول
فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است و با این خونریز
و بیرحم بود و هندال گویند با رسول الله پیوسته بی ادبانه سلوک کردی
چنانکه نوبتی باهم خرما میخوردند دانهای خرما رسول پیش او میکنند گفت تو
یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه
فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست ومن الناس من یعجبک قوله
فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام و ابن ملجم را

استحسان کنند و گویند این آیت در شان ابن ملجم است وَمِنَ النَّاسِ مَن
يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ گویند چنین از شرار رسول نیند بدین
آیه مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِن رِجَالِكُمْ وَلَكِن رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ گویند
محمد حنفیه ابن علی را یزید در خانه خود بکشت و از گوشه انزوا بر نیاورد
او با آهنگ تسخیر ملک عراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز
دهم محرم سوار شوند در میدانی بهمن که بیرون شهر دارند و در آن صورتهای
مرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزله آن
دانند که گویا بر اجساد شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز
فیروزی است و در این روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان
یعنی یزید بر اعدا چیره شد و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی
و اولاد وی را به بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیرهای
کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین وسیله
روزی کسب دارند و ایشان را سباف گویند و گویند انبیا و اولیا
بتخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و امانت و ایجاد و اعدام اشیا
بوده هر چه میخواستند میکردند گرچه آن امر بر خلاف روان ایشان بایستی
نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان
و ما را نرسد که جاندار بیجان کردانیم چه قدرت بر زنده کردانیدن او نداریم
برای خلق زنان و پیغمبر ما جفت هر که میخواست میگرفت زیرا که
جهان بهر او است اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با مخا
لفان دین و غزا با دشمنان آن آئین برای پاس کیش پیشه سازیم و در
هیچگونه جاندار نکشند مدار خورد ایشان بر حیوانی چالیست که چون
عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند
حتی افیون و جوز و از مقصود چه که داناترین قوم است نامه نگار

در خانه



در خانه آدمی بود هشیار رفیق نگارنده نامه از وی پرسید که اگر مسکرات
نمی باید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند
گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین نیست
و آنچنان بشمار رباو گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا
چرا رافضیان را گنگ و لال نمی سازد جواب داد که ملکی شیشه زهر
هلاهل نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را داده
بسزد خلیفه فرمود که مرا دشمنی بتر از نفس خود نیست و شیشه را بسر
کشید و آسیبی بتن مقدس نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان
چون نیارد کشید و اصحاب دیگر بر این قیاس کن و چه طایفه اند از مردم شگونه نامه نگار

نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه

از علمای ایشان شنیدم که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و
خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شدند که بنص جلی یا خفی
یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش
متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد بستم تواند بود که ظالم کرده
یا بتقیه از آن حضرت و گفتند امامت قضیه مصلحی نیست که باختیار
عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه
اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال
نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام
و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر واجب است
که معصوم باشند و همچنین قایل اند به تبرا و تولا قولا و فعلا و عقلا
الا در حال تقیه و بعض زیدیه در این قول مخالف ایشان کرده اند و
شیعه را در تقدیم امامت خلاف بسیار است و بیش هر یک در تقدم

و تا آخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند
و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم بعد ذکر مذهب اثنا
عشریه از ملا محمد معصوم و محمد مؤمن تونی و ملا ابراهیم که در هزار
و پنجاه و سه در لاهور بوده اند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده
آرد و ملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت
بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی در
ششماه در لاهور روغن نخورد چه با فروشندهٔ آن هندو بود با شنیدی
و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم قوچی
سترگ نورانی را که نام من گفتند مسلمان گوی گفتم آهنگ آن دارم پس
گفتند زنهار سنی نشوی و درینباب بغایت منع نمودند گفتند حضرات
ائمه اند چون بیدار شدم از ان باز با سنیان نیامیختم و نزد ایشان
نیز خداوند لا مکان لا شیاست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر
و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات
توانا نشمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بندها را فاعل
مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است
چه آن عبارت از اصوات است و گویند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید
که اصل هفتاد و سه گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا
که محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند
سراسر با بی بکر بیعت کردند و بخلافت او راضی و خشنود شدند الا
هفده تن که علی علیه السلام بود با هفده ~~گفتند رفضوا~~ تن دیگر که
با و نگرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده
کس را گفتند رفضونا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند برین وجه
لقب ایشان روافض گشت و این هفده کس صحابه را گفتند
نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی گردانیدید بخلافت ابوبکر را بی آنکه شمارا
نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی را ازین دو

مذهب دو نام



مذهب دو نام شد یکنام را خود بر انجمن تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان
گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده
تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه
ایشان را روافض خواندند بعد از چه مذهب نواصب منشعب به پنجاه
و پنج فرقه شد و مذهب روافض هفده فرقه کقوله کلهم فی النار الا واحدة
و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم رفتند و مذهب
مستقیم آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان
دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از
بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را
از راه راست خبر کند و این آگاه کننده می باید که معصوم باشد از صغایر
و کبایر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که فرستادهٔ خداست هم واجب است
که یکی را از امتان خود بخلافت برگزیند تا بعد از و بجای او باشد و این خلیفه هم
باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت
خود برگزیند تا بعد از و بجای او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی
نباشد و قیاس رای و اجتهاد خود حکم در شریعت روا نیست و اجماع حجت
نه مگر معصومی در میان باشد محمد صلعم علی علیه السلام را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت
و علی بعد از محمد صلعم بهتر و دانا بر جملهٔ انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین
علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و انجام ایشان
مانند آغاز ایشان و عدد ائمه بنا بر اخبار نبی صلعم دوازده است یازده تن
گذشتند و دوازدهم ایشان پایدار است و قائم است انجام او ظهور کند و جهان
را برگرداند از داد چنان که پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان
و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان را
نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند مصحف را سوختند بعضی از سورها که در شأن
علی و فضل آن بود بر انداختند و یکی از آن سورها اینست بسم الله الرحمن الرحیم

يا ايها الذين امنوا امنوا بالنورين انزلناهما يتلوان عليكم اياتي و
يحذرانكم عذاب يوم عظيم نوران بعضهما من بعض وانا السميع العليم
ان الذين يوفون بعهد الله ورسوله في ايات لهم جنات نعيم والذين
كفروا من بعد ما امنوا بنقضهم ميثاقهم وما عاهدهم الرسول
عليه يقذفون في الجحيم ظلموا انفسهم وعصوا الوصي الرسول
اولئك يسقون من حميم ان الله الذي نور السموات والارض
بما شاء واصطفى من الملائكة والرسل وجعل من المؤمنين اولئك
في خلقه يفعل الله ما يشاء لا اله الا هو الرحمن الرحيم قد مكر
الذين من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمكرهم ان اخذي شديد
اليم ان الله قد اهلك عادا وثمود بما كسبوا وجعلهم لكم
تذكرة افلا تتقون وفرعون بما طغى على موسى واخيه هارون
اغرقته ومن تبعه اجمعين في يوم الحشر فلا يستطيعون
الجواب حين يسالون ان الجحيم ماويهم وان الله عليم
حكيم يا ايها الرسول بلغ انذاري فسوف يعلمون قد خسر
الذين كانوا عن اياتي وحكمي معرضون مثل الذين يوفون
بعهدك اني جزيتهم جنات النعيم ان الله لذو مغفرة
واجر عظيم وان عليا من المتقين وانا لنوفيه حقه
يوم الدين ما نحن عن ظلمه بغافلين وكرمناه على اهلك
اجمعين فانه وذريته لصابرون وان عدوهم امام
المجرمين قل للذين كفروا بعد ما امنوا اطلبتم زينة الحيوة
الدنيا واستعجلتم بها ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله و
نقضتم العهود من بعد توكيدها وقد ضربنا لكم الامثال
لعلكم تهتدون يا ايها الرسول قد انزلنا اليك ايات

بينات



بينات فيها من يتوفه مؤمنا ومن يتوله من بعدك يظهرون
فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون في يوم لا يغني عنهم
شيء ولا هم يرحمون ان لهم في جهنم مقاما عنه لا يعدلون
فسبح باسم ربك وكن من الساجدين ولقد ارسلنا موسى
وهارون بما استخلف فبغوا هارون فصبر جميل فجعلنا منهم
القردة والخنازير ولعناهم الى يوم يبعثون فاصبر فسوف
يبلون ولقد اتيناك الحكم كالذين من قبلك من المرسلين
وجعلنا لك منهم وصيا لعلهم يرجعون ومن يتول عن امري
فاني مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسال عن
الناكثين يا ايها الرسول قد جعلنا لك في اعناق الذين
امنوا عهدا فخذه وكن من الشاكرين ان عليا قانتا
بالليل ساجدا يحذر الاخرة ويرجو ثواب ربه قل هل تستوي
الذين ظلموا وهم بعذابي يعلمون سنجعل الاغلال في
اعناقهم وهم على اعمالهم يندمون انا بشرناك بذريته
الصالحين وانهم لامرنا لا يخلفون فعليهم مني صلواة
ورحمة احياء وامواتا ويوم يبعثون وعلى الذين
سلكوا مسلكهم مني رحمة وهم في الغرفات امنون والحمد لله
رب العالمين طريق اخباريين اين طريق را مروج درين ايام ملا
محمد امين استرابادي شد وگويند بعد از تحصيل علوم عقلي ونقلي بمكه
معظمه كرائيد وبعد از مقابله حديث ودين معرفي برد وكتاب فوايد
مدني تصنيف كرد آورد دانش نامه قطب شاه نوشته آورده بدانكه
مطلب اعلي ومقصد اقصي معرفت خصوصيات مبدا ومعاد نيست

وتعبیر ازین معنی در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخره
شده وحدیث شریف امیر المؤمنین وامام المتقین صلوات الله وسلامه علیه
وعلی اولاده الطاهرین رحمة الله امرا واعرف من این وفی این والی این
درین معنی وارد شده وافاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند
یک فرقه تحصیل این مقام بفکر ونظر کرده پس طایفه ازین فرقه التزام
این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند وایشان را متکلمین میگویند
ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده از روی افکار عقلیه ودر فن
کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند وطایفه دیگر
التزام نکرده اند وایشان را حکماء مشائین میگویند ازین جهت
که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند ووقتیکه ارسطو
وزیر اسکندر شده بود وتردد بدولت خانه اسکندر میکرد دران
اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند ویک فرقه دیگر تحصیل این مقام
بریاضات کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام کرده اند و مخالف اصحاب
وحی نگویند وایشان را صوفیه متشرعین میگویند وطایفه دیگر
التزام این نکرده اند وایشان را حکماء اشراقیین میگویند وب
افلاطون وافلاطون که استاد ارسطوست تعلم وتعلیم بطریق ریاضا
کرده است وفرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت
کرده اند والتزام این گروه که در هر مسئله که ممکن باشد عادتاً که
عقل دران غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و
ایشان را اخباریین میگویند واصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة
والسلام همگی این طریق داشتند وائمه علیهم السلام ایشان را نهی
کرده بودند از فن کلام واز فن فقه که از روی استنباطات ظنیه
تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام
اصحاب عصمت ولهذا در فنون ثلاثه اختلافات وتناقضات ما
بسیار واقع شده چنانچه مشاهد ومعلوم است که نقیضین حق نیستند

البته یکی ازایشان



البته یکی ازایشان باطل است وائمه تعلیم فن اصول فقه باصحاب خود کرده اند
وآن سه فن در کثیری از مسایل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین
آن کرده اند واهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه
حق است از ما بایشان رسیده است وآنچه باطل است از نزد خود ایشان است
وطریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بعضی از روایات هفتصد
ونه وبعضی از روایات هفتاد وچهار است شایع بوده میانه افاضل امامیه بلکه در
اوایل غیبت کبری نیز شایع بوده واصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ
فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب خود کرده اند
بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید واعمال بآن
رجوع کنند وآن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده وکتاب کافی که
ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل
بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس وحسن بن حسن
بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند وفقیه شدید بودند در
زمان ایشان در مدارس ومساجد مدار بر تعلیم وتعلم طریق عامه بود مطالعه کتب
کلام وکتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه وفن
کلام که از ائمه منقول است نداشتند ودر بعضی از مباحث فن کلام وفن
اصول فقه موافقت باعامه کردند واختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین
وطریقه عامه کردند وبنای اجتهادات بر این نهادند وبعد از ایشان شیخ
مفید رحمت الله علیه یعنی ابو جعفر از روی غفلت وحسن ظن باین دو فاضل
موافقت ایشان کرد ودر کلام واصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه
واخباریین واصولیین کرد وازین جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین
واصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایه ذکر کرده است ودر آخر شرح مواقف واوایل کتاب ملل ونحل نیز
تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی
واستاذ رئیس الطائفه بود آنطریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا زمان

علامة المشارق والمغارب علامهٔ حلی شد وچون بتحر علامهٔ حلی در علوم از ابن
جنید وابن بن عقیل وشیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقهٔ مرکبه را در کتب
کلامیه واصولیه بسط ورواج بیشتر دادند ودر اجتهادات فقهیه بنا بر آن
طریقهٔ مرکبه نهادند چون احادیث عامه ارباب خبر واحد خالی از قراین
بنود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند
وعلامهٔ حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود وکتب طایفهٔ
محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی ورئیس الطایفه وثقة
الاسلام وشیخنا الصدوق یعنی محمد ابن بابویه القمی وغیرهم تصریح کرده اند
بانکه اجماع طایفهٔ محقه بر صحت آن شد وبعد از علامهٔ حلی شیخ شهید اول
یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقهٔ او کرده وبنای تصانیف خود بر آن نهاده وبعد از
ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد والعالم
الربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت
آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء المتاخرین فی علم الحدیث وعلم الرجال
واورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقده الشریف
رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند
وبفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقهٔ اخباریین بکن وشبهاتی که معارضت
بان طریقت دارد دفع آن شبهات بکن ومراین معنی در خاطر میگذشت
لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از
آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال
در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم وتضرع بدرگاه رب العزة میکردم
وتوسل بارواح مقدس اصحاب عصمت میجستم ومجدد رجوع باحادیث
وکتب عامه یعنی مخالفان امامیه ودر کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال
تعمق وتامل تا آنکه بتوفیق رب العزت وبرکات سید المرسلین والائمة
الطاهرین صلوات علیه وعلیهم اجمعین باشارات لازم الاطاعات امتثال
نمودم وبتالیف فوائد مدینه موفق شدم وبمطالعهٔ شریف ایشان مشرف

شد پس



شد پس تحسین آن تالیف کردند وثنا مولفش گفتند رحمه الله ونیز امامیه مقر است
که امام محمد بن حسن عسکری زنده است واو از نظر پنهان وآن را تعبیر بغیبت
صغری وغیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد وسه سال
در زمان معتمد عباسی در سنه ست وستین ومائتین بود غیبت کبری در عهد
راضی ابن مقتدر عباسی بود وفرق در میان دو غیبت آنست که در صغری
سفرا ووکلا میان شیعیان امت وامام واسطه بودند ودر کبری آمد وشد
منقطع گردید وکیل اول عثمان ابن سعید العمری الاسدی در ناحیهٔ مقدسه
بود وبعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد واو قریب به
پنجاه سال کرد وبعد از او ابو القاسم حسین ابن روح ابن ابی بحر نوبختی
واو بعد از خود بابو الحسن علی ابن محمد السمری وصیت کرد واو آخر وکلاست
چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از تو وکیل ناحیهٔ مقدسه که خواهد بود
او توقیعی مشعر بر منع وصیت برون آورد وان اینست

وصیت نامهٔ حضرت صاحب الامر در منع وکیل

بسم الله الرحمن الرحیم یا علی ابن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک
فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد
فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد
اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء
الارض جورا وسیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن یدعی المشاهدة
قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم ودر نصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه وفات یافت
باید دانست که حدیث نزد شیعهٔ امامیهٔ اصولیه منقسم بچهار قسم میشود
صحیح وحسن وموثق وضعیف وحدیث صحیح آنست که سندش برسد
بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته
باشند اگر راوی یکی باشد واگر زیاد از یکی باشد ومتصف بمجموع همین
عبارت واقع شده باشد وحدیث حسن آنست که بطریق حدیث

صحیح سندان بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث
اگر چه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده
باشند و حدیث موثق آن است که از ارباب حدیث ثقه عدل در توثیق
روات آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از روات یا مجموع امامی نیستند
و حدیث ضعیف آن است که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت
از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع
فساد عقیده راوی و حدیث متواتر می باشد و غیر متواتر حدیث متواتر
آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا
بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده باشد
که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست
که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت نرسد
و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند نزد
اخباریه باین ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عند الله در طریق
اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی
است شنیده می آید و می نویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار
بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین بود از تحصیل علوم عقلی و نقلی
و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه که از عارفان و امینان اسرار او نامه نگار شنیده می نگارد و آنکه
طالب زیاد تیست بفواید المدنی که کرد آورده اوست بنگرد آنچه گویند در حدیث
آمده رحم الله امرء عرف من این و فی این و الی این و غرض از من
من این ظاهر است و فی این اشارت باین نشاست و مراد الی این معاد است
پس ما را معرفت این سه جا و شاید امامیه بطریقه ثقه جمعی که از اهل بیت الله
بلکه باید بمدینه علم که رسول است بگرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنی عشر اند
در آئیم پس هر چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو
طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست
قدمائی ایشان

معاد (بدل)



قدمائی ایشان که اشراقیانند و به پیغمبری نه گرویده اند دوم متاخرین این
طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب
به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین
همین بود و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند
و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی
سپرده و کمیل این ریاضت از حضرت امیر المؤمنین علی بود و حسن بصری
از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بود و معروف
کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را
نایب امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید
چه مذهب ما ثابت نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار اند و این
پیشه رهبانیت است و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال
اند و قدمای ایشان را مشائین گویند متشیع که بنبی نگرویده اند و متاخرین
ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را
بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است پس طریق سالم آن است
که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین
از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار
آنچه از امینان این گروه که یکی از آن محمد رضا قزوینی است شنیده مینگارد
و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد
امین خطاب بکرده مجتهدین اجتهاد متاخرین میکند که شما چه قائلید
و موکد آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم
که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین
دلیل بسند است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد
بهم رسانید و بما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق
پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نباید و دینی نیارد
و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که ناقلان هنگام عمل

باختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد
که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم
سکنکبین گرفته شده است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید و نه شیعه و وجه
اجتهاد پیشه کردن متاخرین آن است که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند
و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفته
پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن با آئین خود آمیختند باید دانست
که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز
که کافران نیز میدانند در دین محمد ص واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات
مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه
دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم التوار باید دانست که آنچه از آیات
فرقان محکم است عمل بدان ناگزیر است و آنچه متشابهات است بازانیده و دریافت
آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و دیگران را نشاید پس ما را
بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن
دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام بمعتقد آن قانون
التوار که عاصم ذهن امت از خطا عطا فرموده و آنچنان است که چون دو حدیث
مخالف هم بهم رسند رجوع کنند بکلمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان
عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر تقیه کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون
متشابهات را شکافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنید بمذهب مخالفین
که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشان است آن حدیث را حق شمارند
و آنچه مطابق مخالفین است آنرا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب
مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان مرجح است ضد آن گیرند
و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و هفتاد و دو فرقه اند و آرای هر یک
مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالیان و حکام و علمای مخالفین روند
بضد آن راه گرائید و اگر همه را بر یک راه بیابند پس [illegible] حکمت [illegible] بهر کدام
از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخن نیست که از معصوم وارد است

بلکه بیکبار



بلکه بیکبار از امام است و امام مفترض الطاعت است پس بهر کدام که عمل کنند
بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف کن تا هنگام سعادت ملاقات امام
اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام
معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت از آن است
که اگر در معاملات صلح کن و اگر در طاعات است طریق احوط پیشه ساز
اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوئیم این قانونی
است که امام وضع کرده اگر اجتهادی است اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد
ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد بهم آن است که در طهارت شراب و در
نجاست شراب احادیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آنچه حکم
نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده
و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آن را طاهر
شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست
شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود
کند و ظن مجتهد شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق
و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا نسلم ابلهانه هر چه از امام شنوند دلیل
قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت
و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران را
اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو
و خطا است ذکر اسماعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکونه است
شنیده شد اسماعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت
امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طائفه آن حضرت را
امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با با در آن
حضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه
و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است بعضی گویند در زمان حیات

امام جعفر پسری شد فایدهٔ نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد
اسماعیل چنانچه موسی بر هارون نص فرموده او در زمان حیات موسی درگذشت
و نص بتحقیق باز نگردد و قول بیدا محالست و جعفر اسناد مسموع
از آبای کرام تعلیل یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام
جایز نیست و در آنکه نقل کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایل اند
و بعضی گویند اسمعیل نگذشته لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان
بهلاکت او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند
که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آزار شفا یافت منصور از امام صفا
جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برابر
خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و با او دور شیعه تمام شد
بعد از او ائمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر مستور نباشد و چون
امام ظاهر شد حجت البته ظاهر بود و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته
و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه ازین
جا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمردند و باطنیان [illegible] و اینان ظاهر
شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست
قادر است یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حق در میان
او و موجودات اشتراک شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق اشتراک گردد و
بمعدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود
بطریقی است که بهیچ گونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آنکه
متقابلات و خالق و حاکم متضادین است که چون حضرت ایزد متعال بعالمان
موهب علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت در بارهٔ قادر افاضه نمود
قادر خواندند هر آینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار
اینست که واهب علم و قدرت است گویند بامر واحد عقل آفرید که
از جمیع جهات تمام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست
پدید آورد نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و

نسبت بیضه است



نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر با فرزند یا نسبت شوهر است بزن پس
مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از وی فیض میکرد اجرام
نیازمند گشت بجنبش از نقصان بکمال و حرکت تمام نکرد مگر باثبات
پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر [illegible]
نفس حادث شد طبایع بسیطهٔ عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پدید
آورد و مرکبات ارکانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردم اند
از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است
بر عقل کامل کلی و نفس ناطقهٔ کلیه مصدر کائنات است واجب است
که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشند تا وسیلهٔ نجات جهانیان گردد
آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل
و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر به تحریک ناطق و وصی او و چنین باشد
در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی
شوند در آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه
انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال
انسانی آنست که بمرتبهٔ عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند
بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در آن غرض بد باشد
بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذاهب دیگر دور از یقین
و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند
که معنی حروف مقطعات که در نخست سورتهاست چیست و قضای صوم حایض
دون قضای صلوات و وجوب غسل از منی بدون بول چرا است و عدد
رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در امور
تعبدیه چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ تحقیق
دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل او سترده شود
پس بدیشان بگردد و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است

چه سنت الله جاری شد با خذ مواثیق و عهود و اذا اخذ من النبیین میثاقهم پس از
پیمان حوالت است بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر او و از اموری که بدو
به خورد چه بدان بر آید ذات حمیدة صفات امام داناست و دیگر برا نیز در
آن نه که بدان و الا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر
دین و دنیا رأس ایشان است تا زده شود میل او برانچه میجوید و میخواهد پس تا
سیس است و آن تمهید مقدمات است که بپذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد
پوینده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانیه است با سقاط
اعمال بدنیه پس سلخ است از اعتقادات دین ظاهریه پس در این هنگام کرایش است
بر اباحت و انگیختن جمهور را باستعمال لذات و تاویل شرایع که آن رتبه والات
چه در دنیا انچه مضرتیست نیکان خدا ارشد مانند شراب که با عتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارت از تبری فلق
آئین بود از امام و تیمم از ما دون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارت است
از رسول بدلیل قول ایزد ایزد متعال الصلواة تنهی عن الفحشاء و المنکر و
البغی احتلام عبارت است از افشای سر نزد آنکه از ان شایسته نبود بغیر قصد هدایت
کس و غسل تجدید عهد است و زکوات تزکیه نفس بمعرفت ذهن آن دین و
صوم اشارت است از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای اسرار
دین است و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوات
کنایت از آن است که خمس اموال با امام اینناس معصوم دهند و کعبه پیغمبر است
و باب و صفا نبی و مروه وصی و میقات اینناس و تلبیت
اجابت مدعو هفت طواف خانه مولا ها اند که ائمه شیعه اند علیهم السلام
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان به تکالیف
و بدین سان همه تاویل کنند و گویند هر ظاهری را بر باطنی بود که آن
باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری
نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد
که او را ظاهری نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم

باطن



باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود عالم ظاهر
عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن
و هیچ کس را علم باطن نبود جز به تعلیم او و نبی تمام کننده و شریعت را ظاهر
بحکم مردم را بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهر
بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آن را تاویل نامند و زمان
خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند
که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر
باشد اگرچه امام پنهان بود همچنان که پیغمبر المعجز قولی و فعلی شناسند
امام بدعوت و دعوی دانند و باریتعالی را نتوان شناخت الا
با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر
یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی
شب کتابی دیده شود و باشد که از حسن صباح که نائب امام بود در فصل
اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه
گوید خداوند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز به تعلیم معلم صادق و
گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نشود الا به تعلیم
معلم صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر است
زیرا که چون انکار کند تعلیم است و دلیل است برانکه منکر علیه محتاج است
بغیر و گویند هر دو قسم ضروریست دلیلست زیرا که حکم مفتی چون
بقول فتوی دهد یا قول او است یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از
نفس خویش مبداء آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن
خبر است که فصل اول **فصل اول** متضمن آن بود و در ضمن این فصل
کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است
که چون احتیاج بمعلم شد هر معلم باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از

و حاکم باشد در عالم
ظاهر

معلم صادق ناگزیر است وگوید آنکس که قایل شود باآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم
دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم
خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این
فصلست که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث در فصل سیوم ذکر کرده است
و چون احتیاج بمعلم صادق ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم اول
و ظفر برو و بعد از آن تعلیم ازو یا تعلیم از هر معلمی بی تعلیم تخصیص
جایز است بتبیین صدق او و چون سلوک طریقی بی رفیق میسر نشود هر آینه
اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم
گوید که اقرار بشری بر دو صنف است فرقه گویند در معرفت باری
محتاجیم بمعلم صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از ان
تعلیم از دو فرقه گویند بمعرفت علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه
معلم باشد خواه غیر معلم و چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق فرقه اول است
هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد
که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گویند این طایفه است
که محق را می شناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل محق را بحق می شناسیم
معرفتی مفصل ما را در ان مسایل بباید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج
بمحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه بجواز
وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه
دانستن توحید همین است بعد از بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش
مبین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر
نمود و اکثر آن فصول کسرات و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان
مذاهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات
استدلالات تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه
میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدتست

وعلامت



وعلامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم
با جماعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلف و ایشان با رؤسای خویش
متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت
تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در ان وزن
کنند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین اقتباس کردیم از آنکه مرکب است
از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حق است
و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم
و نکته و سر این سخن اینست که درین مقابله هر کلمه بحقیقت راجع است با اثبات
معلم و توحید و اثبات داخل است امامت یا نبوت بمرتبه یا امامت نبوت است
و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص
را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب
و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در التعلیم بر همین
اقتصار کرد که اله الله محمد است شما و مخاصمان گویند اله اله عقولست یعنی
آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که
باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب
به همین قدر اکتفا نمایند که الله با الله محمد است که آن خداست که رسول
را بهدایت کردن بخلق فرستاد رسول هادی خلق است و این فرقه در اکثر جا
هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر و تبت
بسیارند نامه نگار ازین گروه در هزار و پنجاه و چار میر علی اکبر نامی را در
ملتان دید و اکثر این سخنان ازو شنید خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب
بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرد اسمعیلی است
خواجه نصیر طوسی در هنگامی که خود را اسمعیلی می نمود یا بود چنین آورده محمد
المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق رتبه امامت
را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله
است و از جعفر صادق روایت کنند که فرموده علی رأس الف و ثلث مائة یطلع الشمس

من مغربها گویند لفظ شمس در این حدیث کنایت از محمد ابن عبید الله است و ابو
یزید را که بر آنحضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند
چنانچه باسمعیل ملقب بمنتصر از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود
و ولادت امیر ناصر در سنه سیصد و پنجاه و نه روی نموده و چون بسن تمیز و رشد
رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیل شنیده در زمان خلافت امام بر حق منتصر
از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز
مر آمد و بغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره باز
گشت عزیمت خراسان نموده در بلخ ساکن شد مردم را بخلافت منتصر و
روش اسمعیل دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت
رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس برو استیلا یافته در جبلی
از جبال بدخشان نهان گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی
از نادانان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت
نامه ازو در باب معاشرت بالموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه
او تابع اسمعیلیهٔ مغربیه بود بالموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست
آنچه در نامه از اسمعیلیه شنوده شده و هم در کتب تواریخ دیده و ائمهٔ اسمعیلیه
بغایت بر خلایق مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله
اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین واگذارند
و دروازه های مصر نبندند و بر سر کوچها مشاعل بر افروزند همه شب در اسواق
و محلات مردم آمد و شد میکردند و آنحضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات
چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار صلعم قادر بود چنانکه فرموده در فلان شب آسیبی
بمن برسد آخر چنان شد و ائمهٔ اسمعیلیه مغرب هم مقید بامور ظاهر شرع
بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور
باسمعیلیهٔ قهستان و رودبار اند اول ایشان حسن صباح است چون
احوال او در تواریخ باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آنچه
نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن به محمد صباح حمیری میپیوندد

وجداو که ازا

[illegible] ناصر خسرو در معاصر [illegible] بود
[illegible] کامل [illegible] بود





و جداو که از اولاد صباح حمیریست از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید و از قم
بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب
بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطهٔ خلاف
مذهب با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت
خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند را به نیشاپور
آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویهٔ قناعت
نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام ازو سر میزد
ناکسان آنرا بسخنان اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه
و کفر منسوب میساختند با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری همدرس بود
چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک به پایهٔ دولت دنیوی و حسن
بمرتبهٔ بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از
ما بمرتبهٔ بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان هر سه علی السویه مشترک
باشد و بدینموجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الب ارسلان
حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ
نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آنصورت بنسبت
سلطنت الب ارسلان بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان
ملکشاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت
بل بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت
ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست ذلیل
روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در
زمرهٔ ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد و از وفور
کیاستش سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تند و کریز و صاحب طیش است
اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنا بر دیانت و صیانت

دراندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در پی از امور خطیر و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و گریزی در حق حسن گفته محض افترا است و از خلل های دیگر سلطان را خواجه اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمیع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می‌شود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سر انجام یابد بشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمیع خرج ممالک و رعایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می‌ورزید و بقولی خود خواجه از چهرهٔ حسن که بیرون بارگاه اوراق دفتر درست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و چهرهٔ آن اوراق را بی ملاحظهٔ ترتیب فراهم آورد و آن صورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بنظم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم نهاد سلطان بجمع و خرج و حاصل ولایت تعجیل می‌نمود حسن بجز نتوانست جواب داد و چون گفت سلطان از حصول ملک ملول شد گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب او جز آن و چون نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان بر تجدید لهذا حسن فرار بر قرار اختیار کرد بری و رودبار شتافت و در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانهٔ رئیس ابوالفضل نهان شد روزی در اثنای محاورهٔ بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می‌یافتم ملک این ترک و روستایی





را برهم میزدم رئیس ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه بر سیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مختل است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعا رسیدم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یک سال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهرا حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بود امیر الجیوش بدین معنی همداستان شد حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند که حسن را بدین جرم در قلعهٔ دمیاط محبوس باید کرد چون چنان کردند بیکبار برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم از این بر ترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفهٔ از فرنگیان در کشتی بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید باد تند در وزیدن آمد و آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی بجنبی پایدار من کش چو کوه : کاه دی مشتی غبار و عمر باد صرصر است : در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی‌بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمی‌رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلائق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه

وامامت نزار دعوت می‌نمود و داعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و
قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگار مردم بسیار
آن کیش را قبول کردند پس بقصبهٔ که نزدیک الموت بود ساکن شد در کمال زهد
و صلاح و تقوی و در ماه رجب سال چلیه که کوهبر او بود بسر میبرد و انجا ایشان
و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد
و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آنجناب را بقلعه در آوردند القصه چون
بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین
بود بی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت
که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد و سیدنا فرمود که مدار شرع
بر راستی حیله نشاید و جمعیکه حیله کنند حق ایشان را باید بنظر نیکو فتنه رساند
و بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط
آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی در مقام مبایعت آمده
سیدنا پوست گاو را رشتهای باریک ساخته و آنرا بهم پیوند کرده گرد و بر گرد
قلعه کشید رئیس مظفر که در گردکوه دامغان بحکومت اشتغال داشت
و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله
تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعهٔ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی
و آله السلام حسبنا و نعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون
کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطهٔ احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر
برده سه هزار دینار سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار
الموت بالا گرفت و باندک مدتی رودبار و قهستان بتحت تصرفش در آمد
و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس
دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال
امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر می‌برد و مبالغهٔ آن
حضرت در ترویج شرع بمرتبهٔ بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه بیرون
کرد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات
حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می‌نشست نرفت و هرگز از حصار

و تقویمه سه هزار آملها

بیرون



بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود در ایام او
فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین الکتاف را بقتل رسانیدند و
رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر پانصد و هژده
روی نمود و کیا بزرگ امید ولی عهد آنجناب بود چون حسین قاینی
که از عمدهٔ اصحاب سیدنا است با طایفهٔ از رفیقان قهستان را در حیطهٔ
ضبط در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه
الموت را پامال کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان
آن حصار باضطرار رسید خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا
ایشانرا بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتظر مرا گفته است
که الموتیان باید بهیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید
همدران ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش نجات یافت
و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و هشتاد
و پنج امیر ارسلان تاش بفرمودهٔ ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال
کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جملهٔ اتباع سیدنا بود
در قزوین بسر می‌برد سیصد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شبی خود را
بقلعه افکندند آنگاه شبیخون بر ارسلانتاشیان زده او را منهزم گردانیده — بیان
غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند
قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان
مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید که
پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر ارانی
که از جملهٔ فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث
فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از بیم فرو ریخت و نزاع
برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی
کرد و قلعهٔ گردکوه و لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان
جهت قتل علما و فقها که با فرقهٔ ناجیهٔ اسمعیلیه کین داشتند و تعصب

بیشکان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه از ضرب
کارد و خنجر کشتند بنا برین علما و فقها مخالف ستر سید چون سلطان برکیارق
ابن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خود کشته احمد بن نظام
الملک را با سپاه بولایت رود بار فرستاد در اوایل پانصد و نود و یک اتابک
نوشتکین شیرگیر را بمدد و فرستاد سال نحو قریب به یکسال جنگ بود چون نزدیک
بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در معسکر
اتابک شایع گشت بنا بر آن لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر
سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه ناجیه فرستاد در آن اثنا
سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود
گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد آنچه بدو مرسان جبر تو پرورده
نمک او نیی و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون
سنجر از خواب در آمد آن کارد دید بغایت خایف گردید در اخفاء آن امر
کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر ما را نسبت بسلطان
محبت نبود آن کارد که در فلان شب زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان
می‌توانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و از این
معنی کار سیدنا قوی‌تر گشت در خلال این حال حسین قاینی باغوای استاد حسین
ابن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بالقصاص کشتند مقارن
این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب
برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شد کیا بزرگ امید
را ولی عهد گردانید و منصب وزارت او را با بوعلی تفویض نمود و این
دو شخص وصیت کرد که در امور از صواب دید حسن قاینی بیرون نروند
و چون امسال این قضایا فارغ گشت در بیست و هشتم ربیع الآخر سال مذکور
بروضة الجنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار
بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ امید
حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او اکراشد بالله عباسی بر دست جمعی

از فدائیان



از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده
روزها... کردند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد از آن محمد ابن حسن ابن محمد که
مشهور است بابن الامام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار است
مخالفان این نسبت او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیه رودبار و قهستان
گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو
الحسن سعیدی بعد از فوت منتصر علوی به یکسال از مصر بالموت آمد و کودکی
را از اولاد نزار ابن منتصر که شایسته امامت بود همراه خود آورده و
غیر سیدنا بغیر حسن هیچ کس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن
کوشید امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار چشم داه
ابو الحسن اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بود مستوره در آن
امر حکم فرمود و گفت چون پسر بهم رسید آنرا زن را بخواه محمد نفر بوده عمل نموده
و در زمان حکومت محمد ابن بزرگ امید و بن بطلعت پسری که عبارت از علی
ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است
جمعی گفته اند هر حرکت فعلی که از امام صدور یابد مجوز مستحسن است پسر نزار که
ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد ابن بزرگ
امید مباشرت نمود علی ذکر السلام حاصل شد هر چند بنا بر آنکه بر پیغمبر و امام
این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب المنتصر
بالله میر سید القاهر بقوت الله حسن ابن المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن منتصر
اسمعیلیه او را امام بحق دانند بنفس نفیس را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد
ایشان آنست که قیامت وقت قایم که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه
ارتفاع یابد و این عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت
خود خلایق را بخالق و اصل ساخته رسوم شریعت بر انداخت آورده اند
که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه بر
اشراف و اعیان قلعه رودبار در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه
آن همایون قلعه منبر رو بجانب قبله نصب کردند و چهار علم او لیکن

صدور یابد

منبر

سرخ دویمین سبز سیومین زرد و چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند
روز هفتم هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمد از زبان
معجز بیان گفت که فرموده من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم
و احکام شرعیه را تا بود آنکه گفتم که حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق
باطنا با خدا باشند ظاهرا بهر نوعی که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر
فرود آمد افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب و لهو و لعب
مشغول نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند
و آن روز است که بعقیده اکثر خورخان در آن روز حضرت امیر المومنین علی
از عبد الرحمن زخم خورد و چون رستن از دنیا و پیوستن بعقبی باعث لذت
ارواح کامله است درین روز ایشان شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آنحضرت
آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت
و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن ناور
که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب
وصیت ولدش با مامت رسید دین را چون والد نامدار بر باد داشت جلال
الدین از اولاد پدر را بزهر شهید کرد چون امامت را نشست و بتعصب بحکومت
نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از یازده سال در ماه رمضان در سنه
ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد ابن جلال الدین
حسن جمعی را که بگفته جلال الدین جدش بخشش را زهر داده بودند و هم
در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد پیش گرفت
و از بیداد انکار کرد بعد از این حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار بر داشت
علت مالیخولیا بر و مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب
جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب
آن همه زحمت کشید در زمان آنحضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم
قهستان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر الدین را بالموت برد حسن
مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد و در زمان علاء الدین
از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلانی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول

و در خفیه



و در خفیه دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنا بر این علاء الدین او را تعظیم
نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن بلاد نبودی خاک قزوین را در
توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی نداشتندی
در تاریخ فوت او گفته اند بیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدا ع که آن شه او بود
قبله آمال ع بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت ع شب دو شنبه و روز چهارم
شوال ع بعد از این علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد
و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت اجساد ایشان را بسوخت هلاکوخان بر مستولی
شد رکن الدین درخواست که او را بدرگاه منکوقاآن فرستد این التماس مبذول
افتاد در آن سفر عمرش بپایان رسانیدند سلطنتش از یک سال ممتد نشد در
الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده
و آن اشیا و سایر ذخایری که در زمان سیدنا شیخ حسن صباح ترتیب یافته
بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را از کرامات سیدنا
دانستند در بیان ملل اللمیان در کوهستان مشرق نزدیک بختاجایث
ارتیل نام که آنرا ارمل نیز گویند و ملک آنجا را آب نامند و ایشانرا گویند چون
بر آشنای بجز حقایق اشیا پیداست که نشیبستانیان را بغیر از آبادیان
در گفتار بسته و عنصریان را با سپهریان راه آمیزش باز نگشته هنگام میان ایشان
زمانیان را رابطه خویشی مفقود و مکانیان را بلا مکانیان نسبت ناموجود با این
بحسب خرد و شرع بخدا شناسی و یزدان پرستی مامور اند ملایکه علوی و انبیای
سفلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه ما عرفناک حق معرفتک
منادی این آواز است بنا بر این براینده متعالی و خداوند لایزال و اجب کسی از مرتبه
صرفیت و پایه بحتیت و اطلاق فرود آمده در قرنی چند و بس از فرط شفقت
به مجسم و حی پیوندند تا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه
که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث روایت ایشانست بدین
آواز است از بروت روز است چون کالبد مطهر روحانی در صورت جسمانی امریست
ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار ره سپران منهج آباد از سلام مقرر است

که مجرد متمثل می‌شود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیة الکلبی مثالی رزان است
وچنین در محال شر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق
اولی واتم بجسد جلوه تواند نمود وهمچنین افراد مردم در کارزیست بهمدیگر
نیازمند سرشته اند واین گروه را ازقاعده که همه بران همداستان باشند تا
ستم در مشارکات ابنا نگردد ونظام جهان بر پا ماند گزیر نیست باید
والا قاعده از حضرت رب العزت باشند تا همه کس آنرا بپذیرند بنا برین
حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کامله خویش در جنس انس و نوع
بشر آشکار شدا برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنابرین آهنگ احوال
کارستان جهان منتظم شود و بیاوری عقل ونقل درین دور قمر خورشید سپهر
کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را بچندین نبی
دانا برابر شمرده وصفات حمیده انبیا دران خیر الوجه مجتمع دیده زین است
که مردم صاحب نظر گاهش از بهشت وحدت برآمده در پیکر ابو البشر شمرند
ووقتش از سکان کشتی نوح اشنا شمرند وهنگامی در کسوت ابراهیم گرم
آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهش سخن گوی یابند وقول
انحضرت که من عرف نفسه فقد عرف ربه موید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم
وعقل مصور ذات جهان آفرین سزا است وان الله خلق آدم علی صورته
هم بدین اعتبار است چه آدم اولیاء ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست وحدیث
رایت ربی فی صورة امرد اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است
که در نظر صورت پیغمبر در پیکر مرد مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش
خویش را بدستیاری توفیق از پای آن سرور جز این نیست که واجب التعظیم
اوست چنانکه حق بین حق مرا چیره سروده بیت غرض ز بت شکنی با جز
این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند وخانه کعبه مسجود
از وجه وجود آمود آن حضرت گویند که در هر دور روح حق با جسد انبیاء
واولیاء پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد وعلی همچنین بتناسخ نور حق در
ائمه قایلند وبعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بعد
وبعد از و در اولاد نامدار و محمد و علی را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند

وگویند



وگویند چون حق دید که کاری از و بر نیاید خود نیز عیاناً یعنی پیغمبر بجسد در
آمد احمد نامی از ایشان دیدار شد که مرگفت این مصحف که در میان است عمل
را نشاید چه مصحفی که علی الله محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و
عمر وعثمان است اما شیخ شمس الدین نامی دیگر از ایشان گفتی آری این مصحف کلام علی الله است
لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نسزد و بعضی از ایشان دیدار
که نظم ونثر که منسوب است بامیر المؤمنین علی کرده آورده داخل مصحف
کرده بودند بلکه انرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بی واسطه بغیر
از علی الله بخلق رسیده وفرقان بواسطه محمد بود است مردم آمده وطایفه دیگر از آن
استنباط ایشان نزاعلویه گویند خود را از نزاد علی الله گیرند ودر عقاید
با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام
علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیده اند و انجام عثمان همه را
افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت
واین طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند وعقیده ایشان آن است که چون
علی الله جسد هشت با فتاب پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب
بوده چند روز بجسد عنصری بود است وگویند از ین بود که آفتاب بفرمان
او برگشت چه او علیه شمس است بنا برین آفتاب را علی الله گویند وفلک
چهارم را دلدل وآفتاب پرست اند وگویند حق تو است وایشان گروهی
اند عظیم وجمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند واو اجابت
میکنند ودر واقعه ایشان را دستگیری میفرماید و عبدالله نامی از ایشان
ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی و بسماع
در آمدی و بر وشمشیر کارگر نبودی چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی
مینمود وانعزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت وکف بر دهن آورد
نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون آن مرد بدو چند شمشیر انداخت
اصلا کار نکرد واکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جاندار
کشتن ناروا است وهیچ گوشت خوردن را نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا

بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن حیوانات و اکل لحم انهاء
سزد آن کوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و جمیع محرمات
را کویند عبارت از ایشان است و کویند مار و طاوس عبارت از این
سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله
را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین است
کس است چه صنم قریش علی الله شیخین را کفته و بت تناسخ قایلند و کویند چون
علی بصورت انبیاء در ادوار کذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت
منکران مرآمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود تعلیم هفتم در
عقیده صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه
کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز کویند چه مسیلمه را رحمن میکفتند
کویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است
محمد قلی نام مردی در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و شش با نامه نکار آشنا
شد و بعد از اتحاد کفت بر مسلم نیست و بر طبق این واجبست که مسیلمه را
مخبر صادق و پیغمبر داند و کرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این
معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و کفت مسیلمه در نبوت با حضرت
رسالت پناه محمد شریک بود چنانچه هارون با موسی کفت پیغمبر دو باید
چه ایشان کواه اند و شاهد دو نفر باید و اکر بیشتر باشد بهتر پس از
فضایل و معجزات او بسی برخواند از آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمد و حضور
اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شاخ کذشت دعا کرد تا همه
سبز شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او کواهی داد تا جمعی از بعد تمنداره
به نبوت او ایمان آوردند کفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب
را زبان برابر فروبست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا
فاروق اول نامند نیز بند زبان فصحا شد و این هر دو نامه را غیر از
محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قرآت آنها سود مند دنیا و آخرت
است اما تفسیر کردن کناهی عظیمست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر

واجب التعظیم عنایت



واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل
بدان ناکزیر است و آنچه محمد آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بران ره سپر بود و
اکر بعضی کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمد است از آن است که
مسیلمه بعد از محمد در اسلام زنده بود بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ کشت
چنانچه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات کشته و کفتی در کتاب
آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او
آفریدکار جهان و جهانیانست و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچ یک چون
او نیست مکوئید که جسم نیست چه نباید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق
و از دید و بصر و سمع آنچه در فرقان که به محمد نازل شده و آنچه در فاروق اول کتاب
مسیلمه است آمده همه حق است اما دید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و کوش
مخلوق است و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هرچه موجود
بعد او را توان دید اما رؤیت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید
آورد که حق خود را به بندکان نماید هر سان که خواهد و کفت در قدم و حدوث
و پاییدن و معدوم کشتن عالم سخن کذار نشوید چراکه عالم آفریده خداست
و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را از نده کردانند و
بدین سرا ازید که بعضی تن یا بجسدی دیکر یا در این دار یا سرای غیر از آن چه
بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق
نکنید که درین سرا یا آن سرا و بغیر نشان خدا ایمان آورید اما مکوئید که
اینها لا بال و پر است آیا آنکه این صورت اصیل ایشان نیست و بدین صورت
خود را مینمایند و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مکوئید که این
خیر است و این شر مبرد که خیر باشد آنچه شر خوانید یا بر عکس بلکه هرچه فرموده اند
بکنید در وقت محمد جهت قبله معین نبود کاه رو به بیت المقدس و کاهی بکعبه
و کاهی بجهت دیکر توجه میفرمودند و بعد از محمد این بدعت جهت معین را که
کعبه است اصحاب کذاشتند و کفت بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن
و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هر کاه بیکران ان و مانند آن

ازجانوران رانت باید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز
بهر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه
که مقرر است از مسیلمه بیک جهت رو نیارد یعنی ظهر اگر رو بمشرق کند از رد
و عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن
شرکست و کعبه را بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است
بر جسم بودن حق و نماز سنت نگذارند چه نماز آن است که خدا فرموده باشد
نه آنکه پیغمبر خود پیش کند اگر خواهند خدا را بپرستند کلام الهی خوانند و بیاد کار
بپردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا
عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بزبان نیاورند و اگر
چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات اربعه پنجگانه
عشا و بامداد را مسیلمه بسجاح که مرسله بود و قوم مبعوثه بعوض مهر
بفرمان الهی بخشید و گفت این از نوازشهای خداوندست مسیلمه که خود
رسول است و جفت او هم مرسله اینچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر
کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول کفر است
چه حق تعالی بسجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجود
که مردم را بضلالت افکند نیافریده در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجب
نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده و بر عمل نیک و بد توانا
ساخته بنابرین از نیک و بد کردار میرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه
حاجت نیست ایجاب و قبول دو تن در خلوت کافیست و میگفت
اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد محمد صلی الله علیه و آله و سلم
خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین
کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت به مسیلمه فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی نگیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی
معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح در آوردن خواستن روا نیست اما
اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست
نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد
آزاد شود



آزاد شود بدون اعتاق مولی و هرچه در حین نجاست الا آید خوردن آن روا است
و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرندگانست و در روزه داشتن
رمضان را منع کرد بلکه فرمود بجای روزه شب دارید بدین طریق که از
آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن چیزی مخورید و میاشامید و جماع نکنید و ختنه
را برافکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز
و مانند آن حرام ساخته و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بیاد نخوند (?)
و اگر پیوسته قرائت نمودی و گفتی از آبا و اجداد این آیتین بمن رسیده که شرف
صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کرد که چون فرزند آید او را بی شک
با جفت نزدیکی نکنند در آن و مرد لباد حق بپردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار است
روزی بار زن نیامیزند و در فاروق تا بار زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سود اما
و گفتی پس مکر رسیدن را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم شده بود حل نمود
و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شده و خلفای دیگر هم ملحد این معنی بوده اند
لاجرم حق سبحانه و تعالی این آن را بعلت خلافت گرفتار گردانید چنانکه یهود را
بسبب قتل عیسی م بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم
قاتل سید الشهدا حمزه است تعلیم هشتم در معتقد واحدیه و امنا مشتمل
بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جد او نظر دوم
در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اندوات (?) که در
میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این گروه
نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جد او شخص واحد محمود از پسیخوان (?)
که دهی است از گیلان زمین سر بر زد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در
سنه ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر بر زد
و بنفعت مقام محمود اخبر الله است یعنی چون در عناصر قوت بهم رسید که در
امتزاج صورت معدنی پیش گشت برو فایض شود باشند که انتقاد پیش (?)
پیشی بیند هر دو باطل است بنایی زدیرش کشند بود که توانا روحی شایسته دهی یابد (?)

بایدتا ملکوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصر که بغرهٔ ترکیب انسانی نزد او است
شکوهی بهم رسید که ازان انسان کامل جلوه گر گردد بدین سان اجزای جسد
انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا بمرتبهٔ محمدی که معراج است بهره
ور گشتند درین وقت جسد احمد اکمل و اصفی گشت محمود سر بر زد بنا برین گفته اند
بیت از محمد سر برزد محمود کاندران کاست و اندرین افزود و آنکه
حضرت رسالت پناه محمد صلعم بعلی گفت انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی
و جسمک جسمی اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا
و اولیا بهم آمد و ازان جسد محمدی و علی مخمر گشت بدین سان گفتند اجزای
جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت ازان پیکر محمود در سرشت **نظر دوم**
**در بیان بعض از اعتقادات** شخصی از درویش صفا و درویش بقا و احد و
درویش اسمعیل و میرزا القی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند
نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگویند و خاک را میخواهند و عناصر دیگر
بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش دانند و گویند عبادت و انکسار
طاعت ذات اقدس او را خواهند حکیم خاقانی گوید **بیت** ای گنبد سپهر و انجمها را
ای زمزم آتشین جهان را و آتش از آب و هوا و خاک را نفس آب نشاسند و رجعت
قایلند برین آئین که چون بمیرد کسی هر چند اجزای بدنی او بصورت جمادی
یا نباتی جلوه کنند تا اینکه نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد بملکوت
انسانی در آید و این هم گویند در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده
جسد در خورد عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند خواه ازان
جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگر چه ترکیب گشاده شود و قایل
بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند و واجب
و مبداء اول نقطهٔ خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین
بنفسک الذی لا اله الا هو نویسند و بجای لیس کمثله شیء انا مرکز المسلمین
گویند **نظر سوم در بعض از اقوال شخص واحد که در میرزان مذکور است او را**
تصانیف بسیار است و آن موسوم بنسخ و رسایل و هر نسخه و رساله را
نامی از انجمله در میزان که از نسخ معتبرهٔ اوست آمده که سرانجام او

عالم از ابتدای



عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که بعضی اصل مذکور اند
تا مدتی که ازین افراد باهم سرشته نبات گردد و از و حیوان آید که دابة الارض
نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شش نزده هزار سال تواند بود که هشت
هزار سال درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق شمر است و هشت هزار سال
دور عجم است که دور تحت شمر است تا بعد ازان که آدم عالم مذکور که نوبت افراد
مذکور است بهم سرشته شدن باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عجم دور آدم نیز
شش نزده هزار سال باید بود که ازین شش نزده هشت هزار سال با هشت مرسل
مکمل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت هزار سالی مکمل عجم
بگردد تا بعد از انکه دایره بدو صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد
بانجمد ابدان دو هشت مذکور که مدتش نزده هزار سال است علی هذه القیاس
تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه شصت و چهار
هزار سال شود تمام گردد الخ **نظر چهارم در بعض از مقررات و اصطلاحات**
و حکایات این طایفه محمود انسخیان و سمیات در برابر شرایع انبیا و سراسر
مصحف را مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد
آئین او را واحد میگویند و متعلق را آئین ستوده و پیش او آنست
که در مدت العمر بیار باشد و در دیشی و تجرد دیگر ارند چون او را میلی بتعلق
نبود مگر قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد بمرتبه اعلی
که مرکب مبین است بر شد و اگر این مینی را میل آمیزش زن باشد در همه
عمر یکبار نزد و اگر نتواند در هر سال یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر
بیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی منقول است که گفت
که چون کسی ازین مردم بدن حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند
و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار وخوی او را در هر شش مجهی
شناسد و احصاء کند از خلق بخلق او پی برد **اتقوا من فراست المومن**
**لانه ینظر بنور الله** مجهی در لغت شماره و در اصطلاح انقوم آن
است که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از ملمات

ایشان است که هر کسیکه بمجلس در آید باراوت ها هر چه از موالید بر زبان آورد
احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان
آورد گویند حاجیان فریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند که آن را
عبای کمر بلائی خوانند در یا و شید و رزند چون در خورد خورد خود به نشاء
حیوانی در انید جانوری گردند که آنرا ابیض کلبی گویند و چون نشاء نباتی
گذرانید هند وانه مخطط و خسته سنجد شوند چون به نشاء جمادی در آیند سنگ
سلیمانی باشند و محبی بدین معنی عارف بود و فقیهای و سواس دست و دهن
آبکش سپید جامه دوست قاز شوند که هر دم سر به آب فرو برند و در نشاء
نباتی چوب مسواک و در محل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ یا خاره و لوح
مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب شعله ادریست که بتدریج نزول کرده
بود بدین پیکر در آمده و سک در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر
کجش دم شده و بالفعل ترکیم مهید چون چخ کوه برون رود و چخ بتر کی
برون آبا شد گویند بکمال رسیدن آهن است که بدان آهن نبی یاد کی
گشته شود بیت عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند  از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند
و گفته امام حسین ع در نشاء از نشاء موسی بود و یزید فرعون موسی فرزان
نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر و فیروزی یافت و در این نشاء موسی
حسین ع شد و فرعون یزید یزید حسین ع را آب فرات نداده با آب تیغ آبدار
ترکیبش را به تفرید برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم
سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست و این ها همه آفتاب را
تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمس بود اشارت است
بدینمعنی که قبله شمس است و ایشان را دعائی است که رو با آفتاب میخوانند گویند
چون دور عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را
حق دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد مردم
در مانند و این اندیشه کنند که اکنون هستند بوده اند بنابرین که آن مردمی
را که ما می پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند
بنابرین بر و فند و بر مانند مردم بت ها زنند و به پرستند و بت پرستی

آشکار



ایشان را شخص تا بار دو در عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد
و مهدی موعود داند که نبی بر ظهور او خبر داده و گویند که دین محمد منسوخ شد اکنون
دین دین محمود است چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود
گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون متفرق
اند و در جمیع ممالک ایران زمین بسیار اند اما خود را آشکارا نساخته است
چه علیین آشیانی شاه عباس ابن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از
ایشان را کشت و عقیده محمودیان آن است که شاه عباس چون به مرتبه و
کمال که واحدی کامل بود نه رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و نخواست
که مذهب فاش کند هر دو تن را کشت گویند اگر چه خود را شناخت اما کامل نبود
چه بهره دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم از امینی شنیدم که شاه
عباس زمانی کامل بوده هر کسی را در ین دین رسانی یافت میکشت چنانکه با من
صحبت داشت و التماس بودن در اصفهان نمود چنین شنیدم نفس زاد راه
و توشه سفر بهند داد و گویند در آن اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد
با ترابی گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این دنیاست طمع تست چه این
امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا از شیبی لاخ مشهدش میرود
و اگر بحق نه پیوسته از وی چه توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام
زنده کجاست کجا گفت من جواب داد که ترا به بندوق میزنم اگر بندوق در
کار نکند بتو بگردم ترابی پاسخ داد که امام رضای شما بر انشاء الکوی مرده است
من از گوله بندوق چه باک دارم انجام بضرب گوله بندوق شاه بود گذشته
کمال چون اظهار هم آئینه ترابی کرد او نیز از ترابی ملحی است گویند یکی از آن
میان بحسین خان شاملو رسیده بود او را هیچ کرده و از نیم راه از وی این
سخن سر زده روزی که در مجلس روضه الشهدا میخواندند و او هم مبارک است شاه
عباس گفت شما چرا اشک نمی بارید بعضی ملوکه عبارت از ایشان میباشند انشکار کرده
اند جواب داد که برای حسین نمیگرییم از ما هم جوانان خوب کشته شدند بیت
باک چشمیکه نمی بینید ملا همان چشم است میبیند شما را   و دیگر این را

خوش طبعی دانسته دینه در اصطلاح این گروه آن است که از دیانت بدین محمود ترقی
نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش
میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمد با چیزی درخشان و بمن در آویخت
و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم خیر گفت پس مرا چگونه نفرین میکنی
من بعد اگر راه او آرزو دینی عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقولست
که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل
رود ارس بوده خواجه فرموده **بیت** ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس  و از فخر الدین نامی گراینده
طایفه بود شنیده شد که دینه گویند محمود خود را به شراب انداخت این غلط است
و لذکین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را که معاصر شخص
واحد بوده اند یا بعد از وی ظهور کرده اند همه پیرو و تابع او دانند **تعلیم
نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر نظر اول**
در ظهور میان بایزید و نبذی از سخنان او **نظر دوم** در تحقیق از حالتش
**نظر سیوم** در ذکر فرزندانش **نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید** در
حالنامه که نگاشته قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری
خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد
و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از
سالی از تولد حضرت فردوس مکان ظهیر الدین بابر پادشاه بر افاغنه
مسلط شده تسخیر هند نموده و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دو هجری
حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت
و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر
بنین و جد عبدالله برادران بوده اند و در شهر جلندهر سکونت داشتند
و میان بایزید در آنجا متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین
نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از
کوهستان افغانان است میبود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز
با بایزید بکانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه

ساخت



ساخت میان بایزید بنهمین زن دیگر عبدالله و پسران زن یعقوب و دیگر برادری
عبدالله آزار او کشید و قاعدهٔ میان بایزید آن بود که چون لباس داشتن
زراعت نمودی رفتی نزد زراعت دیگران و هم نگهبانی داشتی و از دیگران هم خبر گرفتی
و از خوردن باز بود و را ابتلی بعبداله بود چنانکه بر سیدی که آسمان و زمین کو خدا
کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربا ایشان بود در واقعه مبشر
شد بریاضت بر داخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست
مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی
بسوی پیران شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید
راز غیب بریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت
و وصلت و سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و سلطان از دور نگون گشتند
و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند و بایزید دعوت بنسبت بهیچ
بلکه بعلم و لوب ... ذکر الجنة للمطیعین وان کان عبدا حبشیا والنار
للعاصی وان کان سیدا قرشیا و حق را اشکارا دید بی لعل ترون ربکم
عیانا و حکم شد بیان بایزید که بگوید را ... یک روز نتک یک وحی باو گفت
فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة استحلوا بالحسنة ولا تستحلوا
بالسیئة خداوند باو فرود و جعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضنا
وجعلنا عبادة الظاهر فرض المعرفة والباطن فرض الدائم بایزید
در نماز اگر نماز میکنم مشرک میشوم و اگر نمیگذارم کافر **قال علیه الصلوة**
شرکتها ولان لم اصل کفرت پس فرمان در رسید که نماز انبیا گذار بایزید آن
کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود پس آن صلوة اختیار نمود عبادة
الموحد کان عند الناس کعبادة العبید وکانت عند الله کالمعبود و ذکر خفی
بیشتر میبرد چنانچه **قال علیه السلام** افضل الذکر الخفی و افضل الرزق ما
یکفی **قال الله تعالی** اذکر ربک بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین بایزید را
بخواب دیدند و خود اواز شنید که بایزید را میان روشن مرگفته باقند زنده
جاوید یافت **قال الله تعالی** ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء

ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق
وعمی عن رویة الحق واز چنین گروه خود را رهانید و اکثری با و الهام میرسید
الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب یعرف لها حقیقة الاشیاء کما هو و جبرئیل
بروی فرود می آید در قرآن هست ینزل الملائکة والروح من امره من یشاء
من عباده وحق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وما
ارسلناک قبلک الا رجالا نوحی الیهم و حضرت میان روشن یعنی بایزید
بغایت نیکوکار بود قال علیه السلام اذا اراد الله بعبد خیرا اجعل له واعظا
من نفسه و زاجرا من قلبه بزجر و ینهیه میان روشن یعنی بایزید با عالمان
گفت کلمه شهادت چگونه میگویید گفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی
میدهیم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت
از خدا تعالی اگر کسی آگاه نباشد و گوید آگاه ام دروغ است یا نه من لا یری
الله لا یعرف الله مولانا ذکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من از دل با خبر
و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل چه خبر
دادی بخشش تو از دروغ تعلیم بکردم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف
القلوب ام و لیکن در تو دل نیست اگر در تو دل می بود خبر می دادم میان مولانا
ذکریا گفت اول مرا بکشند اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید
و اگر بر نیاید او را رها کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگویی اگر
گوساله را بکشند یا بزغاله یا سگی را از وی نیز بر دل برآید این پاره
گوشت دل نیست رسول علیه فرماید قلب المؤمن اکبر من العرش و
اوسع من الکرسی القلوب مع القلوب شاهد و باز مولانا ذکریا
گفت تو خود را کشف قبور میگیری با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم
شود میان بایزید گفت اگر شما آواز مرده می شنید شما اکبر نمی خوانم
با میان واصل روشن نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمود
که آواز شما اگر می شنوم این آواز مرده است و از قبور اجساد برآید
خوشدل شدید بر کنار جانماز بنشست که این نیز سخن حضرت میان است
موبد گویید بیت میان بار خود دیدیم و دادیم بره چوپان نشان بی نشان را

پس عالمان



پس عالمان گفتند با میان بایزید مردم بکدام کلمه و کرده تو اعتبار کنند میان روشن
بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضل تر هست ارادت
پیشه کنید و در خدمت کشید و بعدی پیش من آید و برا آیین من عبادت و در خدمت
بجا آورد و اگر منفعت بیشتر یابد پس گردد مکر مرا نام مرد گفت ان بایزید از
بر گو چند کس وضعی را گمراه مخواه هر که خواهد راه تو بنماو آنکه نخواهد براه تو
نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آدم اگر در خانه گرچه بیک راه ندا ناشته باشد
جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آنجا خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را
بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ان بایزید چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد
من جبرائیل می آید و من میدهم وحی را کافر و گمراه مخوان میان روشن بایزید مذبوح
انگشت او را نشناخت در راه وحدت وجود نه پوشیدی خوردن روا نداشتی بایزید
انت العاقل عند الناس حیات و عند الله ممات صورته کصورة الانسان وصفته
کصفة الانعام العارف عند الرحمن حیات صورته کصورة الانسان و صفوته کوصف
الرحمان بایزید با عبد الله میرش فرمود رسول عربی گفته است الشریعة کمثل اللیل
والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة کمثل الشمس و لیس فوق الشمس
شیء میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت
گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان
شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه
رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل
شریعت است و روزه نفس و شکم بر زن خلق و به کم خوری گماشتن و اندام از
بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است
و فقیر و صایم را طعام و جامه دادن و در ماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است
طواف خانه خلیل کردن و بی بدی و با گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است
و طواف خانه خلیل یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت و شکر
کردن فعل طریقت است دایم بیاد حق تعالی بودن و تبلیغ خود تقلید کردن
و برقع ماسوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است

ذات حق بچشم و دل دیدن و بنور عقل رو برو دیدن فانه بهر سوی دیدن و
حضرت شیخ افرید حق را نشناسیدن فعل معرفت است و حق دانستن و از ذکر
تسبیح در یافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن
و هر کار بهستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال
دلیل کردن فعل وصلت است و محو و فانی حق را مطلق کرده فعل توحید است
و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش
حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت
و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید
که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت می شمارد و در ان زمان
رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شدی بهم رسیدندی در اول
ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن
بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند
پس از تن و جان و چون احوال کسی پرسیدندی این بود که در دین و ایمان
چونست و اخلاص دوستان خدا دارد و ازین شادمان شدند قال النبی
صلی الله علیه وسلم ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر
الی قلوبکم و اعمالکم میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون
حکم کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن و چون نصاب نبود
زکوة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه
حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل الورید الانسان
لیس الفرق بینی وبین الانسان وانی واحد مع الانسان لکن لا یعلم الانسان
ولم یجد الانسان الا معرفتی الا بکثرة القراءة ولا بسیر الاقدام ولکن
یوجد معرفتی بذکر الاوامر و بطاعة کامل الانسان تا اینجا از حال نامه
میان بایزید است نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید
و روحه را نبی دانستی و مردم را بریاضت فرمودن و نماز بگذارد در آن جهت
تعلیم را از قبله بر داشت که فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل جنابت
حاجت نیست چه هر کس که با و رسید تن پاک میشود چه چهار عنصر از مطهرات است

وگفت هرکه

١٧٣

وگفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذیست حکم گرگ و ملک
و مار و کژدم دارد بحکم حدیث اقتل الموذی قبل الایذاء و اگر نکو کار ناستم
گذارست حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنابرین مخالفان
خود شناسی را کشتن فرمود چه اینها چو انانند چنانکه در قرآن آمده اولئک
کالانعام بل هم اضل وگفت هر کس خود را نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات
ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان او چنین مرده باشند بزندگان رسد
بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر بنده را خود شناس یافتندی بر مسلمان
ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها از مزد اموال از مسلمانان و غیره
مثل خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق
قسمت کردی و او و فرزندانش هم از فتوح محتسب و زن زنان و اعمال آنها زیسته
و از بیرون مال موحدان و ستم بر یکانه بنیان بر کران بود بند و تصانیف
بسیار است بعربی و فارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین بعربی است گویند حق
او به میانجی جبرئیل نسخ کرد و کتابی دارد بخیر البیان نام در او بچهار زبانست
اول بعربی دوم بپارسی سیوم بهندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی بهمه یک
مطلب را بچهار زبان گفته و آن همه بر تهم خطاب است از حق بحضرت بایزید را
و آنرا صحیفه الهی دانند و حال نامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز
گذارده و غریب تر آنکه او امی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق
آلود میگفت مردم دانا از آن متحیر میشدند گویند مامور شده بقتل خلاف شناسان
و تا که مرتبه بی هم حق امر نفرموده دست بشمشیر نیازید چون حکم رفته در رسید
ناچار بکمر جهاد دربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون بادشاه
معاصر بود نامه بکارزار میرزا محمد شاه محمد بخاطب بحرانی خان که بکلیجو براز صورت
بود شنیدم که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه فوت شد و اورا
یافت پدرم شاه بیگخان ارغون را مخاطب بخان دوران مصاحب بیک دیده
بعد میگفت پیش از خروج او بمجلس میرزا محمد حکیم آورده بود علما از سخنان
او با و ناتوند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در اوایل

وتسعین وتسعمایه خبر شنقار شده حضرت مرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش
آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان **نظر**
**سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید** عمر شیخ کمال الدین و نور الدین
و جلال الدین وصیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت
و برتری یافت و نجابت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود
عادل و ضابط بود و گرجه و جهد بر میان است و در سنه تسع و ثمانین و
وتسعمایه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه از کابل
متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمد بعد از روزی چند فرار نمود
بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که خطاب آصفخانی سرفراز شد
بجهت استیصال جلال الدین روشنی که حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد
اکبر پادشاه او را جلاله خواندی تعین شد و در همین سال بهادران پادشاهی
اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام مرد مقید بیاده سیر
خلافت مصیر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی
جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی
را بگو تاخت اما در انجا مقام نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره
و افغانان بتعاقب شد و میان جلال الدین بدست شاه دلاله هزاره زخمی شد
بکوه رباط گریخت و مراد بیگ و چندین از ملازمان شریف خان اتکه بدو رسیده
کارش را تمام کردند و بعد از و میان احداد بن شیخ ابن بایزید که مشهور
بین الاصحاب احداد است بر مسند ارشاد نشست و مرد بود عادل و
ضابط و بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نبند و خت
وحق کوشش مردم را بمردم داد و حسن اعمال که از جباهم رسید در بیت المال
داشت و انرا نیز بغازیان رسانید در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت
جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله ظفرخان فتح طلب بر
خواص ابو الحسن تیر بر وی بهادران پادشاهی کار برو تنگ کردند و در محل
نواغر نام حصاری شد تفنگی که روز یورش قلعه برو رسید روزش نیز
آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان
احداد خیر البیان را گشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال

مانت



مانت چنان گمان که گفته بود و شیخ قرمانش از کابل بیانانرا نامه نگار دیده که میگفت
که من دیدم از خلف احداد در کوه دم ازو جدا بود دم شب در او قوم ترنجه
بوید که ازان عمل مرا منع کرده میگفت **قل هو الله احد** در باره احداد
و احداد را مر بد انش اصدنا مند گویند بعد از وصال احداد و افغانان عبد القادر
ابن احداد را بر داشته بالکوه که داشتند و لشکر پادشاهی که کمان مسخر شده
قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میکرد
یکی از لشکر پادشاهی آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم انگنده خود را از دیوار
قلعه بزیر افگند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر
بن احداد بر مسند نشست و او در وقتی فرصت بر ظفرخان تاخت ظفرخان
بسعی تمام گریخت همه سامانش با شبستانیان بدست افغانان افتاد اما
زن ظفرخان بزرگ خانم تنها بعرصها در آن چون نواب سعید خان ابن احمد بیگخان
ترخان در عهد عفت بر آمد **نامه نگار** از پدر سلطان ذوالقدر نژاد که اکنون
مخاطب بذو الفقار خان است شنیدم که گفت چون بفرمان سعید خان بخواندن
عبد القادر رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهر او بر آوردم تا بدان فریفته شود روزی
یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا خاست و گفت ای عبد القادر از زمان
نیاکان بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است اینها در کوه آمده میخواهد
ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب باطل
و لیفرت از آن آئین درویشانست بفریبد صلاح در ین است که او را بکشیم تا دیگری
از چهار سوی بدینجا نیاید اما عبد القادر و مادرش بیبی علائی که دختر میان جلال الدین
است راضی نشدند روزیکه عبد القادر داخل اردوی سعید خان شد آواز نقاره
و کرنای را بجای او میرسید و از میان مردم بر کنار میرفت افغانی با او گفت آنچه
حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجای آمده و شما نه خار این میخواهید
کنید عبد القادر بر سید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری
و احتیاب و چون عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب
قران ثانی امیر المومنین شاهجهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگ سر فراز
شد در هزار و چهل و سه از برو بسر آمد در پیشاور وفات مرزا ابن نور الدین
در عهد حضرت امیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد

وکریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان به محمد یعقوب کشمیری وکیل بعید خان
ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گردید و بهداد خان ابن جلال الدین
بخطاب رشید خان سرفراز شد و در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته
در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر**
**چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند
**نظر دوم** در بحث های ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفه
الله و براهین خلیفه الله **نظر سوم** در فضایل کواکب **نظر چهارم**
در دستور العمل **نظر اول در ظهور** خلیفه الله الحق ذکر حضرت خلیفه الله
خواجه مسعود ابن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که خرقه خاص صاحب حال
بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از بسیاری
اولیا شنیده بودم که جلال صاحب دین و دنیا سر بر کشید نمیدانستم که
اختصاص بقتل کند یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از
خواب برآمدم بدان زمان رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ
روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمایه حضرت جلال الدین
اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا
شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگ خان دوران خطاب
ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور **نامه نگار شنید** که گفت
که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمایند در حرف
زدن حضرت عرش آشیانی شیخ و اربا و الله ماجد جواب داد که من
والده میگفت حق بست **نظر دوم از تعلیم دهم در بحث های اهل ادیان**
**در بندگی** خلیفه الحق روزی دانشمند سنی و شیعه را که با رحور بودند بخواند
و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب ایشان شد شیعه گفت
بینید یعنی سنیان از آن ظاهر است که پیغمبر از امعصوم نمیدانند و
میگویند داود اوریا را بکشتن داد و سنی گفت این معنی در قرآن
نیز مذکور است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی حاضر بود
گفت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت به از آن نیست
که بگوییم که کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد
شیعه را



شیعه را پاسخ نیامد **نامه نگار** در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده
که این جواب را نجو منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علیه السلام از علم
و اصلح بود بخمر و گوشت خوک و پخته کفره لب نیالوده یعنی جواب داد که چون
پیش شما دست کافر نجس است و قریش هم شراب و گوشت خوک میخوردند پیغمبر
پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علیه السلام شیعه جواب
داده شد بیشتر این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک
را حضرت مطهره فاطمه فرموده که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من
فرموده در حال حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء
ما ترکناه صدقه صدیق دعوی را رد فرموده بر تقدیر صحت این حدیث دعوی
تملیک را بچه طریق رد توان کرد و این حدیث اگر راست است بچه از ارث
رد واقع نمیتوان سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسندد نداشت یعنی گواه
شوهر و پسر دختر و نبیره برنتابد شیعه گفت غلطهای صدیق و کوه خلیفه ثانی را در
مرض الموت فراموش نکنند از بهر آن و امثال آن را چگونه عمر منع و صیت کرد
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله بن عباس روایت کرده
که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب پیغمبر گفت هلموا اکتب لکم
کتابا لن تضلوا بعده فحوای این است آنکه بیایید تا از جهت شما مکتوبی
بنویسیم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را
غلبه مرض و وجع مزاحم است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را بسنده است
از این جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت پیغمبر فرمود قوموا
عنی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق که قل انا بشر مثلکم
و لکن یوحی درخور دو پوشش و آسایش و رنج و راحت و مرض و رحمت و حیات
و ممات حال بشر دارد جناب نبوت مآب در مرض الموت
بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال
هشیاری باشد بنا بر آن منع کرد شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن بدست
پیغمبر عمر شمشیر را آهیخت که هر که گوید پیغمبر مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است

این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت
ان ہم جایز الخطاست شیعه گفت بعد از آنکه چون عثمان خلیفه شد
خویشان از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن
امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول
میگفتند و صدیق و فاروق او را نخوانده اند دیگر آنکه ابوذر را از مدینه
راند و دیگر مروان بن الحکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقه را باو داد
که آن دویست هزار دینار سرخ می‌شد دیگر آنکه عبد الله ابن سرح را امان
داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه ہم خون او را هدر فرموده بود و حکومت و اعمال
مصر را باو تفویض کرد و عبد الله ابن عامر را والی بصره گردانید تا دہرہ
آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویه ابن ابی سفیان
بود عامل شام و سعید ابن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله ابن عامر
و ولید ابن عقبه عبد الله بن سعید ابن سعد ابن ابی سرح و جمله راه عناد
و طریق نا سداد سپردند سنی جواب دهد شایسته نداد و شیعه گفت عمر
بغزای تبوک با اسامه سه بار رافرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه
پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر و باد سنی گفت
در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان ده خلاف غزا نکردند
بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند و درنگ درین امر بمنزله الاستعداد سفر و سامان
رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق فرود ایشان
نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در
کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس بر سید
سید شدی این چنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه خود کار ناشایسته
اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می‌آرند باز این
طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست
چون تو بنا بر عادت و کان فاسد این را زشت میدانی منکر نبی
در عهد بعثت برفع الرسوم و العادات مامور بود و واقع نشد چرا در

نوشتند



نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم صاحب
صحیح بخاری و امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا
باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین چیزهای دیگر که تره تو از مطاعن اصحاب است
هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانند آن او
دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راست است پس آنچه در حق
انبیا گفته اند حق و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا از مطلق
شرعیت ممتاز ساز این اعتقاد کفر است که میگفتند پیغمبران نیایند که خورد و انشاء میدان
چنانکه در کلام الهی از آن خبر داده شیعه بر آشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر
تهمت استماع ساز و رقص بستند اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت
نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکو هیده نیست و چون شارع نیز شنیده
باشد نموده بود و گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده آن بد پنداری
چون انکار رقص میکنی چگونه در تحریم نسا بر ازواج وقت خواهش رسول
که نیز در تو مثل عادتیان بد نماید در وقوع آن خود سخن نیست و همچنین اگر
شیخین پاک نمی‌بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی‌گشتند و دختر حضرت
علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی‌بودند و راه اعتراض
گشودن ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار ضمایر
آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را بکشتن داد
دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروف است و نزد شما با
بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر سلمانی سیر و پیاز خورد و دختر رسول او را
گفت اگر بکوشی نشنی واز سر راه من برخیز خوب است او عذر خواست و پیغمبر در
گذشت بعد از آن علی آمد او گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی‌آید از سر راه
او برخیز آن مرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرموده برخیز برنخاستم گفت تو بگفته
پیغمبر برنخاستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این شرع نکو هیده است چه حضرت
رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لا تسرف
فی القتل انه کان منصورا و در اخبار متعارف است که ابراهیم را بسبب آن که کافر

را از سر خوان راند حق عتاب کرد نوشیروان که متوجه بتاج اسلام نبود بنا بر آنکه
تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او بر نداشتن خانه پیرزنی از پیش
قصر و پیش رفتن تا هر میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه
شهود آمد مفاخرت و مباهات فرمود که انی ولدت فی زمن الملک العادل که روا باشد که
پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آورد روزی
از کنار آشیان بر خیزد با آنکه داند من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها ابدا
و بآن امر نکرده و حاشا که امر کند لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این کار نه کار مردم نیست
و این عمل بیا علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقارست بر وغایب
بود شیعه گفت هر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم
و هم بعمل سنی گفت مسلم نمیدانیم چه در عمل امیر المؤمنین عمر را بیشی است شیعه گفت
علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح
متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چه سان
همه شب نماز کند نماز مگر در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ
گو شید ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق
اختصاص داشت انجام برگشته بر مطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند راه و رسم
بر انگیخت و نشان آئین مجوس آن که متعه خوردن درست دانست و احتیاط
را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن
سنی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام
جعفر است او آشکارا کرد و قایل نیستیم که مردم شما را ربط با مام است بلکه
مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلامیان پیوستند و
اسلام را با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم
میشود و همچنین سه وقت پرستش حق بر آئین مجوس بجای می آرند تا بسر حد میل
بجنب گرفتن و از جهت قبله منحرف بدانست که زنار میشمارند چون نمیتوانند
که صریح بگویند پنج وقت نماز نزد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام
و خفتن مشترک است و همچنین متعه را بر شوهر را از مزدکیان بر داشته اند و جمیع
شیعه عقیده خویش را تمهید برده قول کرده اند یکی قول بدا که چون ظاهر گردانند که
ما بقوت شوکت یا فرد دولت محیط خواهیم گشت و از آن بی نصیب بر آمدند

میگفتند

177

میگفتند حضرت کبریای الهی بدا فرمودند دوم تقیه که هر جا مشتهیات طبع با آن
ذاهب شوند و آن قایل کردند چون وجه آن پرسند گویند جهت تقیه با آن صورت
ظاهر کردیم و بدا در علم الهی آنکه بر خلاف علم الهی ظاهر شود و بدای در ارادت
آنکه از مرید بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در امر آنست که امر متوجه چیزی
کرد و بعد از آن و سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض
بر پیغمبر ما میکنند و میگویند کلام امرؤ القیس بر داشته با مصحف در
آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا درانست و اکثر رسوم جاهلیت که خویش
کرده بود بجا گذاشت و اعتراض دیگر شهوتست و بیشتر متوجه جواب باید
شبهات شیعه را ایشان بر خلاف نبی سخن دارند چون جواب کرده او آن
نیست انطایفه دوم را نیز چنان سزد چون سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت
بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند
تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری
پیغمبر خداش میدانیم و پیغمبری او از پیغمبر ما خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر بیحیی مسیح
خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید
باید ما را وید که دروغ گویانند و بدین من پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در
انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل بوده است اما نیز که ان
شما آن را از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید
مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که از این معلوم شد تا درستی شما چه سان انجیل اید
و گرنه میدانستید چنانکه ما که عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما
توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی چه کار ما که گفته عیسی بود
میگرویدیم چه غرض از دین داری ما را بیرون فرمان عیسی است و اگر دین ما در کار دانیم
که پیغمبر شماست گفته مسلمان گفت معجزه او یکی از آن شق القمرست نصرانی
گفت شق قمر اگر واقع شدی چینیان دیدندی و بتواریخ نگاه داران هر اقلیم و مورخان
هر قوم با قلام صدق بنوشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی از این خبر ندید هندوی
دانا بود از او پرسیدند که در کلیوگ که دور چهارم است هیچگاه ماه شکافته
شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیدیم

مسلمان گرویدند روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الله نصرانی را با آورد و بیرون خبث یهود در
گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون بنت داود نمیگویند
فشندید استثنای مرا و پای مرا و هم استخوانهای مرا شمردند این خبر انجیل و صلیب عیسی است
یهودی گفت چیزی که داود در باره خود گفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر
ظهور عیسی میگوید نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده‌اند مریم
چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده ما
پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود نصرانی گفت بود و عیسی
را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده
بود یهودی برخروشید که از کجا ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت یهودی جواب
پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتگاه هم بنشستند و آن
بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو ساختند
حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشود بچند وجه اول آنکه پیغمبر
باید چیزی گوید که عقل بپذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم
ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد و با او شکوه
و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و تو بر قارون را نپسندیده
بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی بجوی قتل و قمع جانوران
کرده و محمد خود مدتها قافله قریش را زد و خونها ریخت و دست خود بدارات
داد افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که بنکاه او زن بر شوهرش حرام شد
و امثال آن مشهور است با این ملکات رویه پس پیغمبر را چه شناسیم همه گفتند
بمعجزه فرزانه مرد گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت عصای موسی
شنیده که مار شدی حکیم گفت و حدت خود را برانگیخت و دم در درو دمید و شد
مار شد ستبر که رو به یهودی آورد و حکیم دست بمار زد و آنرا بگرفت گفت
اینک معجزه موسی و یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دوم بیاریست زوال
عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوید که مریم را یوسف نجار
نیز خواسته بعد از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت
پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شماست
وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة
من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت
علینا



علينا كسفا او تأتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء
ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا
گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمه آب پدید آوری یا آنکه ترا
بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه
آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانه
ترا از زر باشد یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود آری
بهر ما نوشته که بخوانیم بجبرئیل جواب میگوید که بگو ای محمد پاک است پروردگار
و کار من نیستم مگر بشری پیغمبر از نجا مصحف تو داند دانست هرگاه نتوانست
جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده‌اند نمود چون قادر نبود که آسمان را
پاره پاره سازد و بکدام طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه
جبرئیل را بچشم سر دیده بود صورت او را شنید و اصحاب هم بصورت اعرابی میدیدند
چون نتوانست بحضور منکران با جسد باسمان برآید چسان معراج او جسمانی بود
چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف فرو نازل شد زردشتی در گوشه نشسته بود گفت
بگو اینها و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما بشر بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد
که شما بیزدان و آهرمن قایل شده‌اید و میگوئید که یزدان اهرمن را بیافرید بازگفته اید
که آهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد و از حق بدی در اصل
غلط کرده اید اغلاط دیگر فرع آنست که میگوئید برهمن زادان گفت که تو انکار
انبیا کردی و اوتاران ما بمنزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق مجرد میدانید
و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد
که عبارت از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را از نی قرار داده اید
و بشن را که در بعض عبارات آفریدگار دوم و در بعض جا خدای مطلق میدانید
میگوئید از پایه خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و ان نبوت در آمده
درخت و رام زن او را بردند و پادران بو صدر کسب علم بت کردی او دانا
بیان نمیکرد تا زیست و در کسوت کشتی شهوت پرستید و دروغ او خوف نقل
میکشید گفتید در عالم اطلاق حق از آنکه مانند او بود و بسیار در جلد
کشتی در آمده و ان زاکه عدل و اکرم انواع حیوانات است پرستیدن
خوک و کشف میکار بد صورت ذکر مهادیو که جا خدا میدانید و فرج
او را پرستید و این پایه خرافه که ما دان آفریننده دانا نتواند
بعضو تجرد بسیط ضمیمت بپذیرد و تعداد واجب محال است و پرستش خسیس

شریف را کمال نیفزاید و برین دلایل و براهین اقامت نمود بر هم منقطع شد حکیم گفت بیقین
بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید
بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بتعبدی امر فرماید که عقول ایشان بآن توانند
رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ساحت
احوال عباد و امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است پس اگر ایشان
با نوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بعجب از نقش خود بر آلاء او سپاس گذاریم
و چون بمعرفت مبداء تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی شواب آن فایض
گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال
چنین منوال است چرا اطاعت شخص کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت
و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از شر اگر ما را
بمعرفت و شکر امر کند ما بمعاونت عقول خویش بآن فایض میشویم و اگر بمخالفت عقل
دلالت کند که عالم را صانعیست حکیم و حکم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان
قبیح نماید و بدانچه زشت نماید مامور ندارد و شریعت به پیش نهد امور که عقل آنرا قبیح
می شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک بصورت بشر با جسد کثیف و صعود با جسد
عنصری به سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سعی در رمی جمار
و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدع تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت
ارتباط معین باید گردانید گوییم پس گذار بر جهتی و مکانی نباید و چون مکانی
تعین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آنرا از فساد توهم شرک خالی نیز
تواند بود هر آینه مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیاتی از سایر امکنه مختص
باشد چنین توجه سزاوار بود چون بمقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسی و ریاضی
این مکانیست با سایر اجزای ارض و اماکن نسبت مرکز دایره است با دایره و نسبت
هر جزوی از محیط دایره نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آینه مجموع تلو این
سایر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه مکانی
از سایر امکنه تعین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان
یعنی مرکز دوایر و نقطه آنها بودن این مکان بسیاری از عظما قایل نیستند و جمعی کثیر
از بهایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی مسل بودن مخصوص ساخته اند چنانکه
در کتب حکمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی
نیارد بود چه کسی گمان برد حق عبارتست از مکانی یا از سنگ جسمیست بنا بر این نزد
بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیاء دیگر جاهای دیگر برگزیده اند
مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشند همچنین در اوایل حضرت محمد ص نیز نماز
بکعبه نمی برد و اگر فساد توهم غرک از سنگ و خاک و اجسام پرستیدن بنوعی است

و آتش و کواکب



و آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند و کرمیا منصوبست خورشید میباشد پس افلاک سبعه و همچنین
ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بینه را ناقص گرداند چنانکه
اگر چه خوردن نیز دعیبی چرا بر کرده اگر وجه تحریم آن الایش بر اکل نجاسات و قاذورات
و همچنین خروس باین بلا مبتلا است و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است
و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است آنست که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر
مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص است از اکل و شرب و غیر آن تصرفات متوجه
ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کنند ایشان را رانند بهر سو و زن هر مطیع
که خواهد بر خویش حلال و بر وحرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را با قوت بیش از چهار
زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خواهد هر که که خرد بهار گردانند و هم
مزیت و وجه فضیلت این استخدام واجب نماید و وجه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود
اگر مجرد قول آنست رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد و با آنکه
قوتیابه بصحت مستقول است و معلوم نیست از کثرت اختلاف در آن و اگر حجت معجزه این اعتقاد
منوطست معجزه ثابت نشد الا بنقل و دیوانها چون از دیرگاه خانه نقل خرابست با اعتماد را
نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام بی نهایت و بیشمارست چرا
نشاید که این صنف که اثر امعجزه مرا انکار از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب
نماید و نزد توشق الهم که شنید معجزه است چرا اه کار شعر حجت نباشد و چون موسی کلیم الله
خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت
آن نیست که تعقل امری اعلا کند بلکه فضل مبدع تعالی مراتب عقول و نفوس را ترتیبی خاص
فرموده که بعضی را از بعضی اعلی ایجاد نموده و رحمت نور الانوار بفیض و هدایت انبیا
بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نباید چه خیر گویند که ایشان درک نکنند و عقل
ایشان نرسد و او به شمشیر خواهد او را روان گرداند چه با فروتران گویند اهلی اوراده
من از عقل شما والاترست و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گویند آنچه من فوق طور عقل است
پس آنچه او نه بکار فرومایه آمد و نه بکار خردمندان فا دد دیگر آنکه ورا ابداع عقل و اعطاد
آن بمردم حکمتی و فایده که نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها بر وجه دیگر
آن در وسعت عقل نگنجد در سعی آن پوشیده ماند و اقرار دیدن ابلهی با آنکه میخواست
عقلا بمراتب بیشتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گشته بود
آنکه انبیا برحق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سزد و چه ابلهان بدان گروند که عقل
او فوق عقلهاست چه عقلها بدین واقف نیست از این است که در اهل اسلام و فرقه دیگر مذاهب بسیار

وگفتار و کردار بی‌شمار است و ناصواب دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیر رفتن در ضلالت است
و حق پرستی اقتدا آید و گروه بعد از گاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق‌شناسی خلق را
امری دیگر فرماید و این اشارت در ما نشد که مگر آنکه جنس دروغ گو بود اگر گویند در هر دوری
خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق‌شناسی اختلاف نشد و اختلاف در حق‌شناسی
در چهار کتاب بسیار است که گویا در اول حق خود را نمی‌شناخته و کمان اول اینست نحوه خطا
کرده و در کتب ثانی چیزی دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول منصف
رستگاری در شناخت حق و متابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل
امتناع و تخلی از دنیا و نقص شهوات و لذات و نگاه داشتن قتل بی‌خطا و دزدی و
استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم و ایذای و سفیه و شناعت القاب
و جد بجزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام شود اول بخشش و کرم دوم عفو از
بدکار و دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوت دنیا و به چهارم فکر خلاص از بند عالم
کون و فساد و ذخار اسباب التذاذ آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب
و کثرت در عواقب امور ششم قوت تعریف عقل در طلب غایت امور هفتم صوت
نرم و لین و قول طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با خواهان با آنکه احتیار ان
بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی قطع و توجه بالکلیه بحق دهم
میل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال را تا در جسم است بیوسته
خود را با و داد نیند و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسم برسد و برترین مردم
آنانند که بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعم
و اشربه و لباس و نکاح در اصلا کند زند و فروتر از آن قوم آنکه رغبت بتأهل
و التذاذ شراب و طعام بقدری که حق با شیخ حلال دانسته و چون این طریق دشوار است
که نبی کامل و رسول اکبر عقل و منوره متابعت با هر آنچه شیطان نفس حیوانی در
آئین آلمحته انبیا را از ایشان گرفتار شهوت و غضب و لذاید اطعم و اشربه
و نفایس ثیاب و الوان جمیله و ستم بر هر نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بینند
بدان گرایند و بعض از علمای و مشایخ ایشان ام که برای دنیا طاعت انبیا اختیار
کرده اند و بر اصل انکار و دروغ آگاه‌اند واقف اند بهنگام فرصت با حتیاط
وقت و رعایت ساعت آن آئین‌ها انگیزند و در انجمن عهدا جواب حکیم فاضل کسی
بر نیاید حکیم از تجردی که داشت بیرون رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند
که حق را پرستیدن با کوکب است و مقر باله او را ستوده ظرور و در آن مرتبه کواکب
کیه بنیت چه آن شرایانید کواکب بنوع جزا ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض
نباید بغیر هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی را که میخورد
تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری را از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد

وزن ازبرار



وزن از برای آن خواهند که در وجه صیام خداپرست توجه آید و انوار کواکب با برای آن تعظیم میکنند که
مقربان حق اند جواب از آن میکنند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک را جمیع اوقات در بندگی و اطاعت
حق است و لحظه از نماز غافل نبود و آزار از جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان حضرت حق را
گرامی دارد … و گیاه و درخت سبز را بی احتیاج قطع نه نماید و هر جا بی زمین را عبث ملوث نکند الا مکان
مخصوص و آب و آتش را نکو بیند … ندارد و کواکب را در … پس این حال کم گفتن و کم
خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر را بکشتن
فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا در این ورزش بجائی رسد که بهیچ و چشم پوشیدن حاضر شود
پس هر گرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بروحانی آید و انوار شد
و اطوار در نورد و صباحت فنا و بقا شود مطیعان حضرت خلیفة الحق را الهی اثنا گویند که در هر کار
مقصود ایشان ضلالت و حضرت بار الهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن اختران
و در کتب متقدمین هند و پارس بعید و فضایل کواکب مسطور است از این جهت شنیده شد
که در عهد حضرت علما با هم در فساد ند مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام بحج رفتن واجب
نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق
است و از راه دریا منحصر بجهازات و بنادر … و در خشکی از قزلباشان ناسزا باید
شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن عهد
نامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی
فرمودند که از شیخ عبد النبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده است
و علما گفته اند این دلیل مجتهد بر این رفته و عمل بظاهر عبارت فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع نموده تا هزده زن هم روا داشته و هم علما
فتوی داده اند که بطریق متعه آنقدر که زن خواستی میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک
جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندی که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و حکمت
نقیب خان موطای امام مالک بلغو که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع
گفتند که در قرائت کریم … ذکر حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم نظر بدین براه قبل و دبر
رفتن جایز است و دخول در پیش و پس روا … بدین جهت گویند همچنین چون تاریخ سلمانان
میخوانند مردم از اصحاب اعتقاد فاسد کردند و علما جمیع شرایع را تقلیدیات نام کردند
و گفتند مدار دین بر عقل است و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ در آمدند و سخنهای
میگفتند و شیخ بهاون نام برهمن دانا از ولایت دکن بکلین حضرت خود آمده مسلمان
شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعض از احکام آن کتاب عبارتی مرقوم
که لام بسیار دارد و مشابه بکلمه لا اله الا الله است و در آنجا بوده که تا این عبارت را نخوانند
نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرط چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن
بکنند و نه بسوزند و شیخ مذکور بر براهم غالب شده بود و بدین جهت گویند که گفتیم این
عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد و معنیش سراسر مخالف و نه لا اله الا الله بود و این شروط
گوشت گاو خوردن نیز مخالف مسلمانان جایز نیست خطر و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر میلد

که در دین مسلمانان جایز نیست حضرت و همه یاران برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید مسلمانان و
هندوان را اگر چند درین مباحثه هیچ یکی نپرسید که معنی این عبارت چیست و مراد الغایت ستوده اند
میر سید شریف آملی که در منزل دیبالپور آمده حضرت را دیده علانیه از طرف محجوب با جوانی با
علما بحث کرده آن گاه ملازم خدمت حضرت بوده همه سایه عاطفت گستردند و اختلاف
مذهب بجائی رسید که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آئین میگفتند
که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از
هزار سال برین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند
و جمیع ما یحتاج بایشان نمودند اما کسی حرف و زبان طبعی مردم نیست بعزم وضع نیارند کرد
ولا بعد از آموختن بس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بجهه بردند که عالم قدیم است
و لغات دایمی و براهین دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر
گذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی سطحیات
معنوی متصوفه و مقدمات وحدت وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است
و ترجیح رجا بر خوف بیان میفرمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه این زمان هم میبردند
پسندیده صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند
چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از آن رمز که ملایکه آدم را
سجده کردند که عقلا ملایکه ارضی اند انسان کامل ... خلیفه خداست نماز بردند و
برین رتبه برسید کان بهر تشبیه برین بردارند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانده اند
چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب ورزند
یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب ظرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة
همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی خلفای
ثلثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه ضال
و مضل خواند و باب انجیل آورده دلایل بر ثالث ثلثه که هم رانید که حق است
و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب
علامی شیخ ابوالفضل که بکرار معجزات حضرت را دیده بود بترجمه انجیل مامور گشته
و بجای بسم الله این بیت بود **بیت** ای نام تو ژزو کرستو سبحانک لا اله الا هو
راجه بیربر خاطر نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و پختن غله و زراعت
و میوه و سبزی و روشنی و حیات ازوست و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت
همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار جلوه داد و حکمای مقرب معقول آوردند که آفتاب
نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و یزدانیان گفتند که شمس
عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است و طائفه از آفتاب پرستان باز نمودند
که علما را در وجه مجردات واجب الوجود خلافت و طایفه نفر انبیا کرده اند
و در وجود آفتاب و ضیا و فیض او هیچ یک انکار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مامور
بودند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند
از آن جمله بود دعائی که هندوان میسرایند نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن

کاو و خوردن



گاو و خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب و قوبا و جذام و داء الفیل
و امثال آنها امراض آرد و دیر الهضم است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است
او را کشتن بی انصافیست و یزدانیان گفتند جانداری از آزار کشتن ستم گستر است و ظالم دشمن
خداوند است و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین محمد ابن یعقوب ابن
محمد فیروزآبادی آورده که میگوید آنکه مشهور است افضل طعام الدنیا والآخرة اللحم ثابت
نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی واقع
نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولد الزنا لا یدخل الجنة ثابت نیست و باطلست و حضرت
خلیفة الهی خود هم مبشر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه
نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت
عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند
و هم از اردشیر نام زردشتی دانا را که فرستاده از ایران آوردند و آتش باهتمام تمام بنواب
علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آئین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم
همیشه بر پا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در دانند روان شب و نگهدارند که آیتی
است از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را خواندند
و دقایق دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها بآذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادیان
بود نوشتند و او را بهند طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاده
و در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس و سماوات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه
مشتمل بر چهارده جزو هر او ل سطر آن فارسی بحت دری بود و تصحیف آن چون میخواندند
عربیست چون قلب میکردند ترکی بود چون تصحیف آن میخواندند هندوی میگشت
نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقاد تمام بآذر کیوان داشت عجم عبارت را قطاع
الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور با عبد القادر
بداونی گفت که ما را از مصنفین کتب گلایه است از دو سبب یکی آنکه چرا که احوال انبیای
سابق را بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچ یک از اهل صرفه
نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت
رسول را چرا محروم نموده در آن داخل نکردند اسم آنها مذکور عبد القادر جواب شایسته
نداد و غازیخان بدخشی که در علم معقول یگانه بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد
میکوشید و بحجج ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بران تذکره مهر کردند کان
ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله
اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این
دین باید بخواهش ایشان روا گردد نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس که مرتاض و صاحب صلاح
یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند و فرمان از ترکیب در رسید که اخلاص چهار
گونه کار و صاحب ... چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک دین

باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیهٔ ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند بیادش
ترک چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند
هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل
جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا میگفتند که خلاصهٔ انسان منی است که تخم آدمیزاد
پاکان است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طور چیز
لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن جماع
و همچنین طعام جهت روح میت پختن که جماد است چه معنی دارد بلکه روزی که
کسی متولد شده باید آن روز جشن عظیم سازند و آنرا آغاز حیات نام کردند
مگر روح کج را که بمعرفت تمام بمبدا رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه
گذاری هم شادی کنند و آن را روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ
هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند
و نهصد و شصت و سه شد و ماه برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها
موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آن را سال و ماه
الهی نامیدند و این خدمت حکیم فتح الله شیرازی بجا آورده و شنیدن
مناظرهٔ علما و اعتبار مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم
و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و بعد این رویت
بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجایی رسیدست کار
که ملک عجم کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبد اللطیف
که از بزرگان و مدرسان ماوراء النهر بود در شمایل ترمذی در آن حدیث
دادن چون باشد ... کم کرده حضرت محمد را بکر دادن بیتی تشبیه
که در سیر مشهور است ... ستوده است و همچنین حدیث ناقه قصوی
خواستن و تحریم نساء بر ازواج بخوش کردن پیغمبر و وقوع آن و همچنین
اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت خلفای
ثلثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب
گشتند در مجلس نور قاضی و مفتی با قدح نوشی آورده و شیخ ابو الفضل
برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود و خطبهٔ مقدار دو جزو در مبا
جهات که جنگ ... قدرهای بزرگان هند است نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف
محمود را با صدیقه مطلقا منکر بودند و چنین نکوهش داود برای زن اوریا
میکردند چون سلطان خواجه که از ... بود در وقت ... کفن مرا
حضرت ... در ... در ... او را در قبر با چراغ خاص و ...
مقابل حضرت نیر اعظم گذاشتند ... و پاک کنند ... گناهانست و فرمانها
صادر شد که برهمنان ملوک عجم اراذل را از خواندن ... و طلب علوم مانع
گردند و دیگر معاملهٔ هند و آنرا برهمن دانا بقطع رساند و قاضی مسلمان معاملهٔ

مسلمان



مسلمان را فیصل دهد و چنین اربا و مذهب دیگر را مامور شدند که هر میت بجانب مشرق و پای
او بطرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که الهیین از
علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عوام اگر از حرف آنچه معقول نیست
نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزانند
مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشهٔ او ذبح
حیوانات باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند
و دیگر بنام در کوچه و بازار میگر دیده باشد و دائم رو نپوشد شوهر با او نزدیکی نکند
و زن ناسازگار با شوهر ستیزد بمحله فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است
و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و
چون استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را اگر در وقت
طفولیت باکراه مسلمان کرده باشد اگر خواهد در دین آبای خود اختیار نماید مختار است
منع نکنند و هر کس هر دینی را خواهد بپذیرد و از هر دینی خواهد بدین دیگر انتقال کند مانع
نیایند و اگر زن هندو با مسلمانی فریفته شده خواهد بدین مسلمان در آید جبرا گرفته باهل
او بسپارند و چنین زن مسلمان اگر بهندو فریفته شده خواهد و بکیش او در آید منع
کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و ملایان را
از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زند بار را حیوانات سلیم میدانید
و از قتل زندبار بیزار بودند خلاصه بر این آیین را با آیین خود آمیختن از مطاهر سوءه
بدخشی که مسلمانست حنفی کیش در هزار و پنجاه و هشت شنیدم که روزی با سکندر
بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما باز در آمدن
مقبرهٔ مطهره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش
آشیانی باطنی دارد او را آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پا او بدرز سنگ
سنگ فرو شده شکست و در ناموس اکبر آمده که حق را پرستیدن ناگزیر است
و مقربان او را ستودن ضرور و درآنست بمرتبهٔ کواکب کس نیست چنان که بزرگان
کواکب نیز و حضرت مریدان را فرموده که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر
غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن انجام کار خدا باشد نظر سوم
در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی و خبر آغاثاذیمون یعنی
شیث نبی و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی
اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین
آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشانست و هر برجی را و درجه را
طبیعتی علحده و بتجربه معلوم شده و هر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع
افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ
تحقیقی فلک است و عقیدهٔ حکما آنست که صاحب ناموس یکی از کواکب را میپرستند

چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی برسحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر روش بخورشید پیوست و محمد هم زهره را لاجرم پیش او آدینه مقررست چون آشنائی با عوام این معنی نمی خواستند بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر با آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت بسوی یاران خویش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آبادوهم سخن پیوندان بعدد وارثت واز آنجمله هفت شاه بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم خویش میکند از آنجمله روز یکشنبه که آتش آن را خورشید روز گویند پادشاه یکبار رفت واز دیگر بار برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامیده پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه آیین پزدانیان داشت واینان زنده دار نیایش نمایند تا آنکه روان خورشید بود برای شهریار سردین یعنی خشکه و پیرد یعنی که در چند آنرا ماهیتی گویند آورد وپوست ماش را بر داشته ومقشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این خورش بچه ماند جواب داد بیارانی که از هر کناره زستر تا یا بر هم گشته باشند شهریار را خوش آمده دهان او را بدر خوش آب بیاکند وزن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش باو گفت زن از هیچ کس نترسد از زن باید هراسید که تو فرهوش خسروی را گذاشته بچون من پرستاری میخواهی پیوند لاجرم زن ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد و نظر بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد واورا با آمیزش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام واینوقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مراتب نیز اخواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را بجو یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای شیدوش امروز است نگوئی گشته بگوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد شیدوش پاسخ داد بیت

زن شاه است دزد او زر گرد آی گذر کرده و نثار و بیم از کس دزد در بارسی یعنی شجاعت وعیب هر دو آمد ادکرد چه ای دریای محیط را گویند پادشاه را از این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست خسرو نپسندید لاجرم جفت پادشاه را بخانه برد اما از بخوری مهر گوشت او بخش گرفت و چنانکه شد که از خانه نتوانستی بر آمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و با پدر گفت سخن بسوختان خود را تمامی شهریار شش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش را پس برده نفت الغار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان دار آهنی بر پا کردند و بالای آن نشیمنی ساختند و باخود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستایم اگر پذیرفت

بهتر و گرنه



بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم تا بنزار رسیم پس بالا رفت و در زمان جذام برطرف شد و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او نپذیرفت و از بیم جان خود را باتش نمی اندازد آن نشیمن را با زنجیرها کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد آتش در و تصرف نکرد و افسرده همانجا نشسته ستایش بکردگار بخشید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر او گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار جهان از من گناه زشتی درین نشاء بوجود نیامده اما امروز در هنگامی که زنان بهیکل روند رفتم و نگاه با آن ماه فرا انداختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را با شوهر شمرده باآن پارسا زن سخنان ناسزا گفتم و لاجرم بپاداش آن رسیدم و همچنین مادر من است از هر ستاره معجزات شگرف بر شمرده و همچنین در مهابارت آمده که راجه جدهشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مها بهارت همه رمز است چنین باز نموده که آفتاب بصورت شخص برو پیدا آمد فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال تر اخورش رسانم پس از سیزده سال سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنچه که خواهند از و بر آید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر بال را او پرورد و ذات صاحب قصص یونانست آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسقلابیوس که مشهور بهیکل ابلوق یعنی آفتاب است صنمی بود بصورت انسان ساخته بودند و معتقد که هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی و واضع آن صورت اسقلابیوس بود در زعم مجوس رومیه آنست که تکلم آن صورت بنابرین بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت مناسب اوقات کرده بروجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده بود ولهذا هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت اسقلابیوس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضا ظاهر شد و علم طب بر آن نوشته بود این نجسته دانش را از آنجا این طایفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب او را یاد ربودند هر چند روز او را غشی روی دادی و دران بیهوشی هر چه چنگیز خان جهان گرفتی بر زبان راندی همه هو و واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامه دانی گذاشته و مهر کرده با خود میکرد و دایند هرگاه که خان نامدار را آن حال پیدا شدی آن جامه را بر وی پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواستی بعضی بر زبان او رفتی و یکی کس از جمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی یک یک بر و میخواندند و بران جمله کار میکرد و سراسر آنچه گفته بودی شدی و علم آنانکه آنرا نیکو دانستی و از آن سوخته

احکام بیاسا کردی بر خلاف شانه بینان که بر شانه نظر افکنند گویند خان جهانگشای
وقتی که بدست دشمنان گرفتار شده بود و بیاوری امیر شیرغان رست و امیر مذکور مادیان
کرنکی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید گردیده
بودند تولی خان که دران ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنکی
نشسته اینک میآید در همان روز خان با مادیان چنانچه بیورت خود رسید چون ترکان ازو
خوارق عادات دیده بودند راه اخلاص و نیکوی سپردند در عدل و داد چنان بود که در
لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه بعضا افکنده نبودی جز مالک آن و دروغ
و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت کسی برو تعلق
نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را تخت در
غور لقب داده بودند از طرف طالقان باجازت جنگیز خان بغور باز آمد این حکایت
ازوی استماع افتاد که گفت وقتی تا از نزدیک جنگیز خان برون آمدیم و در خرگاهی
نشستم اغلان حربی که من با او آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند تیغ
دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه
بر اسب ایشان زدم که شما گناه کار شدید که در خواب بودید و بگذاشتم و امروز ایشان
را حاضر گردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو
اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشتند سر او را در جعبه دیگری بستند
و گردن گشت بگردانیدند و آنگاه آن دیگر را نیز بکشتند چنان کردند من در تعجب مانده
باغلان حربی گفتم که کوله صحبت المغول را نبود این دو مغول چون میدانستند که جزای
ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن برستندی اغلان
حربی گفت چرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و در دروغ گوئید اگر جزا رجان
رود مغولان دروغ نگویند و جنگیز خان اوکتای قاآن را بمهتری و خلافت برگزید
و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتای قاآن اسب تاخته در گذشت
چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع پادشاهی
منهدم گردد پیش محرم وار رفته با برادر گفت امثال ما مردم را چه یارا که با پادشاه
گرو بندیم ولی بی تابم ازین جهت گناه کارم و بجرم خود معترف اگر میکشید و اگر
چوب میزنید حاکمید اوکتای گفت چنین محقرات را چه محل این بار الله دیگر تو آقا
من آنی یعنی تو بزرگی و من کوچک عاقبت جغتای نه اسب پیشکش داده گفت
بشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید چون
اوکتای قاآن جرماغون نوئین را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین
خوارزم شاه فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود
فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کردستان
بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید چه دو کرم قاآن اظهر
من الشمس است چون ظاهر بهار در سنه خمس و عشرین و ستمائة فوجی از ابطال
مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند

وبای خاص

184

وبای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدین وجه که دهان درد میکرد و دندانها جنبید و روز
سیوم فوت می شدند ملک سالفکین خوارزمی حاکم قلعه شب چنان مقرر کرد که هفت صد جوان
در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی برآید ایشان از پشت دروازه
از کمین گاه برون آمده در عقب درآیند بنا بر آن صباح دروازه شرقی مفتوح
شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمین گاه برون نیامد تا سه
نوبت بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند آن کس همه را مرده یافت خان
جهانگشای جنگیز خان با فرزندان در حین شنقار شدن فرمود ازین بکر دیه و ادیان
دیگر را قوی مسارید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ آید مردم شما و همه ایشان شما را
بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعات شمارند چون چون از خود بر دین دیگر نقل کنید
آنکس که دین بزرگ است او را مردم بزرگ دانند و نزد قوم شما را آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان
دین درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آن کسی که بر دین من ماند نیز از شما بیزار
شود که ایشان بر دین پدر نیستند غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون
از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کوکب دولت هم کار یاوز بودند
گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا
و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی بسیار افتاد در آن لحظه تامل نموده
پرسید که هیچ میدانید این مشت استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند
گفت از من داد میخواهند مظلومانند امیر هزاره را که آن سرزمین باو تعلق داشت
طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن
نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که
پیش ازین نه سال قافله باین موضع رسید طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده
اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان باقی بود آخر اموال
را با خونبهان بورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرمود گویند چون لشکر
مغول بمحاصره قلعه املال که مادر و بعضی حرمهای خوارزم شاه در آنجا بود مشغول
گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب تنگ آمده
باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع میشود که سالها بآب زمین احتیاج
نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بر آن سرزمین نشست باران
باز ایستاده در اندک روز در برکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین
روز دیگر با اهل تشنگان بالضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه
رسیدند و لشکر مغول درآمد باران عظیم باریدن گرفت چنانکه آب از آشیانه
حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزم شاه رسید بیهوش شد چون

بهوش آمده بمرد و در آوان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغول
پرستش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر
ولایات از دست ایشان رفت و اگر مانده بود و بیقدر شدند **نظر چهارم در بعضی**
**از سخنان حضرت عرش آشیانی** نخست آن دستور العمل است که لوای علامی
فهامی شیخ ابو الفضل بفرمودهٔ حضرت عرش آشیانی رقم زدهٔ خامهٔ تحقیق
گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
و آن اینست الله اکبر دستور الادب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع
عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه
سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص
منش و امرای عالیقدر و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش
عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند
اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا
باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود و غیر خود را منظور نداشته شروع
در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحرائی است
و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است
بالجمله در ماندن بوده توسط و میانه روی بکار برند و سر رشتهٔ اعتدال از دست
ندهند یعنی نه کثرت گزینند و نه حدت وحدت و بزرگ گروهی را نیز دیجور را
عزیز دارند و بیدار صبح و شام علی الخصوص نیمهٔ شب عادت کنند و در هنگامی
که از کار خلق خدا فارغ باشند بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفات و کتب
علم اخلاق که طب روحانیت و خلاصهٔ جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات
و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند
تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع
از جا نروند که بهترین عبادت الهی درین است و تعلق سرانجام مهام خلائق است
که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پیشانی بتقدیم
رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان تخصیص گوشه نشینان و مجردان
که در خرج و دخل بر خود بسته زبان بخواهش نمیکشایند بقدر طاقت
خبر گیرند و بصحبت گوشه نشینان خدا جو بوسیلهٔ التماس همت نمایند
و تقصیرات و زلالات و جرایم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایهٔ هر یکی
را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و بدان
دقیقه شناسی دریابند که ازین گروه کدام تقصیر بخشیدنی و کدام گذاشتنی است
و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزاوار وادنیست که بسا تقصیر

اندک سزاوار



اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و متمردان
را بنصیحت و ملایمت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب ره نمونی کنند چون کار
از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضو و کشتن بر تباین مدارج عمل
نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آورند **مصرع** که نتوان
سر کشته پیوند کرد و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت
آنرا معروض دارند و اگر نگاهداشت آن مثمر فتنه و یا فرستادن موجب فسادی
باشد دران صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در پای فیل افکندن
و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات
مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرتان را نگاه تند برابر کشتن است و پست
همتان را لت سودمند نی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد داشته
باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگویند و اگر
احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق
گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز
دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند و جمعیکه بذوات و سرایر اند میل
گفتن حق ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه نیک ذات
است ملاحظه مند میباشند که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من
در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران کشایند حکم کبریت
احمر دارد و خوشامد دوست نباشند که بسا کار از خوشامد گفتن هم ضرور است
و در پرسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع اهتمام نمایند **بیت** بدیوان مبند
از فریاد و داد که شاید ز دیوان بود داد او و اسامی دادطلبان را بترتیب
آمده نوشته مرتب سیلا باشند تا پیش آمدن محنت انتظار نکشد و پیش دستان
جلادت را یارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب
زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن ساز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش
کم یاب و در هنگام غضب سر رشتهٔ عقل از دست ندهند و باهستگی و بردباری
کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را بفزونی خرد و اخلاص ممتاز یا
مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از
کلمة الحق صمت و غفلت نورزند و بسیار سوگند خور نباشند که بسیار سوگند
خوردن خود را بدروغ گوئی متهم ساختن است و مخاطب را بدگمانی نسبت دادن
و بدشنام عادت نکنند که شیوهٔ اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت

رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون می شده
باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آباد و ان لغو پس از آن در افزایش
جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاده خاطر جد گزین
خود سازند و بالجمله جمیع رعایای زیره فردا فرد را رسید از قرار پنج آسم و رسم بر
نگیرد و ندوسنی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند
و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند اگر نیابند هم
مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق نمایند چنانچه گفته اند
بیت گاه باشد ز پیر دانشمند    بر نیاید درست تدبیری و نیز با بسیار کس مشورت
نمایند که عقل درست کار معامله دان دادخداداست نه بخواندن بدست افتد و نه
بروز کار در گذرانیدن میسر شود چه بسا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و
ترا در آن کار خود و کشود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز
دارند و هر کاریکه از ملازمان شود نفر زندان شود خود متکفل آن شوند که آنچه
از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن
مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی گناه
و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیر میشود و گاه بغیرت آوردن اختیار میکند
آدمی باشد که بیک گناه تنبیه باید کرد و آدمی باشد که از و هزار گناه باید گذرانید غرضکه
کار سیاست نه از کمترین مهمات سلطنت است و باهستگی و تمهیدات تقدیم رساند و
راهها بمردم خدا ترس جدا آور بسیار دو نیک و بد آن را از تنها پرسد و همواره خبر
گیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی است و نگیش و بدین خلق
خدا متوجه نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر است زیان خود نگزیند در معامله دین
که پاینده و باقی است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با دوست خود
با حق سر مخالفت و تعرض داری داگر حق بایست و او نادانسته خلاف آن برگزیده است
چه بیماری نادانیست محل ترحم و اعانت است نه جای اعراض و ... نیکوکاران
و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش را از اندازه نگذرانند و از
مقدار ضرور تجاوز نکنند تا از پایه حیوانات فراتر شده بمرتبه انسانیت اختصاص
یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوه نباید بود و سینه را از زندان کینه
نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود بر طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی
ایزد بیچون است و این خرخشه ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر
کنند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشند و بسخن یک جاسوس اعتماد نکنند و راستی و بی طمع
بس کمیاب است پس بهر امری چند جاسوس و خبردار تعین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند
و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانده از آن بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین
را معزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگر چه این
جماعه برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشته حساب از دست ندهد و آن گروه

را در دل خود



را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نفاق کنند و از نزدیکان و خدمتگاران تراده
خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار
دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد نا ازین زبکذر پدید می آید بزرگان را بواسطه فزونی مشغله
فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد و دراز نفسی
را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و هنر کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد
و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرد
آن راست که گفته اند همیکه خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر
دارد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت بیندازد همواره مستعد ملازمت
و منتظر طلب باشد و در وعده های حقیقی تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با مقصدیان
اشتغال سلطنت و همواره در مشق تیر اندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را
ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر
نفس و ... تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته به نیت
گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع
از آنجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان
و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند و یک کس
بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول
و قانون آن را نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد و روستائیان این اندیشه بخود راه
ندهد که کار کوتوالی را چون پردازیم بلکه از عبادت عظمی دانسته اهتمام نمایند بدین
تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آن را نویسد و سکنات هر محله را خانها را خانه بخانه در قید کتابت در آرد که چه قسم
مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله
میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصواب دید او شود و جاسوس محله قرار دهد که دقایق
شبانروزی و آمد و شد محله را می نوشته باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی آید یا آتش افتد
یا دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه در رعایت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران
رعایت نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند گناه کار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار
هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته
باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعین نماید و
پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید هر کس که دخل
او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و خیر اندیش

را از دست ننهد و این کاوش را پیرایه انتظام دانند نه سرمایه جد و جهد باید که دلالان هر قسم را اصناف من که رفته
در بازارها تعیین کنند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که هر کس بی اعلام خرید
و فروخت نماید جریمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشند و هر چیزی که در بازار خرید
و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس در محله محله و کوچه کوچه و نواحی
شهر بجهت محافظت چوکی شب تعیین نماید و سعی کنند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند
و تجسس و پیروی دزدان از گره بر و اچکه و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد
و هر چیز اسباب کم شود یا بتاراج رود اگر با دزد دانش پیدا سازد و الا از عهده جواب برآید
و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث باشند باو بگذارد و اگر نه بامین سپارد و شرح
آن بدرگاه نویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین معامله نیز خیر اندیشی
و نیکذاتی بکار برد که مبادا احتیاج دهوم روم شایع است بظهور باید و نهایت پیروی نماید که
اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آن را باتفاق حاکم آنچنان
تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش اهم فراغ جوید دوا بکار برد و تعرض
احوال او ننماید و کردو در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مال داران بسیار خریده
ذخیره نمایند و بهر در فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز
است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نور بخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر
نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر ششم
ماه خورداد است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است و عید دیگر هشتم
و پانزدهم و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است
و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشند و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان
روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و روزهای جشن در بار [illegible]
غسل در این عید بر سبیل نقاره نوازند و زنان با ضرورت بر اسب سوار نشوند و گذرها از آب
دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر کنند
و هم حضرت عرش آشیانی اندر زمانه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته
شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامه اینست طبقات خلایق را که ودایع
خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت
عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح
کل آورد و همواره نصب العین مطالعه دولت افزا خود باید داشت که ایزد توانا
بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت
والا سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ننهد که داد آفرین
آفرینش این گروه عالی را برای انتظام نشئه ظاهری و پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی
عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد مردی است مجرد و موحد
و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از زبان او
شنیده ام که این دانش که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از او بخود جفت نکردمی چه زنان بزرگ
تر مادر و هم الا خواهر و خورد تر آن بنات من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب
ابوالحسن مخاطب بلشکر خان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر

بنحو بروجه



بنحو بروجه مسطور و هم شاه سلام الله فرموده که حضرت خلیفه الهی گریان فرمودی
که کاش جثه من از همه بزرگ شدی که جهانیان از و خورده گرفتندی و آزار جانور
نکردندی و از دور بینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی
و یهودی و ایرانی و تورانی را به نیکی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد
کنند چنانکه از ازبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل میکنند و شاه عباس
ابن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرموده و هم چنان نظر
بدولت میرزایی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل فرهنگ
نظر و آداب را تربیت میکرد **تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر**
**سه نظر** نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان **نظر**
**دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخرین** و این طایفه
در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه پارسیان ایشان را زیرک و فرزانه
گویند و بهندی بیده وان و بدلیشر و ست مت و ست پنتی و گیانی [illegible] و جتر و بر
و ستر و جانی خوانند و بیونانی فیلسوف و بتازی حکیم نامند **نظر اول در عقاید**
حکما و بعضی از مقاصد ایشان و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه
و دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقیین کتابی ایشان را رواقیین
و پارسی گشتی و پرتو و روشن دل و بهندی نرمل من و جوکیشر گویند
بطریق ریاضت است و از مشائین کتابی ایشان را پارسی رهبر و جویا و بهندی تارک
نامند بفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان
که ایشان را آذر هوشنگ نیز گویند گفته آمد اما اینی از هر دو طایفه انموذجی
گفته شود فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از
آن ارسطو مشا کرد او بطریق بحث گرفت مدار این طایفه بر اهلیت عقل است
بهمدستان هر دو گروه که واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص
و هم صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذر هوشنگیان گفته
اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقاد [illegible]
یزدانیه مذکور آمد و گویند فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال
و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سنه الله التی قد
خلت من قبل و لن تجد لسنه الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب نیست چه
شایسته مرتبه پادشاهی و دارایی نباشد که بنفس خود بهمه کارها پردازد بلکه
مناسب آنست که یکی از پیشکاران را که به بسیاری زیرکی و توانایی بر کارها
موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت تعیین نماید او هم بعضی از پادشاه
در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کنند و هر یک از ایشان گماشتگان و کارکنان

میان سازند تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان اوست مضبوط شود بنا برین عقل
اول را که بپارسی بهمن وکدخدای بزرگ و فردوس و سروش سروشان و فرهنگ آمیغ گویند
ابداع فرمود وآدم معنوی او را نامند ان الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل
برزخ وجوب و امکان و محیط طرفین است وجوب جانب ایمن اوست و امکان جانب
ایسر پس نفس کل از جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده است باشد از روی حقیقت
صورت آدم عقل است وصورت حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب
ایسر آدم بود وصوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده
و عیسی بن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بی واسطه صادر شد و حقیقت
محمدی نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش
علوم در همه مصنوعات بتوسط او ست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه
پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند لولاک لما خلقت الافلاک صفت ذات
اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک
اطلس پدید آمد و آن ساده سپهر را حوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم
عقل سیوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس
شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشانست و افلاک نه گانه که
چون پدر باشند موجود گشت و از عقل عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصری
هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست که زیاده
ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بایشان
نه انکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند
چه نزد ایشان هر نوع را ربیست از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند و بسیاری
دارا گویند ملک الامطار و ملک البحار و ان لکل شیء ملکا و کلا و ینزل مع کل قطرة
ملکا اشارتست بدانست اشراقیه اجسام را سایه های انوار مجرده دانند الم تر الی ربک
کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان از جسم
و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود و فروغ
برایشان رسید بواسطه آن پر تو که در رشگفت پاک ایشان صادر می شود در آن
صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد ارادت بسنده است
و این معنی را برای تفهیم عوام برین گونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله
راه برده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل
عبارت از عقل عاشر است هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده
عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعل بروی فایض شود و وحی
انبیاء و تعلیم کمالات بر ایشان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی
میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع
انسانست که بپارسی اورا وخشور و سروش بپارسی سیارنامند و بزعم حکما
فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانی است

و در بدن



و در بدن پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است چنانکه
گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است
الحمد بالاتفاق ابدیست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و میل ببدن فرمان
بردن حوا و گرد آن گندم خوردن بر تبحره منهیه مار خشم و طاوس شهوت
و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهم است که پیرو محسوسات است و عالم معقولات
را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده
کردند مگر ابلیس آن رست باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند
مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی که سرکش است و گاه بر خرد برتری جاید
چنانچه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و از و نباید ترسید و وهم سر آید راست است
اما باید ترسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او انحراف
پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را در یک
باب در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملاء اعلی که عقول
و نفوس اند مامور نبودند بسجود آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده
که حق خطاب کرد بابلیس که استکبرت ام کنت من العالین و این دال است برانکه
مامور بسجود آدم فرشتگان ارضی بودند و اشراقیین گویند چون نفس کمالات گوهری
اصلی خود چنانچه شاید بعقل آورد و از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول
و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
و لا یشرک بعبادة ربه احدا و دیدن دیدار خدا درین مرتبه تواند پس گروهی
که گویند دید نیست رست گویا نند چه نفس ناطقه برین معنوی نیاورد جمعی که انکار
رویت کرده اند هم بر راست رفته چه بچشم سر نتوان دید لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار اما نفسیکه از تنگنای جسمانی برون آمده باشد اما
براحت دل کسانی لا مکان نرسیده بواسطه گرفتاری بکمال بهر یک از
آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد به ترتیب و تفاوت
در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه و اوصاف حمیده
مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از دست نماید
و از تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح
عوام مومنان در آسمان نخست باشند یا در قول خود شمرند و ما منا الا
له مقام معلوم اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه

طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث
آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی جسمانی بیرون نیاید و بماند
اما خیر بیشتر ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اصفی
از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظر انسانیه بل ملکانیه
بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بگیتی قدس پیوندند و این انتقال را نسخ
نامند و ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و بعض گویند مرتبه
اعراف اشارة بیه اعراف عبارت از بابهای سودیت که در میان بهشت و دوزخ
و در آن جماعت باشند که در عمل کوتاهی نموده تا هنگام اجازت به بهشت در آمدن
به بهشت و اگر در آن نفوس بیشتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران در آیند
بمناسب صفات غالبه خویشتن چنانچه روان شجاعان شریر و متهوران در
شیران و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در کرگان و از ریا و حریصان
در بدن موران و چنانچ ذرهمه درنده و چرنده و پرنده گان و خزندگان و این
گردیدن را مسخ نامند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب
ولا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و گاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندند
و این را رسخ نامند که فی ای صورة ما شاء رکبک و گاه پیوند با اجسام جمادات
نمایند چون بعدنیات و آن را فسخ گویند که تشکم فی ما تعلمون حکیم عمر خیام
گویند **بیت** در حسن صفت گوئی که در عرصه دهر چشم تو بصورت صفت خواهد بود
اقسام سه گانه هم را دوزخ دانند عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت
و عناصر بسیط چهار است و مرکب ۳ با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم
عناصر بگذشت در طبقه است از طبقات دوزخ و نزد قائلین روح آدمی اگر
در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد از برای فوت لذات حسی که با آن معتاد
بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش
سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بروز و ظهور کند چنانکه اخلاق
حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشت
صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط
غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت است و چون چنین میانه روی
سخت دشوار است بمنزله آن است که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم
شمشیر و با سر خم که اعتدال ۳ قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت
و بر روی دوزخ عنصریت باید گذشت تاویل در های بهشت که هشت و از
دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه پنج اما

هم مدرک



مدرک نیستند بل یا در وهم و خیال اند که مدرک ایشان خیال مدرک صورت است و وهم
مدرک محسوسات و دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند
برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر فرمان
برند با عقل نهم بهشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن به بهشت که
سموات است فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی در میان فرشتگان
عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج
میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند و علیها تسعة عشر و مثار این
نوزده یعنی سالارکنان جهان برین نوزده دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی
غاذیه و مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت
حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری
غضب ایشان تا در زندان زیر آسمان ماه باشند و از لذات و پیوندان نبریده
ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجوری دارد و اگر
ازین مقام بگذرد هم در ینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و منکر و نکیر اشارتست
بکردار ستوده و نکوهیده گور تن است و شکم مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف
الاعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان و تباه کاران
بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و کردار بر جان
میماند و چون همه را بار تکرار کنند اثر آن پایدار شود چنانکه کتابت از دانش
فراگرفتند و هنر آموختند توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان
ایشان ثابت است و هر یکی را الملکی والذی باشد گویا اعمال او را یک یک نوشته
بر او عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه مجد نتوانند نمود این است کرام الکاتبین
که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار و آنچه از آن گفتار و کردار ستوده است
آن را فرشتگان میگویند و آنچه نکوهیده آن را شیاطین مینامند این است آنچه
پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطان و مراد از میزان
رعایت داد است در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود و کفهای میزان
اعمال نیک و بد پس موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از
هر که سبک در دوزخ طبیعت که اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
و اما من خفت موازینه فامه هاویه پس که اقوال و افعال ستوده را خاصیت
وقار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب

وشک وتفرقه یقین وجمعیت وگفتار وکردار نکوهیده قادر رسانیده است
وبسلیل به رضا ورضا کلید بهشت است که رضوان باشد ورشک واضطراب
وبیتابی رهبر است بسخط وسخط خازن دوزخ باشد که مالک است از بیابان کوه
ها ودریا واحوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست کوه اشارت ببدن
تواند بود که چون پشم زده شود ودریا بعناصر دسزد که کوه ها عناصر را گویند
که کثیف اند ودریاها سموات را وهم از کوه اجسام را توان خواست که عالم
ملک باشد واز دریا ملکوت چه برای ایزد پژوه وخدا جوی هم حجاب است وحجاب
ظلمانی ونورانی از این است چون منازل جسمانی وروحانی طی کند ودر مقعد صدق
عند ملیک مقتدر آرام گیرد حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که
وتکون الجبال کالعهن المنفوش ودریاهای حجاب نورانی از بیش برخیزد
چون تضاد وتقابل وناسازکاری که از خواص جسم است بفنای جسم فانی
شود موافقت واتحاد که یگانگی وسازکاریست آشکار شود هر آینه دریدگی
واخلاق رمیدگی نماند زهر مارها وکژدم ها نیست گردد گرگ بالکو سپید وباز
باتیهو یگانه گردد وجمعیت میان رمیدگان پدید آید اذا الوحوش حشرت
چون بدن نماند مرکب نیز نماند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز
رستخیز حاضر کنند وبکشند همچنین فرموده که روز قیامت دوزخ را آشکار
کنند وبرزت الجحیم لمن یری ودوزخ را خبر در آن روز چنانچه دوزخ را
نتوان دید چه آنکه در دریا غرق شود ودریا را چون تواند دید چون
برآید نیکو بیند مصرع بازی زکنار عرصه بهتر بید است تاویل جویهای بهشت
ودوزخ اللذات والالام در هنگام ترقی روح وباز ماندن او گفتیم وجویهای
آب اشارت است بحیات که عموم بهشتیان ازان برخوردند وشیر سبب پرورش
است در آغاز طفولیت وخاص تر است از آب زیرا که اگرچه [illegible] سودا
ونیز رسا است بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه وجویهای شیر عبارت است از
جویهای دانش عوام است که در مبادی وظواهر علوم است ولذات بهشتیان را
ازین جویهاست که در حکم اطفال اند وشهد سبب شفاست مر بیماران
ورنجوران را وخاص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی
را وجویهای شهد در بهشت عبارت است از جویهای علوم خواص است
ولذات خواص بهشت ازین جویها باشد وشراب سبب دور شدن هراس
وبیم واندوه است وخاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام
وبر اهل بهشت حلال وطهور است وسقاهم ربهم شرابا طهورا وجویهای
شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص ولذات خاص
الخاص در بهشت ازین جویهاست که مثل الجنة التی وعد المتقون فیها

انهار من



خیان

انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین
وانهار من عسل مصفی ودر دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است بر ضد این چهار
جوی ان را حمیم وغسلین وقطران ومهل گویند یعنی موت وجهل وجهل بسیط
وجهل مرکب که تلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون تاویل درخت
طوبی که در بهشت است ودرخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت
طوبی درختی است در بهشت که از وی هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخیست
وآن عبارت از درخت خرد است که از وی شاخیست در هر کوشکی یعنی بدنی خواه
عنصری خواه مثالی یعنی بهر دلی که پرتو از آفتاب عقل یابد منور شود بنور عقل
گفتار وکردار او بر مقتضای عقل باشد واز انجام کار بیندیشد وهرگز
از اقوال وافعال خود پشیمان نشود که نشان دانا این است ودرخت زقوم عبارت
از درخت طبیعت است که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی
قوتی از قوتهای او هر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد وپیوسته از قول وفعل
خود پشیمان باشد که نشان نادانی این است تاویل حور وقصور باید دانست
که حور وقصور اشارت است باسرار مکنونات وعلوم است که از منظر نامحرمان در
پرده ودر خیام عزت پوشیده اند که حور مقصورات فی الخیام ودست اهل حس
وخیال بایشان نرسیده است ونخواهد رسید لم یطمثهن قبلهم انس ولا جان
از برای آنکه ایشان برای مردان خدااند که رسیدگان ومحققان باشند هر نوبتی
که این کاملان بایشان برسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند وهر باری
لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی
تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید وخوشتر از اول اگرچه این چیز پیش از
مرگ میسر است چنانکه از بعض عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند
پس از فراغ می فرمودند که پادشاهان وفرزندان ایشان کجا متلذذ شوند
این لذات واما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر
گفته اند که انچه قیامت عام است وبنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام
که ایزد تعالی سپهرها وستارگان واخشیجان وموالید وطبایع را از نیستی
بهستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت که باز همه را بعدم برد وآخرت
آن خواهد بود واهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی واجتماع روح او با
کالبد یک نوبت است اگرچه زادن وزنده شدن او دو نوبت است یک نوبت
بعالم حس ومحسوسات ویک نوبت بعالم عقل ومعقولات که من

لم یولد مرتین لم یلج ملکوت السموات والارض این است سخن حضرت عیسی ع و نزدیک
ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر
کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است
یعنی اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت
طبقه است و آسمان نیز هفت طبقه تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت
اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا می شمرند و آنچه
میگویند که روز قیامت آسمان ها در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب
کما بدانا اول خلق نعیده والسموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته
و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یوم تبدل الارض بغیر الارض و این زمین
زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خالص و
در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر
سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت است
بعالم مثال که آن را ارض حقیقت گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجا
چه اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده
او را میسر بود یا رنج و آزار و در تبدیل زمین نیاز نیست و بل نه چه شگفت
اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است
در تبدیل طی سموات چنین گفته که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا
که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب
از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون
امر که امضا یابد فعل گردد و معنی کن فیکون نزد ایشان این است و عالم امر
از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است
و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد
و هر جنسی سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها و شب ها و تغیر و تبدیل
در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه ~~که بر تو خوانند~~
سطر سطر سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکنند مانند نامه ای
بر تو خوانند سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن این الفاظ
و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون
کتاب را همگی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه نامه را بپوشانند و از دست
بنهند که یوم نطوی السموات کطی السجل للکتب والسموات مطویات

بیمینه



بیمینه و برابر آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره
نیست و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشأة است نخست در زمین
کالبد و آسمان طبیعت فرمان روا خشم و شهوت اند و در این نشأة همه طلایع
لد رنج خیال و غرور پندارند پس نفخه اول از جهت امانت است که زمینیان
که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور
و پندار بمیرند مگر آنگه اندکی که از صفات نشأة اول زنده بمانند که بآن
صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
و من فی الارض الا من شاء الله و نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است
تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند
و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند و
بمعقولات و لذات روحانی که آن سرای است روی آورند و هر چیز را چنانچه آن
چیز است بدانند که ثم نفخ فیه فاذا هم قیام ینظرون و فرو مانده در این نشأة
در زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شرع اند و اشرقت الارض بنور ربها
و وضع الکتاب و جاء بالنبیین والشهداء پس زمین ظلمانی بارض نورانی
و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض
والسموات و برزوا لله الواحد القهار و تاویل تاریک شدن ستارگان و
بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و
باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوانی و نور ماه ارواح است بنور
نفسانی است چه نفس انسانی فی الحقیقة نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب
عقل میکند و بر ماه دون خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی
آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که اذا النجوم انکدرت و چون نور عقل پیدا
شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد چون مستفیض با مفیض
جمع شود صورت یکتائی روی نماید که جمع الشمس والقمر و چون نور خدا و علم
لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول گردد
که اذا الشمس کورت گویند موافق عرصات پنجاه است مثنوی گرده آماده خالق
داور ٭ بهر هر موقف سوال دیگر ٭ هر که گوید جواب خود بصواب ٭ طی هر موقف
کند بشتاب ٭ مواقف آینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه

۳ موالید

غضب و شهوت هفت قوای نباتی ۳ نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط
چار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده آمد
بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر اجساد اهل
ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز
همه را گرد کرده زنده میگردانند و در آن عت سوال از چگونگی کردن
نمی باید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب است
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس
آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی
یا جای باشد بلکه از ینها همه مجرد است و ازین رو محل علوم و دانش همه
چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و
ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد
و آن عالم مجردات است که از الایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب
قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت
شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و هر کس را بر ان اطلاع نباشد پس
جمله معلومات و مقدرات فطرت ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از
آنست ثابت و مقدر است و هر کس را بر آن اطلاع نیست پس باین اعتبار
که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد
جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و هر کس را بر ان اطلاع خواهد بود بدین
اعتبار او را روز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب برخیزند
و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت
قیامته کعبه نزد حکما عبارت است از آفتاب که بدان جهت سجده کردن
حق است و زمزم نیز نیر اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده بیت
ای کعبه رهرو آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم
زحل است که آغاز افلاک ستاره سیار است و حشر اجساد را بعضی چنین
تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک
گفته اند رباعی هر هیات وضع و هر نقش که شد محو کنون در مخزن
روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش
آورد حق برون و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار
هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شد بود بی هیچ تفاوت
ازین میان و زیادت دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسپ شاگرد ظهورش

دیو بند



دیو بند و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه
اوضاع فلکی اقتضا نموده است چون بحسب دوران آن اوضاع افلاک بظهور آید
و از قرانات و ادوار و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی
هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در نامهای
حکما فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه که دائره از
انجا ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرکار بران خط که اول دوران
کرده دایر گردد هر آیینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند هیچ اختلاف
میان دوریی نیست اختلاف میان اثرین نباشد زیرا که موثرات
بآن نوع که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم و افلاک بهر حرکت اول دوران
یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجه
اختلاف نیافته هر آیینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود هیچ نوع
مختلف نباشد و این را بپارسی مهین چرخ و بتازی دوره کبری
نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه ادا میکنند و خواهند
کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت
شیخ مقتول در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل
جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر محرف است که
موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند
و گویند چنانچه فروغ خورشید با آفتاب است جهان با ایزد دانست که هرگز نبوده
که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست
و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات
نیست پس قدیم بالزمان باشد نظر در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه
حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش با هم دیگر نیازمند اند و آن سرا
گزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بران همداستان باشند
و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ ماند باید که
قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرانمایند که از پیش خدا است
تا همه کس او را بپذیرند بنا برین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعثت انبیا
کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند مردم را بلطف و غضب

برآن دارند تا همداستان شوند و احوال عالم منتظم گردد و اهل دین واضع را
حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت اما جانشین او حاکم است شخصی باید که بتایید الهی
ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظام مصالح ایشان میسر
شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را
صناعت مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت
و تحقیق خوارق عادات که مسمی معجزات و کرامات است چنین کرده اند که نفس
با سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شوری باید
که نفس باشد تحت نیز و هند در سایر کونه که نسبت او بعالم کون و فساد
بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد
حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد و فراز آرد و بنا برین همدا
اند دانش منداعی بر آنکه سزد نفس باشد مقدر کی باشد و نیز فهم چنانکه
هر کونه دانش را باشد چون بدان روی آورد در یکروز تمام آن علم را
فرا گیرد و قوت حافظه او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد
و همچنین نفس بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید از گذشته
و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام
و نفسی دیگر که در هر چه بیند آنچه همت اوست آشکار گردد و آن جمله خاصیات
نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون
جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلک آنچه نشده نیست فرا گیرد
چنانچه آینه صیقلی از آینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق
کلی و نفس ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله
بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدا است
میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت
بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند لیکن
گر امزاج سلامت تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود
از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که خواب هم ازین قبیل
است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در بعضی وحی و الهام و
بعضی از مبتدیان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان

بنود ناگاه



بنود ناگاه داشته میشود گمان برند که مگر از بیرون میشنوند و آنرا
آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که
نفس را سبب حوادث است در قالب ما پدید میآید از خشم و شوری پس
شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان
باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و
فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ بوعلی در رساله معراجیه
فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است
میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزد را کشف معنی
که روح القدس کند بوسیله عقل کل و بروح بشری رساند پس آنچه نطق
بشراست همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی
باو افتد در تاویل معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلها
از حضرت رئیس الحکما بوعلی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد
مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم را شبی خفته بودم در خانه ام هانی و شبی
بود با رعد و برق و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در
خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم یعنی رمز آن خواهد که مدت
دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر
باشند که شغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد
و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم
و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت هلاد علوی غالب بود تا قوت غضبی و قوت
خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت بر مشغولی و گفت جبرئیل
فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی
قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای
روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم
از برف سفید تر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته لا اله الا الله
بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
و ششصد هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد
عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدین نام گردد که وصف

کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنور معلوم یعنی هر کرا چشم بر چار
او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد چنان که در اثبات صانع
بیقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از ان در هر مصنوع که نگرد توحید
او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو
بود بحسن او نرسد چندان تجمل داشت که گفتی شصد پر و بال می برد که
روش او بمدت و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مرا او بر گرفت و میان
دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی بر خیز یعنی چون قوت قدسی
بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعراز نمود چندان شوق در
دل من پدید آمد که وصف نتوان داد بخدمت بسر دل چند خسپی بر خیز
یعنی بمخیلات مزدور چرا قانع شدی عالمها ست ورای آنکه تو در آوی و
جز بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم
کرد برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از ان ترس از جای بر جستم یعنی از هیبت
او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو
جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنایی قرار
داد تا مرا از بیم باز رستند پس گفتم ای برادر دشمن دست یافته است گفت ترا
بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت بر خیز هشیار باش و دل با خود دار یعنی
حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بر دارم و
آنکه گفت آشفته و دروا شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات
اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت
بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی است
و مدد او بیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی
عقل فعال است که برترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر
وقتی بدانچه لایق آن باشد به براق مانند از ان کرد که در روشنی رشب بود و
مدد رونده مرکب بود و در ان سفر مدد کننده او را خوارست لاجرم بنام
مرکب خواندش و آنکه گفت از خری مهتر بود و از اسپی کهتر یعنی از
عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی
آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان
که جنس را بر نوع و مانند که او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است
آنکه گفت دراز دست و دراز پاست یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او
همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی نشستم سرکشی کرد

تا جبرئیل یاری



تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که
بصحبت او بپیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغلهای
جبل و عوایق چشم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم
و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوه های مکه در گذشتم رونده را دیدم
بر اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر
در گذشتم و بدین قوت وهم را خواهد یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف
ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم بر اثر من آواز
هم داد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبه اعظم دارد و در همه احوال
کار کند و همه حیوانات را بجای خرد است و روا نباشد که مبالغ وهم کرد که انگاه
با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی یاوری
او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد
فریبنده و با جاه که بایست فریبنده و مزخرفست بزن مانند از آن کرد که بیشتر
طبیعت ها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند
همه بی اصل بود بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت دوستان
کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بد عهد چندان نمر بید
مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون
آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند
و در بند محسوسات بیمغز شود و آنکه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر او را
انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل
است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی باضافت با معانی آخرت
چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سرار عقل و هر که بدو موقوف
شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر ها و بی حاصل گردد آنکه گفت
چون از کوه ها در گذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس
و بدو در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی
شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم
و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون
یکی حیوانی خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سر روح دیدم در بیت المقدس
یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را نجم

ازان مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل افزایست چون
غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت است و طبیعی را باب مانند
ازان کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاکر داه اوست
که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نماست
و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مقید است و لطیف و مصلحت
افزایست و انکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا
که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیراکه
ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایدۀ این
دو روح بدنیست و انکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و موذنی
بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعۀ انبیاء و ملایکه را دیدم بر راست و چپ
ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و عهدها تازه میکردند یعنی چون از مطالعه
و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بمو ذن
قوت ذاکره را خواهد و بامام خود تفکر خواهد و بملایکه قوتهای روح دماغ خواهد
چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطه او
بود بر جملۀ قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه
بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیف چون نردبان پایه است
که چون کسی یکیک پایه بر می شود بمقصود رسد و انکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا
نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن
مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری تمر تبت و انکه گفت رسیدم باسمان
دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش
دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را میخواهد
و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیلست
و انکه گفت باسمان دوم در شدم فرشتۀ را دیدم مقدم تر از همه ایشان
با جمالی تمام خلق عجب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در
نمی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا
که همه چیزها و دولتها باتست یعنی فلک عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکم
معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را بهر دو نوع اثریست به پیوند نحس
نحس به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و ازو نیست خیر و
دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و انکه گفت چون

باسمان



باسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی
۱ نشسته و از نور ملایکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح
حاجت نیست و او بر شادی و طرب دلیلست و انکه گفت چون بر آسمان
چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با سباب تمام بر تختی از نور نشسته
سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و تبختر یا نه حدیث
میکرد و نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها
در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواهد
و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم او تاثیر اوست بخیر در طالع
و بشارت او فیض است بر هر کس و انکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم
اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم
بر طرف آن نشسته و بعذاب مردگان بدکاران مشغول یعنی فلک پنجم و از
مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خون خواران دلیلست و
بدوزخ تاثیر و صفا احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و انکه گفت چون
باسمان ششم رسیدم فرشتۀ دیدم بر کرسی از نور نشسته به تسبیح و تقدیس
مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بر وی سلام کردم جواب باز
داد بتحسین ها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو
صلوات میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل
صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و گیسوها نور و اشراو خواهد و
بصلواة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکو ئیها از وی بر خیزد
و انکه گفت چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ
نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختهایافتی بر وی
سلام کردم جواب باز داد و صلواة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته
زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت
کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و
سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و انکه گفت
چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی
داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان
روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت این ها

هرکز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صو معهادارند معین که هیچ جای نشوند **وما**
**منا الا له مقام معلوم** بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات است و صور بسیار
کواکب آنجا اند و بصو معهاد و ازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در
طرف معین ساکن که با همدیکر زحمت نکنند چنانچ جنوبیان را با شمالیان هیچ کار
نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب
و بعضی در شمال و انکه کفت پیچ سدره را دیدم مهتر از جمیع چیزها که سایهٔ او بر زمین
و آسمان افتاده یعنی برین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست و
او از هم بزرکتر است و انکه کفت چون در کذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب
از رنکی دیکر یعنی حقیقت جوهریت و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق
آن جمله بتجیر و تصور هر یکی را از مرتبهٔ دیکر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت
کرد و انکه کفت ملایکه دیدم بسیار به تسبیح و به تهلیل مشغول هم در لطافت
تهلیل لا اله الا الله کفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شهواتی
آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا
کردد حق سبحانه و تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی کردانید و بسعادت
ابدی آراسته کند و تشبیه بملایکه از ان کرد که ملایکه مسکن عصمت و تسبیح اند
یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوات و اشتغال با عراض غضب
پاک و بدرجهٔ ملکی رسیدها همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم
زیرین نظر نکنند برای انکه بدن باضافت با نفس خسیس است و شریف که بمحل
دون نظر کند بطر و رتی بود یا برای مصلحت از مواضع چون از انجا مفارقت
افتد بکمال شرف خویش رسد و لعید کرده و در لذت و راحت چنان
مستغرق کردد که بعالم زیرین ننکرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته
باشد و از انکاه باندازهٔ علم و ادراک مرتبه و شرف می یابد فمنهم راکع
و منهم ساجد یعنی بعضی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی
مقدس و بعضی مطهر مقرب همبرین قاعده میرود الی ابد و انکه کفت
چون از ین جمله در کذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت
و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوئی دیدم
و فرشتهٔ دیدم که آن آب آن دریا در ان جوی میریخت و از انجا آب
بهر جای میرسد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را
و انکه کفت که در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرکتر هیچ ندیده
بودم که هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و به هیچ چیزش حد نتوانستم
کرد که هیچ نیست از و عامتر و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و انکه

کفت در برابر



کفت در برابر دریا وادی فرشتهٔ دیدم با عظمت و فر و بهای تمام که هر دو نیمه بفراغت
تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم کفتم نام تو چیست کفت میکائیلم و تسلیم
من بزرکترین همه ملایکه ام هر هیئت مشکلت از من بپرس و هر هیئت که
آرزو کنی از من بخواه تا ترا همه مرادهاشان وهم یعنی چون این جمله بدانستم
و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس
خوانند و ملک مقرب کویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از و علمش پدید
آید و مطلع کردد بر لغتهای روحانی و انکه کفت چون از سلام و پرسش فارغ
شدم کفتم با بنجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده است
تا بمعرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بخانه خود
باز کردم یعنی از امر پاک که کلمهٔ محض است درخواست تا چون مطالع موجودات
شده از راه بصیرت دیدهٔ دل او کشاده شد که هر چه بود چنانکه بود بدید خواست
که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد
و وحدت او چنانکه در آن کثرت نکنجد انکه کفت آن فرشته دست من بکرفت
و مرا چندین هزار حجاب کذر داد و ببرد بعالمی که هر چه دیده بودم درین عالمها
آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن که فراز تر آی یعنی
جناب قدس ایزد پاک است از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و انکه کفت
در انحضرت رسیدم حس و حرکت همه فرا نحت و عنا و سکون دیدم یعنی معرفت
بمجرد وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جانور نکنجد که اجسام محض ادراک
کنند و صور و خیال نکهدارند و جواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما واجب
الوجود ازین مراتب بیرون است و بحس و خیال و تحفظ او در نتوان یافت
و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیر است در حق خود ش و آن واجب
الوجود است که محرک همه چیزها است و انکه کفت فراموش کردم از هیبت خداوند
همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت
حاصل آمد که کفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت بر
داختم بادراک و تحفظ جزویات و از ان علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید
که جملهٔ قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق
پدید آمد او در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و انکه کفت
چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر
شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم بدانستم

که واجب الوجود ازین اقسام بیرونست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور
شده بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد مرا گفتند نزدیکتر آی
یعنی از سر پندار خود و از سر بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که
همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با نفعال حیوانی باز نیفتد و بیم
و امید از عالم حیوانیست و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوندیمن رسید
که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی مکشوف کشف شد بر من حقیقت کلام
واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست بحرف و صوت که سخن او اثبات
علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود جنابی که گفتهٔ یعنی چون
ادراک افتاد جمال وحدانیت را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را
بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که واجب
الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که
ترکیب حروف باشد و آنکه تحت زبان افتد و این چنین چیز بجز وی و کلی تعلق
ندارد در حق واجب الوجود درست نیاید که کار حواس نیست بعقل است اید و عقل
دانست که ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او ضد قدرت ذات
ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید و واجب الوجود فرد و احد است مانند ندارد
پس مدح کسی در خور او نباشد پس هم بعلم او حوالت کرد که او همه علم است و علم
او بیان ثنای ذات اوست بی حرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت خویش است و خود
بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه می خواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید
بپرسم تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم
زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد
که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که در خور او بود
و رتبت وی را علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد
و جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرده
بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی تا هم معنی بر جای بماند و هم پردهٔ
مصلحت برنخاسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع
نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم
از زودی سفر جامهٔ خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بخاطر









در عقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد
بخود باز گشت هیچ روز بکار نشده بود زودتر بود از باز آمدن در آن حالت
از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و روا نیست
این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که بهره خوردار ازین جز عاقلان را نیست
تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامهٔ محققین
حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و
مقرب خدای بواسطهٔ آنکه جرمی از فلکیست شکافته نگردد و استیلای قدرت

استیلا
یعنی دست رس و غلبه

بر محالات صورت نه بسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست
صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات
شده و آن را عقل خوانند و باطن ماه را از الجمله عقل فعال می نامند
و هم در اصول این طایفه والامقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی
که مرتبهٔ جسمیت است آنست که بعقل فعال بپیوندد و باو یکی شود هر که بدین
مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ
مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم
شد شق القمر کنایت باشد که شکافتن از ظاهر او بباطن که عقل فعال است
و حضرت نبی علیه السلام کرده و دو قمر است شکافتن قمر این باشد که بباطن
قمر رسید اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این
رمز آنست که در اصول ایشان آمد که نور در عبارت از اصل پیدایی
عالمست و هر چه در وجود است آن را بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچ
گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج
تواند شد نور اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست
و بنمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است اما قسم دوم نور
به ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان
مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات و غایت تمامیش آنست
که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبهٔ قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور
ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علم تا همه درو بالقوه پنهانست بفعل

پیغمبر عربی بیاید چنین کفته اند

آید و بواسطهٔ انعکاس اشعه کمال پیدا کند کسی در و متحقق شده علم ها چنانچه هست
ازو بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از
بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنند کیست که در باطن او بوده و شق
صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت اشارت است به پیوستن
عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره اند و حت خاتم الرسل الانبیا باشد
زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معقولیت خاتم الرسل عقل عاشر است
و آنکه پروردهٔ عقل فعال است حکم او بخود باطل کردد و رنگ او کیرد چه اکر صد هزار
رسول مثلا خود را عین عقل فعال کیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است
و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان کویند اولین انبیا
حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل
که تربیت نوع انسان کند پس هر که برب النوع ما راه یافت و مقر او کشت قایم
مقام او شد بلکه حکم آن کس بخود باطل کردید پس او را هم خاتم الرسل کویند
چنانکه عزیزی کفته **بیت** سراپای وجودم دوست شد من در میانه بعد اکر خواهم **بیت**
که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم **؛** قاسم خان کفته **بیت** یکانه خویش
را با تو چنان خواهم که کر روزی بجوی خویش را من در میان پیراهن باشم
و در حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بفرزند نیست قابل چون از محمد علیه
السلام نبوت به پسر نرسید کوئیا سایه نداشت کویند آنکه کفته اند
مکسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه از و حرص نداشت **نظر**
**سیوم در پیروان حکما و ره سپران این مذهب والا** ازین کروه
مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما کروهی که بدین آئین ثابت و کامل بودند
برشمرده میآید حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نکار بدو رسید او مردی
بود از نژاد زردشت و خشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل
عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرهنکیان فرنک صحبت داشته اینجا بهند
آمد پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسا میزیست و ادعیهٔ پارسی و
هندی و عربی در بزرکی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجرام
فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال و قال
دریافته **دوم حکیم** مهر است نامه نکار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را
دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته
در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و مرتاض میزیست چون هیربد از
حیوانات جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است

درستایش



درستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی و این دوش از آفتاب اشراق نور اندوختی
زند دیکر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اصفهان
است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاکردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده
پس با یران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم قندرسکی
و فضلای دیکر و علمای شیراز صحبت داشته پایه ها اندوخته و بر مسلک مشائیان یونان است
و ادعیه که از بزرکان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب
مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اکر چه مرتاض نیست اما از فسوق
مجتنب و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سوداکری کامران می باشد دیکر حکیم کامران
شیرازی که او نیز ره سپر کیش مشائیان است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود
و بعد از کسب کمال بکوه که از بنادر فرنک است افتاد بمجالست اینان رغبت نموده
بکیش نصارا جلوه کر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان مایه ها اندوخت
و بعد از آن بهند آمد و بار اجهای آشنا شد بکیش ایشان کام زد شستر هندوی
یعنی علوم ایشان نزد براهمهٔ فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد دانایان هند شد
اکر چه بظاهر بمذاهب مذکوره پی سپرد اما بر عقیدهٔ حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی
و زنا و اغلام سخت دوری نموده و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز
داشت اما کاه کاه شراب خوردی کفتی در و فایده بسیار است و ادعیه که در میان
حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب
خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را پسند بودی
بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم قندرسکی او را برادر بجان برابر میکفت
و همین برادر می نوشت و در هزار و پنجاه در سرای فرخ کر نزدیک باکبر آباد سپهر
بنیاد رست تجرد کزید کویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقرا بذل فرمود زر
نقد را ببراهمه بخشود مانند آنکه انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند
پوشش ها را بدست محمود نامی داد تا بدر و یشان راه کشمیر و کابل که در آنجا
سرمای شکرف است بدهد و محمود چنان کرد و خورش آنچه موجود داشت بکدا و
دختران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار می کشند و کتاب های حکمت
را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هوشیار در
اکره کتاب ها را او را بخش کرد و به یاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته
بقراءت الهیات شفا و ترجمهٔ اسولوجیا مشغول و شادان می سرود
که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و
نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیکر بیزارم و در هنکام
کذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب می کفت و حاضران

نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او از صد سال گذشته بود نیروش
نکاشته قوت و قدرت داشت و همچنین با هشیار سرود بود که هنوز بعد از
مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر
بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین
خوابیده اند و هشیار چنان کرد و هم هشیار بفرموده او بر سر قبرش تا یک هفته
هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد و بیفروخت
و آن خورد و پوشش که منسوب بدان کواکب است ببراهمه و مستحقان رسانید و
ایشان هم دعا میکردند و آن کوکب را شفیع می ساختند تا روح حکیم کامران
بمجردات پیوندد پس هشیار باکره گرانید کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته
بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامرا ترا در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت
مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دینوی یافتند
جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملایکه گردانیدند
و عقلاء حکمای کامل و خداوندان حکیم هیربد و هنبر در حق نوامیس آن بود
که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار
بپایه کمال رسیده بنا بر حکمت مطالب جلیل علمی و عملی را بمقربان صریح گفته اند
و برای عوام برمز و اشارت بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای
امت ایشان اند آن شرایع و ملل را دل کنند بدانچه عقیده فلاسفه است
و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشان را وخشور گویند
و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشان اند و
ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان اند
و ایشان را او تاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغز برت و اغور خان اند
و ایشان را بولماس سرایند و پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد عم اند
ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمع دیگر را بزرگ و صادق میدانستند
گفتندی سزد که بعد ازین نبی نیاید ختم نبوت از آن است به نهایت مرتبه
بشریت است این مقنع صاحب ماه کاشغر را هم نبی می شمردند و همچنین نزاع
که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته
آن از بشریت است چه انسان از اوصاف بشری اصلا معصوم نیارد بود
و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم ستر گر بود اما عقیده
حکیم دستور آن بود که نفس نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب

وماننذ آن



و مانند آن ایشان موبدند به تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت عملی نیز توجه
فرمایند غایت حکیم آنست که متحمل شود عقل او به جمیع اکوان و متشبه شود
بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی
شود ایشان نظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و
انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود بر آئینه
هر چیز که اصحاب شرایع و ملل آن را روش داشته اند مادل باشد بخه
حضرات فلاسفه ذکر وه اند و گفتندی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی یکسان
بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آن را استوار سازد
اما حکیم کامران به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط
وضع کرده اند بهر نظام عالم و خلایق را برآن داشته و ظلم در معاملات
اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند هواپرست دنیادوست
و راست از خلایق پوشیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی بفریب
و اقران از سیمیا و امثال آن کردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر
باعوان گشتند ناچار عقلا بایشان سر افکندگی کردند چه ایشان صاحب
طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری از ضعف نفس خلایق است
که نفوس ضعیفه اند و ایشان را به سروری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی
را حاکم دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهود آن دانا را گویند و عیسی عم را طبیب
شمردی و حکیم عیسی ابن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله عم را ملک الشعرای عرب
نامیدی و کشن اوتار را چنال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای
مشهور را گفتی هر چند دانا برین دانا است که مبدع تعالی حرف نزند اما سخن که
عوام دریابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا قرآن اگر کلام
الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان
آینده و آینده گان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و
ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کو و از فلان قبیله از فلان کس فلان
نام بدین هیئات ظهور کند و حال اینکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل تا بعاین
برو خبرها بسیار بندند و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفتی که در وقتی
معین چنانکه نمودیم شخصی که بتازی نام محمد عم باشد از پشت عبد الله و از شکم آمنه
از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه
عیسویه او را قبول کردندی و بدیسان در کتاب موسی نیز از عیسی خبر دادی و از

دو

وقایع که تا بعیسی بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق باشد بران چسپند چنانکه
احد افغان گفته قل هو الله احد اش رت بمن است و گفت اگر نبوت اش ان
را در پذیرم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان ره به
پیغمبر و شریعت برانگه بر زمانی را شرعی درخور است قایل شوم چرا عقاید شان
مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی
دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمد از قرآن به تشبیه اش قایل شمارند
اگر خدا قایل این همه کتاب است مثل آن است که خود را نشناسد و هر زمان
در حقیقت خود حکم کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا
یکیست اما رمزوارات ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا
خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم
کنند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بمعرفت الله مکلف
نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین شناسند و همچنین اختلاف در اعمال
و اکثر افعال این انبیاء مشهور شماریم عاقل ایشان را به نیکو عملی نپذیرد
یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده سنی و شیعه بهر من بیان کن
جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلواة الله
رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات والفاجرین والفاجرات و عقیده
شیعه این است بعد حمد الله تعالی و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات و او را از این دست سخنها بسیار است
ابو الحسن طهرانی مخاطب به آصف خان پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله
خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتبت خان رفیع
القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر می‌شد
که خود را شاگرد می‌گرفت و او را استاد و بدانگونه که شاگرد باستاد نویسد
سخن گذارش بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت
خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز
عام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتبتی که خان والا بحکم
کامران نوشته بسیار به تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نمود گویند
در بزم مهابت خان حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین خواندند
گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری آنکس که قبول کند
پس از چهل سال پیغمبرش می‌دانند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر

مي

بودم وادم



بودم و آدم در آب و گل چون ملا کامران بخانه این مالعدی تغییر لباس متعارف عادی
و لحیه نشسته و زود در برخاسته طعام این گروه بخورد در چیزی از آنچه نه پذیرفتنی چون
از دور رسید بدیدند و بود که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع
همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از چند نوبت ایشان را ندید و بود عبد الرسول
بکامران گردید و کلام بگفته او گذاشت و غضب و شهوت را مالید الاجرم حکیم کامران
نیز مهربان شد او از ابتدا از صرف و نحو شرح شمسیه الکاه طبیعیات شرح هدایه
حکمت میر حسین ابن معین الدین میبدی و پس انوار علامه شرح حکمت العین و بعد از آن
شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبیعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد
همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو گردید و جمله
میر سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و راه او رفتن گرفت و عجب
تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره
سپر آیین او گشت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب را نزد او دید بدو نگروید
و حکیم کامران گفت تفهیم مکرر شد اگر ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت
نفس میکرد بر طبق آن برهان و دلیل مرا آورد اما کیفیت تعقل نفس نمی‌توانم کرد در
میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران میرزا هست که جمیع
مراتب را پیش کامران خوانده است و بدو اعتقاد راسخ داشت و چون کامران به
تجارت کامران است و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سر دوشت و با بابا کشیدی
و بوی خوش برافروختی و گفتی که نیر اعظم بعجب روی آورد و شاگردان نیز بدین
عمل نمودندی و هر کس را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم
این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقاید**
**صوفیه صفیه مشتمل بر سه نظر** نظر اول در لختی از عقاید **نظر دوم**
در تاویل ظاهر اقوال **نظر سوم** در بعضی اشخاص ایشان **نظر اول** در لختی
از عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده و هستند
چنانکه بپارسی ایشان را ویژه درون و روشندل و یگانه بین و بهندی سنیاسی
و تپیشر و گیان بشر و اتما گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه
آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر واحدی
از ذهنی و خارجی از انواع او اند من حیث هو ای لا بشرط شیء مقید نیست
باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است
بوحدتی که غیر ذات و زاید باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم
حضرتست بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط آنکه لا شیء معها

مسمات بمرتبهٔ احدیت وجمیع اسما وصفات درین مرتبه مستهلک اند این مرتبه
را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از
کلیات وجزئیات مسمات باسما وصفات مرتبه الهیت واین مرتبه را واحدیت
مقام وجمع گویند وحقیقت وجود نه بشرط شی ونه بشرط لا شی را هویت
گویند واو ساریست در جمیع موجودات وبشرط لا شی صور علمیست بعضی از
محققان آورده اند که چون آفتاب روشنست که وجود حقیقی معلوم
بدیهیست که در مقابل آن عدم است واز غایت ظهور زبان معرف ولسان
محدد از تحدید وتعریف آن ابکم است وغایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود
وعدم را این باشد که وجود عدم عدم است وعدم عدم وجود وحضرت واحدیت
مبداء کثرت اسما وصفاتست ونخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی
ظاهر گرائید علم بود ودرین مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند ودرین
مرتبه اسم علیم برحق تعالی اطلاق میکنند واقتضای حکمت الهی ترجیح دادن
وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند واسم مرید برحق اطلاق نمایند و
هرگاه که علم حق باستو واستیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه
ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند ودرین مرتبه اسم قدیر
ظاهر شد وبواسطهٔ مشاهدهٔ حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی
اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشت وچون اطلاع حق بر ملتمسات
اعیان ثابته زمان استعداد دانست وقبول آن التماس را سمیع خوانند واسم
سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی با (?) منضم گشته متعلق
شده کاف بنون پیوسته تا بامر کن فیکون ظاهر شد این حال را کلام گفتند
واسم متکلم درین محل بظهور رسید حضرت شیخ محمود شبستری در رساله شبستری
حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از
آنکه اختیاری مسبوق است بحلول قدرت وارادت اختیار ودواعی وتحریک اعضا
بر وفق داعیه وارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج آمد بایجاد اسباب علل
بی حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون
مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد وچنین این
معین الدین میبدی در فواتیح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای
عدم محض ونفی صرف قدم بمنزل شهود وطن وجود نمی نهد چنانچه معدوم
محض رنگ وجود نمی پذیرد وهر آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد وذات
هیچ چیز را معدوم نمیتوان شناخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم
نگردد بلکه صورت او مبدل شود وبهیات خاکستر ظهور کند واجب الوجود
ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است ودر ممکن الوجود وصور واحوال همه تبدل





مرآید اینجا حق عالم را ظهور حقیقت مطلقهٔ اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنیم
ان الله نور السموات والارض در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جای خود
بهیچ یا بیدار حسن خود در آینه ببیند ومثل هلال نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای
تعینات ومجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینهای مختلف پیدا در هر آینه
بصورت مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد وصوفیه گویند حق بحسب
ذات منزه است از تنزیه وتشبیه ودر مراتب اسما وصفات موصوفست بهر دو
دستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر
عدمیست واورا اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست
که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست اورا صفت گویند مثل حی یا باعتبار
امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است اورا اسم فعل خوانند مثل
خالق واسم جامع الله ورحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت
شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر
را بمن نمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسماء حق همه عظیم اند ومحققین گویند
هر زمان نوبت ظهور وسلطنت اسمیست وچون نوبت او منقضی شود مستور
گردد وزیر اسمی که نوبت دولتش رسید گویند اسما الهیه صور متمیزه
در علم حق دارند وایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند وخواه
جزوی واین صور علمیه در ازل فایز گشته اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور
علمیه بعین می آیند با جمیع توابع ولوازم بفیض مقدس واعیان ثابته نسبت
باسما ابدان اند ونسبت باعیان خارجیه ارواح وواسطهٔ بهر موجود سریست از
وجه خاص که او را با حق هست وجمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند
وتحقق افراد موقوف بر اوقات معینه است وهر یک در وقت خود موجود میشود
صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی مترتب می
شود بمجرد ذات او آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات
تو بر انکشاف اشیای تو بسنده نیست تا صفت ذاتش که مبدای انکشافست
بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدای تعالی که او در انکشاف
اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبداء انکشافست
یعنی ذات وصفات متحد اند بنابرین امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده
کمال التوحید نفی الصفات وحضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص
گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذاتست وعلم بعالم صور اشیاست در دو
خواه کلی خواه جزئی واگر ذات محل امور متکثره باشد متحد ونیست چه اشیا

حال

عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقید و عین پس در حقیقت
و محل غیبت بلکه یک حضرت است بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالیست
باحوال موجودات چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعیین
اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز و فلان
مرض و قضا علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است
هر شیء باستعداد خاص فیض خدای طلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله ادم
علی صورته نسبت اقتدار فعل بما هم از آن روی بود که آینه ذاتیم پس اگر
گوییم افعال از ماست راست باشد و اگر گوییم از حق است حق است صاحب
گلشن فرماید **مثنوی** اثر از حق شناس اندر همه جا منه بیرون ز حد خویشتن پا
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان کان گبر یزدان
و اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما افعال را نسبت مجازیست
نسب خود در حقیقت لهو بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل که این
باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده ان تصبهم حسنة یقولوا هذه
من عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل من عند الله
و صوفیه فرمایند که سراسر فلکیات یکبدنست که عقل اول روح اوست
و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن قوی
ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محی الدین در فص هودی
فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان
کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر بر
دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند
قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه
مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود
و قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط
فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که آن را روح اعظم خوانند
و از و عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند
و این روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است و روح که
او را جبرئیل گویند در صف آخر **وما منا الا له مقام معلوم** و قسمی دیگر
آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را روحانیان
گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند

وایشان را



و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و
ایشان را اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار ازیشان بر نوع انسان
موکل اند و چندین هزار سال بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند
تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان
قوای سبعه روحانیه است و همچنین ارواح ناری اند که ایشان را جن و شیاطین
خوانند از جمله ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشان است و حضرت
شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را هیولی
گویند صوفی آن را بنیاد جوهر هبائی و عنقا گویند و هیولی پیش صوفیه معدوم است
و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس
انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعین خاص صوت
شود و صوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری میشود حرف
میشود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز
آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح گلشن
دیده شد چنانچه نفس انسانی صورت میشود و صوت حرف میشود و نفس رحمانی
هم جوهر میشود جواهر ارواح و اشباح شد چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست
که شئون خفیه او از بطون بظهور آید و حضرات کلیه الهیه که در نفس
رحمانی بارز شد پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت
غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجرده است
و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است
و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن
عالم است بتفصیل و انسان است باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است
حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست
گاه فیض بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و پیشتر از استماع
الحان شود چه سنت رسول علیه السلام است چنانچه از انس مرویست که جبرئیل
رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال
به بهشت درآیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند
یکی دو بیت سرائید **شعر** قد لسعت حیة الهوی کبدی لیس لها طبیب
ولا راق الا الطبیب الذی شغفت به فان عنده رقیتی و تریاقی پس
حضرت باصحاب وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد پیش

محققان صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود
چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد
که از ابدان مکتسب گویند **نظر دوم** در بیان نبوت و تاویل آنکه ظاهر اقوال
مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا
هدایت کندشان بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد
باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان و خواه غیر آن
و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت
حق است هر وقتی که بر حضرت رسالت پناه تجلی ربوبیت غالب آمدی و صفت
عبودیت در وی محو گشتی در آن حال هر چه فرمودی آن را کلام الله گفتی مولوی
معنوی فرماید **بیت** گرچه قرآن از لب پیغمبر است : هر که گوید حق نگفته او
کافر است : و چون بصفت عبودیت گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست
در میان این دو صفت خاطر هست که در تجلی عبودیت آگاهی دهنده
از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست اینجاست **بیت**
در عشق پیام در نگنجد : خود بود که خود پیغمبری کند : محققان صوفیه گفته اند
که بسبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالم های کتابی و برآمدن او به
صورتی ظهور کمال او ست و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه
ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقت جامع
کلیات و جزویات باشد بر مقتضای فرموده ولا رطب ولا یابس الا فی
کتاب مبین از و قوت نباشد که هم با او در خیر صورت و پیدائی در آید **بیت**
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست : از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
کل شیء له لطیفة مودعة فی هذه المجموعة و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا
کنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم
بعرف ایشان شخصیست که این منصب باو تواند بود و این کار بزرگ
از و بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه
خود و نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این
فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این
مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه
در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق
او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت پس تامل آلات جعلی و
ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود و حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد

نوربخش



نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بمعراج با جسد
رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است
میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج گفت بین النوم
والیقظان آمده و بدان وفقک الله التعبیر الاحوال المکشوفة علی الانبیاء و
اولیاء علیهم السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقالست
در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیاء را صورت
آنست که در امت وی ورثه انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند
براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور
خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق
و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بکلی جهت نفی ما سوی الله
در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در نزول صورت متمثله نفی خاطر
بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم الله است در فتح بر مدارج
معراج صورت متمثله ترقیست بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیر از
علم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن باسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن
بمقام قلب است دن ملایکه در آسمانها را پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکر
که بتدریج بیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد صورت متمثله ترقیست در اطوار قلب بسبب
تفکر در معرفت الله که التفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اشارت بدانست
رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیست در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ که
از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیست
در معنی بسبب اجرای حکم دینی و امرای معروف که از وصایای رشد باشد رسیدن
بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن
بفلک مشتری صورت مثالی ترقی است بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بر آن اقدام
نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روح بمقام خفی
ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن
بفلک ثابتات صورت ترقی است ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام و ثبات
بر طریق حسن و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت
متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ماسوی الله

باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در همه مقام صورت متمثلهٔ آن معنی است که در عوالم علیهٔ
ملکوت و جبروت مطابق قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز
نتوانند نمود **و ما منا الا له مقام معلوم** بیان آنجا لیست چنانچه جسد عنصری
از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم
نتواند فرا نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت سر از اواسط
ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند
نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند نمود غیب الغیوب خفیه عبارت
از انست عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی
لطایف و قوت قبول نفرماید و از انمقام اعلی تنزل نه نماید و چون طایر وادی
فنا است همیشه اسمی بلا مسمی است و اصل در انمقام بفنا فی الله از قید
تعینات خلاص یابد و بمقام بقا بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت
منسلخ و به صفات ربوبیت متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل
صورت متمثلهٔ عقل و مظهر علمست و بموجب و فرموده لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل محرم نیست چون در حین فنا علم و
ادراک و شعور و سایر صفات محو میگردد و اضمحلال می یابد فنا صرف با علم
مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد
صفت علمیکه جبرئیل مظهر آنست دون این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود
و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی
و سفلی است بمقتضای صفات جامعهٔ خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته
حیرانست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده با نسوان است بدانکه شیخ عزیز نسفی
گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات که سما عبارت از چیزیست که بلند
و فیض رساننده باشد بمرتبهٔ که فرود اوست و این فیض رساننده شاید
که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کنندهٔ شاید که از عالم
اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون
معنی سماوات و ارضین معلوم کردی بدان ای درویش را چهار نشاء است و نفخ صور
هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء اول بصورت
اشیاء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم بصورت
طبایع و اشیاء زنده است و از خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء سیوم بصورت
طبایع و خواص اشیاء زنده است از حقایق اشیاء مرده در نشاء چهارم بصورت
طبایع و خواص و حقایق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت

بیان نفخ صور در انسان

وظلمت



وظلمت و جهالت اند که ظلمات بعضها فوق بعض در نشاء اول از یک خواب
بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب و در نشاء سیوم از سه خواب و در نشاء چهارم
از چهار خواب و درین بیداری بکل بیدار بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند
به یقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سیوم دانسته بودند نه چنان بوده است بر وجهی
که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده بودند نه چنان
بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که این
مردانسته اند این است معنی یوم تبدل الارض بغیر الارض والسموات و برزوا
لله الواحد القهار و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق
اشیا را یقین معلوم کردند هر آینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی
نیست و آن وجود خداست جل و علا بر حیات مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه
هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته
اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان است
پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است
میان هر دو از غایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد
و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است
ظاهر شود و منبسط گردد وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب
محو می شوند بمبتدی نماید که اذا النجوم انکدرت و بمتوسط که و خسف القمر
و چون مستفیض بمفیض بپیوندد که و جمع الشمس والقمر نه از استفاضت
اثری ماند و نه از افاضت که اذا الشمس کورت گفته اند زمین قیامت عبارت
از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان
است از جهت که خلق عالم الکه قیام موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست
الا در زمین وجود انسان پس یوم القیامة باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ
زمین مقصود ممکن نیست الا از زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در
هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از
اسرار در هیچ زمین آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تبلی السرایر باشد
و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین
باشد ~~و در هیچ~~ از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت
جمالی است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و دوزخ جلالیست لابد
معاد مظاهر جلالی به جلال حق باشد و جلالیان از آن ملتذ شوند چنانکه

منبسط

جالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب است بدانست که اگر مظهر
جمالی به جلال پیوندد آزرده شود چنانکه جلالی از جمال رنجور گردد و هم از
حضرت سبحانی شنیدم که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بود و در دو تعین
الهیت مخلد دارنت و بر موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین
شیخ محی الدین در بعض از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را مظهر
و مظهر خوانده و موسی را ظاهر گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که
قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بسعی و کوشش
هرچه تمام تر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند
و حج گذاردند حاجی شده اند و از آن سفر برخورداری یافتند و مقصود حاصل
کردند که من ادرک العرفة ادرک الحج اگر در آن زمین روز عرفه را درنیافتند
حج نگذارند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم
کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسانی باشد زیرا که جملهٔ
موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند تا بمرتبهٔ انسانی برسند و چون بمرتبهٔ
انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسانی است روز
عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبهٔ مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و
حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر
علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه
خدا است بحکم این کلام قدسی است لا یسعنی ارضی ولا سمائی و انما یسعنی
قلب العبد المومن مؤید گوید بیت وقت نماز مرتبهٔ آدمیت است در یاب
وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشار
تیست بسری از اسرار غسل اشارتست بسر آمدن است بالتمام از تعلق غیر
و وضو اشارتست بترک شواغل مضمضه اشارتست بوجدان حلاوت
ذکر استنشاق اشارتست به تشمیم روایح عنایت استنثار
اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن
و دست شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن و پا شستن
اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف در مقام
عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن
اشارتست بعقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشار
تست از ما سوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان
و قراءت اشارتست بمطالعهٔ توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ

ترجمان



ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام
رضا و خضوع و سجود اشارتست بتحقق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست
بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاستن در حج گذاردن پنج وقت
اشارتست بدریافتن وطی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت
و ملکوت و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق و یقین
و چهار رکعت اشارت است بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی باشد و سه رکعت اشارتست بفرق و جمع و جمع الجمع است فرق دیدن
خلق است بی حق و جمع دیدن حق است بی خلق و جمع الجمع دیدن حق در خلق
در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدل نباشد و روزه داشتن
اشارتست بظهارت دیدن و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید
معرفت الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجهست
درجهٔ اول نگاهداشتن بطن و فرج است از زنا ناشایسته درجهٔ دوم نگاه
داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجهٔ سیوم نگاهداشتن
دل است از هرچه غیر حق است جهاد و کفار اشارتست به پیکار نفس مکار
و مؤمن عبارتست از آنکه هر دلیل را عقاید خداپرستی باشد و بهر راهی که خواهد
پوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق حضرت عین القضات
فرموده که مراد در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بود و از جمله
مذاهب سوفسطائیه اینست که کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها
فان و معنی آیهٔ کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز و هم نیستند
و این خود علی مذهب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت عین
القضات صاحب ذوق گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است
در همه اوقات پس هلاک همه اشیاء در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص
زمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغهٔ مضارع است نگفت که مفید
وقوع هلاکت در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت
حق بخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه
که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق است را جهتی لازم
نیاید و آنانکه بعدم رویت قایل اند نیز محق اند چه چشم سر ذات بحت
را بنابر لطافت تجرد نتواند دید و محقق گفته آنانکه بتجرد حق قایل اند صادق
چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق
شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود است و چنین
آنانکه خیر و شر از و دانند درست چه موجودی غیر او نیست را فاعل امری تواند بود

واکثر بشر از خود شمارند درست کو چه در تعلیم فاعل کارها اند و چنین در امور
دیگر مثل آنکه خدا را انصار را پدر دانند باعتبار صدور موجودات و آن
معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه خلیفه دانند ظاهر بر بطلان کامل او
پس درست است و شیعها سرزنش کنند بگمان نقص او پس در هر کدام
از ابوبکر بن مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معانی اعتقادات
مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال متشخص کردد همه
اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه
فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن
نبوت ظاهر است و ولایت باطن مأخذ نبوت نبی ولایت اوست و مأخذ
ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت والهام
بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته وحی خاصیت نبی است والهام
خاصیت ولی است عارف سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است
پس جمعی از اولیا مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرض جسمانی را اسبابی
و دوای خاص است هر مرض روحانی را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره
دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد
بنا برین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض کنند صوفیه
گویند در سلوک هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین
مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس است از صفات شیطانی و سبعی و
بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار است اماره است و آن صفت نار است درین
حال ابلیسی است ستر کو و چون از آن خلاص یافت بصفات سبع مبتلا است
که لوامه است و آن بصفت هواست پس ملهمه است و آن آنست بعد از آن
مطمئنه است و آن صفت خاکست در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود
و نهایت سیرش ملکوت سفلیست ثالث تحلیه قلب باخلاق حمیده است
که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویت و درین
مقام دل ذاکر کردد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش
صوفیه صفیه عبارت است از صورت اعتدالیه که حاصل شود نفس را از اخلاق
هرگونه آنکه اصلا او را میل هیچ یک از طرف های افراط و تفریط نباشد و صاحب
ولی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه
سر است از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت

بیان [illegible] نفوس اماره و لوامه و مطمئنه و ملهمه

علویت



علویت و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر
ملکوت علویت و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم
جبروت است و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقاست و شک نیست
فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر
و بقا الحاق قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش و برآمدن از تصور
باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است جزوی
و کلی جزوی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعض از اعضا محو کردند
پس اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست
که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید
محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی
تجلی جلالیست و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه
نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد ازین فناست نه آنچه اهل
ظاهر گمان برده اند مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی
کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسمت است قسم اول
مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود
متصف بجمیع صفات بیند من رآنی فقد رأی الحق اگر در فنا شعور ماند
اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری
که وجود مطلق بصورت بعض جسمانیات یا بجمیع متمثل شود بصورت انسان
اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را ببیند متصف بصفتی از
صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف
بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید
ثالث صفاتی که وجود مطلق را ببیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات
یا خود را عین وجود متصف بآن صفات ببیند رابع ذاتی که از تجلی فنا باید و صاحب
تجلی صاحب آن شود که از او اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد لازم نیست که تجلی
در لباس نور ملون باشد یا هر نور تجلی باشد شاید که نوری یکی از انبیا و اولیا
خلق باشد و علامت تجلی فناست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت
تجلیات از قرآن و احادیث است انی انا الله رب العالمین موسی از درخت
شنید و مصطفی فرمود رایت ربی فی احسن صورة و از درویش سبحانی

نامه نگار شنیده اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر
میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار
اشارتست بدین تجلی و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفتند از آنست
که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و سر دهر دیگر حق را جسمانی میدانند بر ان
همین تجلیست و آنکه فرعون خود را حق می گفت ازین تجلیست چه حق را فرعون
بصورت خود دید بنابراین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف
خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته و موسی حق را
بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را بصورت خود دیده
و خود را عین آن یافت اینکه عیسی عم خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی
خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوعست ظلمانی که آن از عبد است مانند
اخلاق و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و
افعال حجاب و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبست یا بصورت
متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف
معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف
صوری متعلق بحوادث دنیویست اکثر از رهبانیت گویند چه راست را الجب
مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی
شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در
فنا و بقا ساخته اند نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را
رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او لطریق
بر ظاهر و عوض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و دیدن پیغمبر خود
و امثال آنست پس تابع رغبتست که موقوف بر امور دنیویست لاجرم کشف
او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد و نه آنکه
عیسوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملکوکی دو
الجیر ملوک دو امیر مقرب که با هم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایا
خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تقدس چنین اند و گرنه وجود
مطلق بدین وسعت ملک را هیچ منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف
محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره
اعراض ندارد و از نظر او این اعتبار معتبر برخاسته است و او را کیش مذهب
و ملت نماند و هر که در بند دین و آئین از دوئی نرسته و هر که گوید پایه مسلمانان
برتبه برتر از عیسوی است از وجود خبر ندارد هم و گفتن پایه جبروت رشتن سی برابر

دیری

معروف کرخی یافتم

معروف کرخی یافتم گفتی تعدد و کثرت طرف انبیا از افزونی اسمات و چون بر اسما تقابل
و تضادیست غلبه دادن برهمه بکره تسلط اسمائست و صوفیه گویند نفوس
کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند و اولیا مکلف اند بتاویل
قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی بر انند که اولیا مکلف
نیستند و متمسک اند بدین آیه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و شیخ
نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص بمعنی آنست که آن
تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد و بلکه در عبادت مشقت
و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم و شاد ملتذ گردند در حقیقت بروز
حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ
وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد
در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد
و وصول ببدن دیگر معادست و بروز آنست که فایض شود روح مکمل بر کاملی
و فایض شود بر و تجلیات او و شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت
جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام
تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گفته شد در شرح
مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بود چون از بدن عنصری جدا شود او را
جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا بدن مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از
مفارقت آنجا منتقل شود غیر برزخیست که میان ارواح و اجسام است
اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی جمعی که مشاهده غیبت
امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن
آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت
بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل
جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر این فقیر
قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثالست
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل
بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال
و عالم برزخیست که ارواح بعد از مفارقت نشأه دنیویه و جسد در آنجا
باشند و خود جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب

کرده‌اند چنانچه در آیت و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب
عالم اجسام است و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است
و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی‌اند زیرا که خلق شهر جابلسا نجیب اعمال و
اخلاق ردیه که در نشأهٔ دنیویه کسب کرده بیشتر آنست که مصور بصور مظلمه
باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست که برزخیکه
بعد از مفارقت نشأهٔ دنیا ارواح در آن خواهند بود [illegible] غیر از برزخیست
که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود
و معارج او دوریست چه اتصال نقطهٔ اخیره بنقطهٔ اول جز در حرکت
دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشأهٔ دنیویست از مراتب
تنزلات او را نسبت به نشأهٔ دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشأهٔ
دنیویست از مراتب معراج است و او را نسبت با نشأهٔ دنیوی آخریت است
دیگر آنکه صوریکه لاحق و افعال و ملکاتست که در نشأهٔ دنیوی حاصل شده
بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما ادریس که هر دو عالم
روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند
و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات
تصریح کرده است که البته برزخ آخیر غیر اول است و وجه تسمیهٔ اول بغیب
امکانی و اخیر بغیب محال فرموده‌اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ
اول ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است
ممتنع است که رجوع بشهادت کنند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند
که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم حوادث چه
واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف
بحق شیخ نامه نگار شنید که در عقاید صوفیهٔ صفیه همانست که اشراقیان
راست اما صوفیه اکنون عقاید خود بر مزدوران است در آمیخته‌اند تا نااهل
در نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیدارست که ذات ایزد
تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و
اشکال و صور و تعینات منزه و معرا است و عبارات فصحا و اشارات
عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول
حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور قاصر است و چون ذات باری تعالی بمقتضای
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف طلب
ظهور خارجی عینی خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه بتعین

ملحوظ

ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامند زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر یک
از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر
صورتی را بمواد ممکن بعد که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود درین
مرتبه تعین ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزویست و از وی تنزل شده در و
نامها دیدم که ابوالحسن نوری گفت خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آن را حق
و کثیف ساخت و مسمی گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق
صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است
پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش مجید گویند
و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه
نیست و آنچه نزد بعض فرق است سبحانی گفتن رمز است چه از بن جدا آن از حق فیض
میرسد و میرسد نمی خوانند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را
عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات
جسمانی و روحانی و او را اعقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصهٔ اجسام است
و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد از این آنست
که وجود حق است باقی ظلال پس جوهر حیثیت است که حکما او را هیولا و صوفیه عنقا گویند
نظر سیوم در بیان حال بعض از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه نگار
دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف
بهندوستان آمد بنزد مرید میان شاه قادری سلسله که در دار السلطنت
لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای
طبع الجناب ولایت مآب است رباعی ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل ×
از عالم مطلق بمقید مایل × اینها همه تا که حضرت انسان است × سازد ز تنزلات العنصر
کامل × و حضرت محی الدین خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا
شکوه در خدمتش بکام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات
آن حضرت که برای بعضی ره سپر این راه بهم رشته دریافت تحقیق نمود بکشمیر
که حضرت مولانا بسکونت دار برسال داشته‌اند هو الکل ان الله منطوق
علی لسان عمر سؤال هر سایلی سوال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سایل
باشد و استماع هر مسئول عنه از سایلی است اگرچه سایل هم آن نداند
و نفهمد کل الموجودات واحد بعضی از این طایفهٔ علیه قدس الله اسرارهم
بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است چون هر لحظه تجلی میشود

عیان

پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد در ترقی است و در منهج سلف
مثل این اقوال دلیل آرند از شیخ الاسلام فرید که هیچ زیادتی نیست که بخش را روشن تر از روز بهتر
هر که شود زیادتی نیست در نقصانست و از نبی صلی الله علیه وسلم نقل کنند که من استوی یوماه
فهو مغبون و نیز گفته‌اند دو روز سالک که یکسان روش نگذرد او را نقصان است
پس اگر در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر
از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا
شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال
و نهایت هست از ترقی می‌ماند بعد از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن
ترقیست چه در هر مرتبه کمال است و کمال مرتبه ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث سالکان که
آرند مفهوم می‌شود که در حق سالکان مقید است و به واصلان مطلق و لفظ یوماه
دلالت براین بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت
حال اینکه سخن را نه فهمیده‌اند و بر باطن سخن نظر نکرده‌اند چه باطن سخن بلکه ظاهر
سخن در حق سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی صلی
الله علیه وآله وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی
مرسل دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم جمعیت جمعیت نبوده و این خیلی
نیست از علم همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را یک حال
بوده و ترقی و تنزل را در آن احتمال نه چه میفرماید که مرا با خدای من یک وقتیست
متصل که هیچ ملک مقربی و نبی مرسل در آن حال من نمی‌گنجد نفرموده‌اند که مرا گاهی
همچنین حال است و وقت نکره عام است که از زمان منزه است و آن وقت را
اولیت و آخریت نیست پس عند ربک صباح ولا مساء چرا آن حدیث
شریف را این معنی نباشد هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال
حال و جمعیت محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و در آن معنی در اثبات
گویند نقصان لازم است زیرا که همیشه حال سید عالم در کمال وحدت یکسان بهتر است
یا گاه در تفرقه و گاه در جمع الاتصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی
دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت می‌باشد چه در نفحات الانس از
مشایخ نقل میکنند بعض از اولیا در بیست صفت و بعضی چهل صفت اند و کمال
حال و نهایت درجات اولیا را در پنج صفت و پنجاه گفته مصرع آنرا که
نشانیست نشانش یابیم و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات
بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ

وبو



وبو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جایز دارند اند ذات صوفی موحد هم جایز
باشند و اگر در آن مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس او در ذات موحد که در مرتبه صرفیت
و تحقیق علی آن شده‌اند هم باید که تجویز نکنند چون او کامل از قرب نوافل گذشته
بقرب فرائض رسیده در حق او و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی گفته شود چنین
که عین حق شده و ذره از وجود خود بجا نبود او از وجود کونین در نظرش نمانده و در
مراتب یگانگی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق خود شد پس بالاتر
از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور مصرع بالاتر از سیاهی رنگ
دگر نباشد الفقر اذا تم فهو الله و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبه لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل است و خوف از
ترقی امید ترقیست که شود یا نه و چون ترقی و تنزل بر خیزد حزن و خوف مرتفع
گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیه کریمه
فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد که حق در مرتبه کمال می ایستد
چه استقامت ایستادن است ای محمد ص بایست و مستقیم شود در مرتبه وحدت
که محفوظ است از آفت تغیر و آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی خود صریح برین معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ظاهر میشود آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت میکنند درست نبود چه
تا نظر در تجلی باشد متجلی که غیر تجلی و متجلی است و غیر تجلی و متجلی نشد که
در این حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاصی نشده
و آن را که ذره از غیریت باقی بمانده نزد جمهور موحدان و کاملان مشرک
است و در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند و گر هر دو بماند منزه نماند
ز تو تا هست موئی مانده بر جای بدان یک موی مالی بند بر پای تو تا یکبارگی
جان در نبازی جنب دانم ترا و نا نمازی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی
نه باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل شده
بدوستان ارباب دانش اگر در جائی سخن با نداء الیه بنویسند که ازین هم
واضح تر کرده شود الله مالیس ما سواه هوس تا زینجا سخن شاهزاده شاد
عالم است باید دانست در مراصد العنایه همایونیه آمده که طایفه را که شاد
جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای اسم الظاهر
حق باهر و خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه حبان

قرب فرایض گویند و این قرب را قرب فرائض دانند و طایفه را که بنابر
خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیت مضمر باشد
این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند حضرت
شیخ محمد لاهجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب
از حق بخلق بهمه خلق بیند و خلق را غیر دانند و جمع مشاهده الحق بخلق
یعنی همه حق بیند و خلق بنظر هم او در نیاید دیگر مریم روزگار فاطمه زمان
و اعصار عفت علم عصمت بیگم جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه
بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل رو بسلوک آورده کامیاب شناخت مدام
گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده اینست که
در هزار و پنجاه و هفت هجری در حیدر آباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار
بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیده
گرفت و گردا گرد را وکفت جامه نازکی روغن زده را چون آتش در
گیرد زود سوزد از این ره گذر آسیب به پیکر اطهر آن حضرت رسید آن
شخص میخندید و سرزنش میکرد قضا را کس از خانه خواهرش آمد که چه
نشسته که خواهرت سوخت و آتش در جامه او افتاد و گفتم بیگم صاحب
را بدین سان آسیب رسیده بود حق تراالقوة بیت چراغی را که ایزد برفروزد
هر آنکس تف زند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از پیران کامجوی اینها بود از اعظم
هند گرائیده در لاهور بحضرت میان میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از
لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و بخت ریاضت کشید
نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دیده صاحب این نظم است بیت
بشکستم هر بتی که در راهم بود با قربت خدا پرستیدن من واز
میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد نفر بیزی در کشمیر بنکوهش
و سرزنش ملا اسمعیل و فخر الدین مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند
وجهی ملا اسمعیل جواب داد که در دین آخرت چون بزعم تو ملحدیم میدونیم
و از دنیوی دست باز داشته ایم و هر دو دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین
در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم و به بهشت با تو در نیائیم پس باید
تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم موبد گوید
قطعه زاهد و سامان پرستان را فرا انداز ما که ما خود شریک هیچ یک در دنیا

وعقبی

وعقبی نه ایم دشمن چیز در شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و در یاد دنیا
نه ایم میرزا محمد مقیم جوهری گوید فخر ان فلان حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه
جواب نبود چون وجه آن را از او پرسیدیم گفت مردی لب بجنبانید و هو متموج
از ماچه برد فی التهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود اما بنا بر نصایح واقفان
آنمایه خود را باصلاح آورد تخلص کردی نفر نامه خود را دبیر نامیده بود و در آن
نامه آورده مثنوی ماده سگی گشت براهیم دوچار همچو سگ نفس بکردش شکار بنچه خود کرسه
زخون زنگ زنگ بر سر ره خفته بنیرنگ غلنگ باز هوش بار نمی بینند خویش قوت جگر ساخته
فرزند خویش من ز تماشای چنان بوالعجب دست زدن لب به و بگشاده لب گفت
کفتمش ای طبع طبیعت چیست بر دل خود این همه آزار چیست نوک ز نام چو در آن سفت همچو خودش بر اتفت و
کار تو نه واقف از احوال خود من بجه ساز عوض ده حال خود چند زنگ این نکته گوشم رسید نقد زرم خرمن هوشم
یا فتی دران مرغ ز دیوانگی مرغ دلم منصف پروانگی رفت ز جا طایر هوش سر باغ لاله صفت گشت دلم داغ داغ
هیچ ندید از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی بار دگر گفتمش این سگ سگ باد صبا کی کند از تو تک
حال دل خویش عیان کن بمن صورت احوال جان کن ز من بانگ برآورد فغان ساز کرد شاهد احوال خود این راز کرد
خون جگر گوش ز آن میخورم تا نخورد سنگ کسی بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیدیم که فجار
ترا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا بیرون رفت عارف سبحانی درویش شیخ ... پدرش
از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقل و نقل
مهارتی نیکو بهم رسانید و صاحب جاه مند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد
اختیار فرمود و سالهای دراز در پی مرشد کامل همی گردید و صوامع و خوانق می
پیمود تا آنکه نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی قادری مجرد و پارسا و از خلایق دور بود مرید
شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش استاد خوانده و استاد پیش
خلیل بابا شیخ صدر الدین قونیوی که او نیز همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی
اکثر حالکلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صافیه را رمزی
شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی
جمیع تصانیف شیخ نام دار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از استخصار
همه را در خدمت شیخ کامکار گذاشته روی بر ریاضت تام آورده و ب
اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی
عارف سبحانی چیز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالی
و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد از حیوانی
نبود اندکی میل فرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در تنگنای مهر آئین

هندوان بود و دندوت یعنی مراسم پرستش بجای می‌آورد و در مساجد بطریق مسلمانان
نماز میگذارد نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح
نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صایم میباشد و وقت
افطار بقدری از میوهای کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست بالا آید و
از تعظیم و کرام داشتن خرم نمیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن
رنجور نمیگردد و بنابر آنکه مردم او را آشنا سنند در کوهستان افغانان
و کافر و امثال آن می‌باشد کافر طایفه‌اند از کابلستان که ایشان را
کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه
هم نهان است نامه‌نگار او را در هزار و چهل و شش در تبتک بالا دید
تبت اصلا نخوابد و بیدار و متوجه دل می‌نشیند هر کس و هر چه بنظر او
در آید او را وجه مطلق شمرد و گرامی میدارد از شیخ سعدی فرماید بیت
ندانی که چون من رسیدم بدوست ٭ که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست
و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیت و مراتب سلوک را نیکو دانسته از آن
حضرت شنیده شد که مردم در باب امور آخرت چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند
و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلی مینمایند چه از فطانت بغیر قائل به نسخ و قالب
نیستند و صوفیه صیغه‌ها تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه
وادیهای متمایزه ده اند مذکور است و در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه می‌نمایند
خطر و الیاس و برهما و کنیس و سایر هندوان و امثال این اخیار دوم ابونصر
فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده کنند
و هم از حضرت عارف سبحانی نامه‌نگار شنیدم که سالک اگر کسی را دوست دارد و بزرگ
شمارد اکثر اوقات او را در واقعه بجمال نیکو نگرد مرتبه او را رفیع یابد اگر چه نزد
قوم دیگر او بدکار باشد و آنکه را که بدکار داند بیشتر هنگام بصورت بدی حال او را مشاهده
نماید اگر چه پیش گروه دیگر جلیل القدر بود از نیست که عرفا در آداب سلوک
عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه داند
مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بجمال تباه بیند نقص در عقل یا روح یا قلب یا خلق
بیننده است که این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در رفع آن کوشد
و همچنین پیغمبری را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خود داشته است و اگر او را
بر دو اند بعقیده خود کم روز دهد که اگر شخصی نیکو بیند ظاهر از دو التماس شغل
نموده رسید که ریاضت کشیده یا نه گفت اگر پیش فرمود اگر مسلمانی بفرنگ
رود و با آن گروه نشین در نصرانی یا یهودی و اگر کسی بعراق شود سخنان و طعن

ایشان

قایل

ایشان شنوده مرا از شیعی میباید خوارج رود و کلمات ایشان گوش کردن بدین قیاس در هر آئین
که هستی بر مردم ضد آن گروه که شنودن بچنان اندک ملایمه بخود نگیرد نفس تو در ریاضت
ماند در اصلاح رنج نشوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی صلح کل رسیده
و صاحب خلق الهی گشته میوسف درد مرد لیست صاحب درد او در جوانی زاهد بود انجام
بنابر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان
سناسی بریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده باره مولد کرده است
در کشمیر می‌بود در آمد چون بخدمت او رسید آنچه میجست یافت شیخ عطار فرماید
بیت کفر را با عاشق خویش بود ٭ عاشق را مغز درویشی بود نامه‌نگار شنود
که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و هیچ چیز از حیوانات
نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن این حال دیدم شاه سواری در رسید بر اسپی
باد پا بر نشسته بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت
با من بیا تا ترا وارهانم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد
کل شی پس بجلو او دویدن گرفتم و بر روی آب همی رفتم تا بباغی رسیدم
با دران که اشتم بسوی راست نگاه کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین
و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی
و سعادتمندان بعیش مشغول و بر طرف چپ چاها دیدم تیره و تنگ و تار
و خفاشی دار گروهی در او آویخته و اشقیا در و مغلول شدند سوار بعد
از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد اما من با خود اندیشیدم
که باید از نیتی اندیشی دار بیرون نروم پس بر درخشیدم و آن چوبها را استوار
گرفتم چون از خواب بر آمدم دیدم لبهای خود را بند و دست استوار گرفته ام لاجرم
بر من مکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانی است مصرع از خود بطلب هر آنچه
خواهی که توئی گویند بهادر نام مردی از هندوان کار آمدنی از گروه کار که در خانه او
فرزند نرینه نمی‌باشید جز د بابا یوسف آمد و از وی دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف
لختی از خاک نفیشه بدو داد و گفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمود ندیری
در خانه اش بوجود آمد و او را بهو نام گذاشتند و او با تشنائی دوست ان خدا
عارف شد و مخاطب باوازه آزاد گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت
او رقم زد خامه صدق نگار گشت ملاعمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع
کرد بابا هر چند با او ملایمت کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی برو
زد چنانچه بیهوش شد و مدتی بخود بود چون بهوش آمد بابا را آتش‌گر در گرد بیرون
رفت دیگر کسی ملاعمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحجت نفس بر درخت

عمل

وکار بجائی رسانید که چار پاس روم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر
گفت که او مدتی چیزی نخورد من شبی پیش او بر شدم گفت بچیزی خورده میری گفتم
آری اما چه خورش نبودی که تو چیزی تناول می نمودی جواب داد که از عهده خورش من برون
نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری بیاور من بخانه شدم طبقی بستری برخشکه
وکاسه بزرگی ماش با دیگر نان خورش بهاد دیگر نیز داو بردم که ده مرد اکنون تا پسند
بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام چیست کس اهل خانه را از
ایشان گرفتم و نیز داو بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه نیز اطعمه نیم
پخته و چیزهای دیگر را پیش او بردم هم بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم
گفتم من نگفته بودم که از عهده خورش من بیاری برون آمد یکی از مریدان او
گفت یوسف می فرمود راحتی تو را به پیکران نیز دیدم در خانه نشست نامه نگار
با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه و آلاشان صحبت داشته اگر
همه را بنگارد نامه مطول گردد بتقسیمی که ضابط جمیع فرق تواند بود آن است
که طایفه قایل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات
میدانند ایشان را سوفسطائیه و بسیاری سمرادی خوانند و جمعی که هستی
را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلق منکر اند مسمی بطبیعیه اند
و بسیاری منبی و معتقد طبعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم
و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بروی آید و این
وضع را هرگز انتهائی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و آنچه
وزن و لواز و امثال آن و ورای این جهانی و دیگر نیست و برخی که
قایل اند بمحسوس معقول اما بحدود و احکام قایل نیستند ایشان را فلاسفه
و هر بیه بسیاری جا بکار برخوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول
کنند اما عقیده ایشان آنست کاملیکه مطلوب انسان است آنست
که بعد از اثبات مبدء تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات
رسانیند بدان جمیع سعادات فایض گردند و بهادر کونین خرد را
در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاج
بدیگری از بنی نوع نمی بود و شقاوت عبارت است از انحراف او ضایع
مستحسنه عقل و شرایع اوضاعیست که مصالح عامه افراد انسانی
با حسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروه دیگر که وجود اثبات عالم محسوس
و معقول و نیروی خرد ایمان با نبیاء دارند گویند این طبقه برای نکوئی

آفریدگان

آفریدگان حق و انتظام بلاد شریعت بر نهادند و ایشان را علم بدین امور بروجه
اتم و اکمل حاصل است موید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین
حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملایکه و عرش و کرسی
و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیرات بصورت
خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جهت و حور و قصور
و انهار و اطیار و اشجار بازمی نمایند محض از قبیل مرغیبات است از برای تسخیر
قلوب عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان بدین امور میباشد و آنچه از جحیم
سلاسل و اغلال و دوزخ آگاهی میبخشند نیز از این قبیل ترهیب و تخویف آن
طایفه است و این طبقه بعض این حکما هم از این دست رموز و اشارات دارند و متابعان
ایشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند
و ایشان را فلاسفه الهیه و بسیاری حکما دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول
باحکام عقلیه نیز قایل اند و قایل شریعت انبیاء نیستند ایشان را اصابیه
گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقل دینی قایل اند و گویند شریعت
انبیا عقل باید و هر نبی که می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود بسند معتبر گردد
یزدانی اند و بعضی که قایل شریعت نقل اند که بعض از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید
مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصارا و مسلمانان و این
هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان موید است و بتایید شریعت خود نص آرند
بر عقیده خویشتن پس از آنجا میدان نامه باز نمود می آید که بعض اعزه مرفوع منزلند
که در ملل و نحل بتبصرة العوام که عقاید و مذاهب باز نموده مشار خالی از جانب
روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند دیگر آنکه بعد از ایشان این گروه
بهم رسیدند و بوی خواست بنوشتن این نامه پرداخت و در گردار شدن
عقیده آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان
آن عقیده و کتاب ایشان است و در گذارش اختصاص الشخص در حال
هر فرقه چنانکه مطیعان و کتاب اوشت و مخلصان بتعظیم نام برند
ثبت نمود تا بوی تعصب و جانب داری نیاید و نامه نگار را از این گذارش
جز منصب ترجمانی نیست **بیت** غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را
نمی بینیم بقائی قد حصل الفراغ بعون الملک الوهاب من طبع هذا النسخة المسماة بدبستان المذاهب

بتاریخ [illegible]

فی شهر ربیع الاول فی سنه ۱۲۳۱ هجریه مقدسه النبی محمد علیه و علی آله و صحبه افضل
الصلوة والاکرام والحمد لله علی نعمایه بالاختتام والاتمام
محبوب الالباب هذا الکتاب بیت و یکهزار میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس اکرمی را که از حلیه حسن زیور پیرایه بیندازد و از شمیم محبتش گوهرهایست ارزش
گهر امید از نسیم منتش غنچه تازه روی و غنچه امل از نفحه مهر ایشان منکشف چون غنچه بوستان
چمن روح تحقیق همت نسائم جنون و صد [illegible] ابداع سراپای بلاغی نور معانی
مفتون مجنون کوه را صحرا است [illegible] جنون دیوانه عشق تو سر از [illegible]
هر کس بتو راه یافت از خود گم گردید و انکه ترا شناخت خود را نشناخت نور طلوع جمالت حمد
مطلع فیض بخش تجلیه زیر در پیرایه و کمال تکیه کمال نور عظمت دارد صنعت جمال جز سر آراسته
داروی مرحمتش مرهم [illegible] عصیان از چهره ناخن هر و ناوک مغفرتش دافع سموم حرمان
از فراز نوال امرت [illegible] وصل احتیاج این تقصیر [illegible] اهل معصیت را چون
مغفرت [illegible] صلا داده و متاع خطیه [illegible] بها و ستاند [illegible] بود محبت [illegible]
میوه [illegible] آید تو دور [illegible] آینه ایم چنانکه از تو [illegible]
[illegible] طوطی مقال [illegible] حدیث چون [illegible] رسید و [illegible]
اندیشه عجز [illegible] رواق قدرت [illegible] نتواند نشست لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت ذات تو را [illegible] کنه ترا کسی وصف تواند [illegible] گاه حیرت
توغم فرا برهان قاطع برلطف [illegible] سید ابرار افراخته
رایت رسالت از نور [illegible] روضه [illegible] و بزم نبوت [illegible]

جمالی

جمالش [illegible] در بازار [illegible] متاع غفران [illegible] حیات [illegible]
بنا خلقت [illegible] انک لعلی خلق عظیم و نسیم لطفش زینت [illegible] انک لاجر غیر ممنون [illegible]
عرصه [illegible] آثار [illegible] ربک فترضی آن [illegible] لطف [illegible]
[illegible] و [illegible]
و هو سید المرسلین و رسول الثقلین و خاتم المرسلین ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله
و صحبه و سلم زینت [illegible] بذکر اوصاف